والعصر

عصری برای عدالت

ویژه ۲۳ سنبله

ماهنامهء کانون فرهنگی رهبر شهید

شمارهء پنجم - سه شنبه ۱۰ میزان ۱۳۷۵هـ ش - 1 -October- 1996 - ۱۸ جمادی الاول ۱۴۱۷ هـ ق

دیموکراسی، عدالت و برابری ممد ماهیتی اند که آنرا انسانیت می گوییم.

- میراث سخن ---------- ص۲
- انفجاری بر مبنای تاریخ ---------- ص۵
- رنسانس یك ملت ---------- ص۱۸
- راه طولانی، اما طی شدنیست! ص۲۶
- تشکل جامعهء نوین ---------- ص۲۸
- شیطان بزرگ تحمیق ---------- ص۳۱
- تاریخ نوین ---------- ص۳۵
- موج نو پیروز است ---------- ص۳۷
- حرف دشمن را نزنید... ---------- ص۳۸
- پیك اندیشه ها ---------- ص۴۲
- اصطلاحات سیاسی و اجتماعی ص۵۱
- دیموکراسی سازمانی ---------- ص۶۸

بنام خداوند آگاهی، آزادی و برابری

بازگشت «شاه»:

نجات یك نسل، یا نجات نسل ها؟

** نجات یك نسل از فاجعه، از لحاظ ایمانی و وجدانی امر پذیرفته و احسن است، ولی نابودی فاجعه برای نسل های بعدی، پیروزی ایمان و وجدان بر نظام های است که همیشه مادر فجایع ملی بوده اند.*

*** امروز به خوبی واقفیم که عامل فاجعه، نبودن نظامیست که بتواند از لحاظ سیاسی، اعتماد اجتماعی را میان جوامع خلق کند. محوریت سیاسی قابل اعتماد برای تمام جوامع، اولین گام برای بنیانگذاری اولین نظام متکی به عدالت است.**

بازگشت دوبارهء «محمد ظاهرشاه»، همزمان که می تواند نوید صلح و ثبات را برای ملت افغانستان بدهد، مسوولیت سنگین سیاسی و ملی را برای شخص ایشان نیز به وجود می آورد. آنگاهی که ایشان کشور را ترك گفتند، و تا این زمانی که دوباره ارادهء بازگشت را دارند، عنصر زمان، فاصله میان رفت و بازگشت شان را با تکامل سطح شعور سیاسی و ملی جوامع ملت افغانستان پُر می نماید. در این فاصله زمانی سیاست و زمامداری به خون ملیونها تن افراد ملت و به خون چند زمامدار سرخ است.

ما معتقدیم که عامل اساسی ساختن ملت ها، تفکر است نه منابع قوی مالی. بیست و سه سال، اگر هر روز آن حرکت سیاسی به سوی اوج فاجعه ملی بوده است، در واقع هر روز آن روز ساخته شدن تفکر ملت نیز بوده است. جوابگویی به خواست سیاسی ملت های که از عقب تفکر مشخص عدالت سیاسی به حاکمیت می نگرند، بزرگترین مسوولیت سیاسی را برای زمامداران به وجود می آورد.

با اطمینان می توان گفت که برگشت دوباره شاه، ایشان را ملزم به تقبلص ۷۵

اگر قانونی تدوین شود که حقوق ملی داخل کشور را تآمین و تضمین نکرده باشد، این قانون اساسی نیست. (رهبر شهید)

میراث سخن

جاودانه گی اندیشه ها و میثاق ها

... به علت یك سلسله مصایب و مشکلاتی که در طول دو سال و هشت ماه، مخصوصاً در جریان جنگ اخیر (۲۳ سنبلهء ۱۳۷۳) برای شما خلق گردید و من در کنار شما افتخار حضور داشتم، ترجیح می دهم که این حوادث را باز گو کنم تا برای تاریخ نسل آیندهء ما منعکس باشند و فرزندان مردم ما در آینده از شرایط سخت و از رنجی که شما در این مدت با جان و پوست و گوشت تان لمس و تحمل کرده اید، آگاه باشند و بخوانند و تجربه بگیرند ... امروز وقتی که به جهان نگاه می کنیم، دو تضاد را حادتر می یابیم: یکی تضاد نژادی و یکی هم تضاد اعتقادی و مذهبی ... اما ما معتقدیم آنچه که فعلاً در افغانستان جریان دارد، بخاطر مسألهء نژادیست. تضاد مذهبی هست، اما کم رنگ است؛ تضاد اصلی به خاطر نژاد است ... مولوی صاحب خالص مکرر اعلان کرده که من با شیعه ها نمی نشینم. این شعار، شعار مذهبی است؛ اما عمل چگونه است؟ آیا عمل هم مذهبی است یا نژادی؟ از اینجاست که موضعگیری تعدادی از برادران حرکت یا سردمدارانی که در مقابل ما و مردم ما ایستاده اند، شروع می شود ... آقای محسنی می رود پاکستان و به کسانی که موجودیت ما را در افغانستان نفی کرده بودند، می گوید که این حزبی که در بامیان تشکیل شده، حزب هزاره هاست و در آینده از شما حقوق می خواهد!

اینها مسایلی اند که شما باید بدانید و نسلهای آیندهء تان هم بدانند.

آقای محسنی به آنها می گوید که شما باید مرا تقویت کنید؛ من از نگاه تشکیلاتی چهارده سال مبارزه کرده ام، آیت الله هم هستم: امکانات بدهید، ازینکه وحدت جا بیفتد، جلوش را می گیرم، من با شما هیچ اختلاف ندارم. وقتی که این مسأله پیش می آید، در پاکستان به تقویت کردن آقای محسنی می پردازند. مولوی خالص هم که قبلاً شعارهایش را داده است، در یك مصاحبه ای که با خبرنگار انگلیسی دارد، آقای محسنی در کنارش نشسته است. این خبرنگار از مولوی خالص باز خواست می کند که تو می گفتی: من شیعه ها را قبول ندارم، حالا که آقای محسنی در کنارت هست، چطور است؟ مولوی خالص واضح می گوید که محسنی از ماست! مردم ما باید این نکته را توجه کنند و بدانند که برای چیست؟ استنباط من از اینجاست که عمل مولوی خالص - بر خلاف شعارش - نژادی است، نه مذهبی. چرا که محسنی شیعه است، عالم شیعه هم هست. پس چطور می شود که مولوی خالص بگوید: آقای محسنی از ماست؟ بلی، آقای محسنی هزاره نیست و مولوی خالص با هزاره ها اختلاف داشته است. راست می گوید ... آقای یونس خالص که شیعه ها را نفی می کرد، وقتی که شورای قیادی در کابل تشکیل شد، با حضور آقای محسنی اعتراض نکرد؛ یا خودش یا نماینده اش مرتب در شورای قیادی شرکت می کرد.

PROPERTY OF ACKU S 858

شما شاهد این مسأله بودید. باز ببینید که اگر در اینجا مسأله‌ء مذهب مطرح است، آقای محسنی شیعه است، کسی منکرش نیست. پس چرا اعتراض نکرد و جلسه را ترک ننمود؟ ولی وقتی که حزب وحدت وارد جلسات شد، از آن تاریخ به بعد جلسه را ترک کرد و دیگر نیامد؟ ... شما اینها را شاهد بوده و به دقت دنبال کرده اید، برای اینکه به طور مسلسل در تاریخ بیاید، من دوباره یاد آور می شوم ... آقای محسنی در صحبت اخیری که کرده است، باز روی بی معیاری و بی قانونی و لجام گسیختگی ای که فعلاً در افغانستان حاکم است - که فتوا دادن یك چیز مفت و رایج شده است - ما را لقب «محارب» و «متجاوز» داده و در بیانیه‌ء خود گفته که اینها مخالف سیدها هستند! شما این حرفهای او را شنیدید و خوب گوش دادید؛ اما ما این حرف و این قبیل تبلیغات را به نفع جامعه‌ء افغانستان و به نفع جامعه‌ء تشیع نمی دانیم که کسی به نام هزاره، سید، قزلباش، بلوچ و تاجك چیزی را مطرح کند و نفاق اندازی نماید و هر کس هم که این مسأله را دامن بزند، من یقین دارم و اعلان می کنم که مزدور بیگانه است. این موضع ما است. از نگاه تشکیلاتی هم شما می دانید که این حرف آقای محسنی - که گویا من مخالف سید ها هستم- تا چه حد راست است. فعلاً مسؤول عمومی نظامی من سید است، رئیس ارکانش هم سید است، در دفتر، سکرترم نیز سید است! بلی، درست است که من مخالف خیانتکاران و معامله گران هستم و اگر خاین و معامله گر از هر قشر و هر طایفه و هر مردمی باشد، هیچ مراعات ندارم. از سوی دیگر آقای محسنی که این حرف را می گوید، بیاییم یك نظری در تشکیلات حرکت اسلامی بیندازیم که آیا او تبعیض نژادی اعمال کرده یا ما؟

اول که انقلاب شروع شد و حرکت اسلامی به وجود آمد (خود برادران قندهار این مسأله را به من گفتند و اکنون من به عنوان یك امانت برای شما بازگو می کنم تا در تاریخ شما ثبت باشد) از هزاره های قندهار رفته بودند پیش آقای محسنی که خوب، حالا جنگ شده، تکلیف ما چیست؟ آیا ما از آنجا بیرون شویم یا بمانیم؟ ایشان شش قسم آیه و روایت برایشان می خواند که دفاع واجب است، اگر شما از آنجا بیرون بیایید، عنعنات مذهبی از بین می رود، رسومات دینی از بین می رود، باید مقاومت کنید. اما از قومای آقای محسنی که هزاره نبوده، پیش ایشان می رود، ایشان می گویند که من برایت کمك می کنم، از قندهار بیرون بیا، آنجا جنگ است، اولاد و زنده گی تو تلف می شود!! این اول قضیه است؛ بعد بیاییم در داخل حرکت اسلامی نظر اندازیم که در اینجا حرکت برای هزاره هایی که جهاد کردند، و شهید دادند و فداکاری کردند، چه قایل شده است؟ آیا غیر از آقای هادی و انوری و جاوید، دیگران جبهه نداشته اند؟ شهید نداده اند؟ فداکاری نکرده اند؟

... اینها را ما در تاریخ ملت خود «معامله» می گوییم!

قضیه‌ء افشار و فاجعه‌ء دردناك آن که تا مردم ما زنده اند و تا نسل های آینده‌ء ما باشند، از آن رنج می برند و می سوزند، به خاطر همین معامله گری هایی بود که سرنخ آن در دست آقای انوری بود.

... بعد از قضیه‌ء افشار، آقای مسعود برای آقای هادی پنج تا غند داد، چون آقای هادی مثل آقای انوری در این فاجعه نقش فعال و تعیین کننده داشت. شاهد مسأله کسی است که در جلسه‌ء قوماندانان حضور داشته است. در این جلسه آقای هادی با عباس

پایدار صحبت می کرده است و جریان جلسه همان روز برای من گزارش داده شد. متأسفانه عباس پایدار در این جنگ اخیر اغفال شد و کشته شد، که من بسیار متأثر هستم که چرا آلهء دست قرار گرفت؛ اما آن روز سه بار از جلسه حرکت می کند که من می روم در جنگ افشار، از مردم خود دفاع می کنم، آقای هادی مانع شده و او را نگه داشته است که این جنگ با شیعیان نیست، جنگ با مزاریست! ... بناءً شما باید بدانید که این فاجعهء تلخ افشار که بالای شما تحمیل شد و پیش آمد و شما زجرش را کشیدید، خود به خودی نبود، یعنی دفعتاً و تصادفی به وجود نیامد، بلکه کسانی دیگری بودند که در قضیه از داخل دست داشتند. این در تاریخ گذشتهء مردم ما نیز ثابت شده که دشمن در رویا رویی ما را شکست داده نمی تواند، اما مزدور پیدا می کند و از داخل شکست می دهد. این جناب آقای هادی است که خون بهای هفت صد نفر شهید و مفقود شما را در افشار و بهای ویرانی و تاراج چهار هزارخانه را پنج غند می گیرد! اخیراً پیش از این حادثه هم جناب آقای هادی از بهسود برای آقای سیاف نماینده و نامه می فرستد که برای ما کمك کن که در بهسود ولسوالی ها را به وجود می آوریم؛ در نامه اش خطاب به سیاف می نویسد که: «عموی بزرگوارم»! این در نامه اش قید است! سیاف بعد از سیزده جنگی که با شما کرد، برای آقای هادی «عموی بزرگوار» می شود!

اینها مسایلی است که من باید برای شما بگویم تا در تاریخ و برای نسل های آیندهء تان بماند و روشن باشد که این همه ستم هایی که بر ما تحمیل شده، چرا، به خاطر چه و توسط چه کسانی بوده است؟ این را باید بگویم ... ما این کار ها را معامله با مردم خود می گوییم و مسایل را باید برای شما روشن کنم.

... من گفتم که در این قسمت در بارهء وحدتی هایی که فرار کرده و در کنار جناب مسعود رفته اند، صحبت نمی کنم، اسناد منتشر شده، یك وقت دیگر مفصلاً صحبت خواهم کرد. اما حالا اینقدر می گویم که آقای محسنی در داخل حرکت آن کار را می کند، آقای فاضل هم به عنوان رئیس شورای عالی نظارت حزب وحدت با آقای مسعود توافقنامه امضاء می کند و می گوید که من فلانی را، تشکیلاتش را و نظامی هایش را از بین می برم، ولی در مقابل این کار شما حقوق سادات و قزلباش ها را در نظر بگیرید!!

من در اول خدمت شما عرض کردم که مخالف این نوع تبلیغات هستم، این تبلیغات زهرآگین است که مسأله هزاره و سید و قزلباش مطرح شود، ولی کسیکه این مسأله را مطرح می کند و روی این غرض حرکت می کند، ما مجبوریم برای مردم خود روشن کنیم که شما آگاه باشید و فریب نخورید.

... سیرت طالقانی - که معتقد است ازبك و هزاره و این ها همه یك قوم اند و در این موارد مصاحبه هم کرده که کار خودش است و ما با آن کاری نداریم - نزد آقای جاوید می رود و می گوید که صلاح در این است که شما یکجا باشید، چون یك قوم هستید، یك مردم هستید. در این جا آقای جاوید برای او می گوید که ما اینها را اولاد چنگیز می دانیم، اگر اینها مجتهد شوند، از اینها تقلید نمی کنیم! این حرفی است که آقای جاوید به آقای طالقانی می گوید. در یك صحبت دیگر خود می گوید که ما حکومت لینن را قبول داریم ولی از مزاری را قبول نداریم !!

ما اینها را میگوییم که نژاد گرایی دارند و اینهایند که به جامعهء ما خیانت می کنند.

نوید

۲۳ سنبله :

انفجاری بر مبنای تاریخ

سمینار "۲۳ سنبله و تاریخ" به اشتراك جمعی از شخصیت های علمی کشور به مدت دو روز (۱۸و۱۹ سنبلهء ۱۳۷۵، مطابق با ۱ و ۲ سپتامبر ۱۹۹۶) در شهر لاهور پاکستان دایر گردید که در آن ضمن مقالات و سخنرانی های سایر شرکت کننده گان، جمعی از اعضای شورای نویسنده گان "عصری برای عدالت" نیز دیدگاه ها و برداشت های خویش را پیرامون قیام پر شکوه ۲۳ سنبله ۱۳۷۳ و پیامد های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی آن در سطح جامعهء هزاره و مجموع ملت افغانستان ارایه داشتند. شمارهء کنونی «عصری برای عدالت» که به مناسبت دومین سالگرد این قیام تاریخی به شکل ویژه نامه منتشر می گردد، حاوی عمده ترین نظریات اعضای شورای نویسنده گان می باشد و ازینکه به علت کثرت مطالب و عدم گنجایش همهء مقالات و سخنرانی ها، دیدگاههای سایر دوستان از چاپ بازماندند، معذرت خواسته می شود. همچنین قسمت های باقیماندهء مقالاتی که باید به شکل سلسله وار چاپ می شدند، از شماره کنونی حذف گردیده و در شمارهء بعدی آورده خواهند شد. «عصری برای عدالت»

ورود دوستان را در این شهر خیر مقدم می گویم و خوشوقتم که مهماندار شمایم.

دوستانم به خاطر سمینار «۲۳ سنبله و تاریخ» بیشتر از هزار کیلومتر راه پیموده اند...! و من قبل از خواندن نظریاتم که در واقع آغاز سمینار است، می خواهم عرض کنم که اول تصمیم داشتم که نظریاتم را به شکل سخنرانی بیان دارم؛ ولی برای اینکه تسلسل منطقی مبحث را حفظ کرده باشم، ترجیح دادم که این دستهء ضخیم کاغذ را برای خوانش مقابل خود و شما قرار دهم. امتیازی که دوستان دارند اینست که می توانند در جریان خوانش، سوالات شان را مطرح کنند؛ چون افکارم در کاغذ غل و زنجیر اند و از خطر فرار برگشت ناپذیر شان مصؤونم!

و بازهم قبل از آغاز می خواهم هر فرد جامعه و ملتم را مخاطب قرار دهم که انحرافات احزاب سیاسی در کشور، در پهلوی به وجود آوردن فجایع سیاسی و اجتماعی، فاجعهء دیگری را نیز به وجود آورده است که عبارت از "روحیهء برخورد حزبی" با مسایل فکری، تاریخی و سرنوشت جامعه است. پیام کوچك من، دعوت خاضعانهء هر فرد کشور به "جدیت" است؛ چون در عصری که ما قرار داریم، جدی ترین عصر برای تعیین سرنوشت سیاسی و اجتماعی ماست؛ و سرنوشت شوخی ناپذیر است.

۲۳ سنبلهء ۱۳۷۳، امروز به تاریخ تبدیل شده است. بعد از همین تاریخ در جامعهء ما تمام صفوفی که مطابق به باورهای سنتی استحماری و سیاسی به وجود آمده بودند، درهم می شکنند. وقتی روزی را می گوییم به تاریخ تبدیل شده است، باید نخست از همه درك گردد که بعد از این روز چه خط و یا خطوط فکری، اعتقادی و سیاسی در درون جامعهء ما به وجود آمدند و آیا این خطوط، صرفاً از لحاظ شکل خویش با هم متفاوت اند یا اینکه ماهیت های کاملاً متضاد آنها، اشکال جدیدی را به شکل خطوط مشخص سیاسی، مذهبی و اجتماعی به وجود آورده است.

ظاهراً ۲۳ سنبله، روز آغاز جنگیست که هزاران زخمی و کشته از جامعهء هزاره (توجه گردد که صرفاً جامعهء هزاره) محصول آن است؛ و چرا ۲۳ سنبله، سر آغاز خونبارترین جنگ اجتماعی تنها برای جامعهء هزاره است؟ جنگ ۲۳ سنبله، جنگ فاجعه باریست که در هر سنگر آن جوان جامعهء واحد قربانی می شود و هر راکت، همین جامعه و محل های زیست آن را ویران می کند؛ جامعه میان دو ارتش خودی به «عَلَم» پناه می برد، ولی فرزند این جامعه به دستور رهبر سیاسی بیگانه با سرنوشت خویش بالای عَلَم شلیك می کند و در پای آن کشته های جامعهء خود را به جا می گذارد! ۲۳ سنبله با جنگ خونبار آغاز می شود، ولی چرا؟

روزی اگر به تاریخ تبدیل می شود، باید سرآغاز فصل جدیدی باشد که بعد از آن هر دیدگاه و باور و منطق، خصیصهء فردی خویش را از دست بدهد و صاحب خصیصهء اجتماعی شود. خصیصهء اجتماعی دیدگاهها، باورها و منطق ها، بیانگر به وجود آمدن خط جدیدی است که مثل هر خط صاحب اعتقاد جدید خویش نیز است؛ به همین علت است که پیرامون ۲۳ سنبله دیدگاهها و باورهای مختلف و متضاد ارایه شده است.

اکثر این دیدگاهها و باورها با منطق خاص خویش بدین علت ناقص و حتی نارواینند که از عقب ملاحظات کاملاً فردی ابراز می گردند؛ حالانکه ۲۳ سنبله، سرآغاز تاریخ جدید یك جامعه است که با تمام دیدگاهها و باورها و منطق های ۲۲ سنبله (یك روز قبل) تفاوت و حتی تضاد مطلق دارد. یعنی ۲۳ سنبله اگر روز انفجار خونین در تاریخ اجتماعی و سیاسی جامعهء هزاره است، به تعبیر آقای «رویش»، «نقطهء انفجار در تاریخ» این جامعه نیز است. خصیصهء انفجار اینست که همه چیز را از هستهء آن ویران می کند و وقتی هستهء تاریخ ویران شد و پارچه هایش به فضا بلند گردید، آیا نباید تاریخ فردا هستهء خویش را از نو بسازد و تاریخی باشد که

بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۴

با دیروز خویش، حتی در یك نقطه نیز مشابه نباشد؟ هستهء تاریخ را چه تشکیل می دهد؟ اعتقاد و باوری که بر مبنای شناخت جدید و مطابق به واقعیت های غیر قابل انکار اجتماعی به وجود می آیند. اگر تاریخ را جامعه به وجود می آورد، بناءً حوادث اجتماعی نیز به علت دیدگاه ها و باورهای متضاد جوامع خلق می شوند و بر این اساس، ۲۳ سنبله حادثهء اجتماعی یی بود که خطوط نوین سیاسی، اجتماعی، اعتقادی و فرهنگی جامعهء هزاره را به وجود آورد و اگر ۲۳ سنبله را تصمیم یك فرد و یا حتی یك مجمع بیان می داریم، بزرگترین خیانت را در برابر هستی اجتماعی و تجارب اجتماعی جامعهء هزاره و مقاومت برحق عادلانهء آن در غرب کابل مرتکب شده ایم.

دیدگاههای فردی پیرامون ۲۳ سنبله زیاد اند:

تعدادی از اشخاص با منطق و استدلال محکم، ۲۳ سنبله را «سرآغاز فاجعه در جامعهء تشیع» می دانند؛ چرا؟ چون «بعد از این روز وحدت تشیع می شکند» و صفوف دوگانهء حزبی، باعث جبهه گیری های کاملاً متضاد سیاسی و نظامی می شود (*). جنگ هزاران کشته به جا می گذارد و نیروهای نظامی جامعهء واحد کاملاً به دو صف باهم دشمن تبدیل می شوند و هرکدام از مرجع جداگانه دستور می گیرند.

منطق دیدگاه اول در مورد ۲۳ سنبله چنین است:

«در هر دو طرف «شیعه» کشته می شود و بدتر از آن که «شیعه» با دستان «شیعه» کشته می شود. «جامعهء تشیع» خونش جاریست و اسکاد، «ناموس تشیع»، اولاً هزاران راکت را برتن جامعهء خود شلیك می کند و بعداً به دست دشمن می افتد. بزرگوارترین، مهربان ترین، دلسوزترین و معصوم ترین رهبران «شیعه» ناگزیر می شوند که بروند در جوار سیاف و مسعود قرار بگیرند و از روی مجبوریت با ارتش و توپ و تانك و هواپیماهای آنان از خود دفاع کنند. عزت و آبرو و شرف «تشیع» به خاك پایمال می شود و بدتر از همه و مصیبت بارتر از همه که «وحدت تشیع» ضربه می خورد و شکست وحدت، باعث ذلیل شدن «شیعه ها» می شود که عزت و آبرو و شأن و دبدبهء آنان در وحدت است. «مزاری» خیانت می کند و با استبداد و ماجراجویی های فطری خویش، بحرانی را در «جامعهء تشیع» به وجود می آورد که این خیانت او را هیچکسی در تاریخ نمی تواند تبرئه کند. رشد نژادگرایی و جنگ با ارزش های ناب اسلام و تشیع بالاخره باید نتیجهء مرگبارش را به وجود می آورد و شرف جهاد چهارده سالهء شیعی که باعث عزت و آبرو و وقار شیعیان شده بود، برباد می شد و عناصری در درون صفوف جهادی رخنه می کردند که دشمن درجه اول «تشیع» و «وحدت شیعه ها» و «شخصیت های عزیز شیعه» اند که همین عناصر با پخش افکار الحادی و ایجاد تفکیك میان هزاره و سید و قزلباش و بی احترامی به سادات، یگانه عامل جنگ های داخلی و خونریزی کنونی می باشند. اگر ایمان به خدا و تشیع از بین نمی رفت و افکار الحادی و نژادگرایی و هزاره گرایی رشد نمی کرد و اگر پذیرفته می شد که هزاره سوای شیعه و مذهبش چیز دیگری نیست، ناممکن بود که بزرگترین بحران کمرشکن اجتماعی بر تن یکپارچهء شیعه ها به وجود می آمد و بالاخره باعث فاجعه ای می شد که ذلالت و شکست کنونی «شیعه ها» را ایجاد می کرد. همه نابود شدند و به همین علت است که اگر ۲۳ سنبله را سر آغاز فاجعه نپذیریم، نه خدا ما را می بخشد و نه ائمهء اطهار(ع) که شاهد بودند که «کشته شدن شیعه به دست شیعه» چگونه عامل اساسی ذلیل شدن «جامعهء تشیع» گردید. امروز هنوز هم زود است که بار دیگر وحدت تشیع را منحیث یگانه اصل ایمانی و اعتقادی خویش بپذیریم و تمام عناصری را که با گرایشات الحادی و نژادی، این «وحدت مقدس شیعی» را از بین می برند، نابود کنیم. تا ایمان به خدا وتشیع منحیث شاخص اعتقادات سیاسی و مذهبی ما به وجود نیاید، ناممکن است که صاحب وقار وحیثیت و شرف شویم؛ چون شیعه بودن افتخاریست که ما آن را در ظرف چهارده سال جهاد و با دادن هزاران قربانی به دست آورده ایم و امروز عناصر کافر و بیدینی که آمده اند و بدین خون های پاك با مسایل منفور نژادی و هزاره گفتن و ترك «شیعه گفتن» خیانت می کنند، باید مورد پیگرد و شدیدترین اقدامات قرار گیرند و مرگ و نابودی آنان به مثابهء دَین شرف و عزت شیعی و دَین خون هزاران جوان شیعهء شهید به گردن ماست.»

اگر ۲۳ سنبله آغاز تاریخ نوین است، باید تفاوت بارز میان روزهای ۲۲ و ۲٤ سنبله وجود داشته باشد. انفجاری که نتواند اشکال گذشته را نابود کند، آن انفجار، انفجاری نبوده است که بعد از طی مراحل مختلف تکامل پدیده های متضاد، به وجود آمده است. ۲٤ سنبله اگر روز کاملاً متضاد با ۲۲ سنبله نباشد، هیچگاهی ۲۳ سنبله، روز ختم یك تاریخ و روز آغاز تاریخ جدید برای جامعهء هزاره نبوده است.

منطق دیگر پیرامون ۲۳ سنبله، منطقی است که این روز را روز «کودتا» می داند. این منطق، منطق رسمی شیعه های درباریست. کودتا از دو کلمهء Coup (برش) و Etat (دولت) ترکیب شده است. آنکه می آید کودتا (Coup d' Etat) می کند، با آوردن برشی در قدرت، می خواهد که کسی را از رأس قدرت دولتی کنار زند و خودش را صاحب این قدرت سازد. بنابرین، هیچ رییس دولتی، برای برانداختن رقیبان دولتی خود کودتا نمی کند، بلکه برای تحکیم قدرت خویش، با استفاده از قدرت دولتی به تصفیهء رقیبان خویش

*- اینجا کاملاً دقت شود که «صفوف دوگانهء حزبی» گفته شده است، نه «صفوف دوگانهء سیاسی»؛ چون سیاست از آن جامعه و رهبری آنست و احزاب سیاسی صرفاً دنباله روان همان خطوط مشخص سیاسی اند که جامعه آن را متعهد به سرنوشت خویش می داند. به همین علت است که بعد از ۲۳ سنبله، و در اولین روز علنی شدن «فراکسیون اکبری»، تمام جبهه گیری های جدید، از طریق آمدن انشعابات در درون احزاب منحلهء گذشته به وجود می آید و به همین علت است که یکسال «کلیدهای وزارت ترنگس» می کنند، ولی وزیر صاحب به علت آنکه جامعه در جوار آقای اکبری نیست و او را خاین می داند، نمی تواند برود و کرسی خالی وزارت را تصاحب کند؛ چرا؟ چون تصاحب وزارت از برکت رهبری سیاسیی بود که جامعه به صداقت آن اعتقاد داشت و سیاست های آن را متعهد به سرنوشت خویش می دانست. ۲۳ سنبله اگر آغاز تاریخ جدید نمی بود، ناممکن بود که آقای «اکبری» بدون پشتوانهء کسانیکه باقی می ماند که تا کنون نیز ۲۳ سنبله را سرآغاز فاجعه می دانند.

اقدام می کند. لذا ما اولاً ۲۳ سنبله را کودتا گفته نمی توانیم، چون لازمهء کودتا، دولت و حاکمیت دولتی است و بعداً اگر این روز را کودتا می گوییم، بدین مفهوم است که گویا رهبر شهید برای اینکه رهبریت سیاسی (انگار کنیم قدرت دولتی) شیعه های درباری را از بین ببرد و خودش رهبریت (قدرت) را به دست گیرد، دست به کودتا می زند!(*)

تلقی مطلقاً سیاسی از ۲۳ سنبله که با منطق کاملاً مذهبی همگام است، متعلق به چهره های دشمن تشیع دربار یست. منطق عناصر خودی که ۲۳ سنبله را سرآغاز فاجعه در «جامعهء تشیع» می دانند، نیز کاملاً منطق شیعه های دربار یست که از زبان چهره های دوست شنیده می شود.

تبدیل کردن منطق مطلقاً مذهبی به پشتوانهء برداشت مطلقاً سیاسی از ۲۳ سنبله، کار کسانی است که مذهب، یگانه وسیلهء حیات و بقای آنان را در درون جامعهء هزاره تشکیل می دهد. وقتی ۲۳ سنبله را کودتا می گویند، (و با توجه به اینکه از کلمهء کودتا، صرفاً مفهوم برانداختن قدرت سیاسی می آید) بدیهی است که خود را از لحاظ سیاسی شکست خورده احساس می کنند، نه از لحاظ مذهبی؛ بناءً وقتی شیعیان درباری خیانت و شکست سیاسی خویش را با منطق مطلقاً مذهبی پوش می کنند، این امر افشاء کنندهء هستی خیانت بار مذهبی آنان در جامعهء هزاره است. مذهبی که مدافع خیانت سیاسی و پشتیبان منطق خاینین سیاسی باشد، روشن است که این مذهب، مذهب آشتی پذیر با خاینین نیز است.

دادن صفات به پدیده های اجتماعی و سیاسی، با دیدگاه و باور و منطق افراد جوامع ارتباط نا گسستنی دارد. انسان، صفتی را برای چیزی می دهد که آن چیز را به همان شکل در درون خویش احساس می کند. عظمت یك پدیدهء معنوی و مادی در ذهن افراد، از طریق کاربرد صفات درك می گردد؛ کاه را کوه دیدن و برعکس کوه را کاه دیدن، صرف از طریق صفت های کاه وکوه درك می گردد. به همین شکل ۲۳ سنبله را کودتا دیدن و حتی آن را با عناوین بزرگ مطبوعاتی «کودتای ننگین ۲۳ سنبله» چاپ کردن، بیانگر واقعیت مطلقاً سیاسی شیعه های درباری در درون جامعهء هزاره است و وقتی این روز را «سر آغاز فاجعه» می بینند (نه سر آغاز یك تاریخ نوین)، بیانگر بنیادی ترین شکست سیاسی آنان است که تا کنون هم جامعهء هزاره را به عنوان یگانه پایگاه اجتماعی قدرت سیاسی خویش می پندارند.

و اما ۲۳ سنبله آغاز تاریخ نوینی است که با فاجعهء بزرگ اجتماعی و با خیانت عظیم سیاسی و مذهبی در برابر جامعهء هزاره آغاز شد. روشن است که هیچ تاریخی مجزا از دیروز خویش بوده نمی تواند؛ یعنی تاریخ می تواند با گذشتهء خویش کاملاً متضاد باشد، ولی هیچگاهی نمی تواند که از لحاظ رابطهء علت و معلولی، پیوند منطقی خویش را با گذشتهء خویش از دست بدهد. به همین علت است که جنگ دیروز و امروز در جامعهء ما اگر از لحاظ تاریخی با ۲۳ سنبله آغاز شده است و اگر ۲۳ سنبله سر آغاز تاریخ جدیدی است که همگام با فاجعهء خونبار اجتماعی برای جامعهء هزاره بوده و مقدمات سرکوبی مقاومت این جامعه را در غرب کابل نیز مساعد می سازد، به خاطر آن است که ترك خطوط انحرافی تاریخ و انتخاب مسیر حق وعدالت، هیچگاهی بدون مبارزه و قربانی اجتماعی به وجود نیامده است.

تاریخ قبل از آنکه مجموعه ای از شناخت بشر در مسیر حیات اجتماعی آن باشد، بیانگر ماهیتی است که پرورش دهندهء متضاد ترین عناصر در درون خویش است. تولد، رشد و تکامل این ماهیتهای متضاد در زمینهء حرکت تکاملی تاریخ صورت می گیرد و روشن است که تضاد وقتی به حدی رشد می کند که مانع تکامل می شود، انفجار و فروپاشی هسته های پدیده های متضاد، یگانه منطق برای باز شدن راه به روی تکامل و حرکت تاریخ به سوی آینده است.

امروز که از ۲۳ سنبله دو سال می گذرد، به خوبی درك می شود که جامعهء هزاره و تاریخ سیاسی و اجتماعی آن تا ۲۳ سنبله آبستن چه ماهیت های متضاد بوده و در طی یك قرن، این ماهیت های متضاد چگونه در جوار هم قرار داشته و چگونه به شکل خیلی ها آرام به رشد خویش ادامه داده اند. به وجود آمدن رهبریت سیاسی هزاره در مقابل رهبریت سنتی و تاریخی شیعه های درباری، عامل اساسی تقابل دو عنصر متضاد و آشتی ناپذیر (رهبریت سیاسی جامعهء هزاره و رهبریت شیعه های درباری بر این جامعه) است. اگر ما بدین باوریم که قبل از ۲۳ سنبله تضاد وجود نداشته است، از لحاظ منطق تاریخی و جامعه شناسی، کاملاً خطا اندیشیده و به بی راهه رفته ایم. موجودیت یك جامعهء محروم و فاقد تمام هویت های ملی، سیاسی و اجتماعی، و حاکمیت اشرافیت مذهبی تشیع درباری بر این جامعه، دو پدیدهء کاملاً متضادی اند که عامل اساسی تضادشان را ماهیت های متضاد هستی آنان به وجود می آورد. صرف از لحاظ رشد و تکامل تضاد است که شکل تقابل این دو ماهیت متضاد باهم فرق می کند.

ماهیت های متضاد در آغاز به وجود آمدن خویش نه تنها منافی یکدیگر نیستند، بلکه در بسا موارد لازم و ملزوم یکدیگر اند. تشیع درباری، به عنوان تاکتیك سیاسی برای نابودی مسالمت آمیز هویت های ملی، سیاسی واجتماعی جامعهء هزاره، یگانه تاکتیکی است که از لحاظ مذهبی صاحب پشتوانهء اجتماعی جامعهء هزاره است. جامعهء هزاره

*- از لحاظ روانی معلوم است که شیعه های درباری خود را رهبر بدون قید و شرط جامعهء هزاره می دانند. رهبریت سیاسی «رهبر شهید» به خصوص بعد از انتخابات قانونی، بزرگترین معضلهء روانی را برای شیعه های درباری به وجود می آورد. این عناصر آنقدر به بزرگی اجتماعی و مذهبی خویش معتقدند که حقانیت رهبری سیاسی «رهبر شهید» را با وجود آنکه مسلم ترین پدیدهء عینی و اجتماعی است، قبول کرده نمی توانند. بدین علت است که رهبر شهید را هیچگاهی رهبر نمی بینند و پایه های اجتماعی آن را نیز ناشی از «احساسات زودگذر و کفر آمیز نژادی» تلقی می کنند. خود را «رهبران دلسوز شیعه» لقب می دهند و رهبر شهید را «مزاری، رهبر هزاره» مسمی می کنند. «رهبر هزاره» اگر رهبری «رهبران شیعه» را نابود نکند، هیچگاهی عامل روانی باعث آن نمی شود که ۲۳ سنبله را «کودتا» لقب دهند و ماهیت درونی خویش را نسبت به «هیچ انگاری» رهبریت واقعی «رهبر شهید» بروز دهند. یعنی رهبر شهید عملاً رهبر است؛ ولی شیعه های درباری آنقدر به حقانیت رهبری خویش از لحاظ تاریخی باورمند اند که رهبری «رهبر شهید» را پدیدهء کاملاً هیچ و زودگذر می دانند. ۲۳ سنبله که باید منجر به نابودی رهبریت «رهبر شهید» می شد و شیعه های درباری را به رهبری بی رقیب جامعهء هزاره می رسانید (و در همین حالت خود است که معنی استعاری «کودتا» را به خود می گرفت)، بر عکس عامل رانده شدن مطلق آنان گردید و از متن فرسوده گی های دیروز، تاریخ نوین سیاسی و اجتماعی، با خط مشخص متعهد به سرنوشت سیاسی و ملی جامعهء هزاره، آغاز شد و رهبریت سیاسی جامعهء ما، بیشتر از هر وقت دیگر، صاحب پشتوانهء اجتماعی و مردمی گردید.

به عنوان یك جامعهء قتل عام شده و متواری، تنها زمانی می تواند از مصؤونیت اجتماعی برخوردار گردد که صاحب مصؤونیت سیاسی شود. پشتوانهء اجتماعی جامعهء هزاره برای تشیع درباری موقف سیاسی خلق می کند و در عوض پشتوانهء سیاسی تشیع درباری برای جامعهء هزاره باعث مصؤونیت اجتماعی شده می تواند. این امر آغاز تولد مسالمت آمیز تضادها در تاریخ سیاسی و اجتماعی جامعهء هزاره است که برای حفظ حیات و مصؤونیت اجتماعی خویش، ناگزیر است با تابعیت مذهبی و با استفاده از مصؤونیت سیاسی تشیع درباری، مصؤونیت اجتماعی خویش را به دست آرد.

رشد این دو پدیدهء متضاد (رهبری تشیع درباری و تابعیت مذهبی و سیاسی جامعهء قتل عام شدهء هزاره از این رهبری مذهبی) در آغاز نه تنها نفی کنندهء یکدیگر خویش نبوده اند، بلکه یکی عامل به وجود آورندهء دیگری نیز شده است. «سید باباشاه»، «سید عبدالوهاب»، «سید نبی» و «سید نجف» جبههء هزاره را با قرآن فریب می دهند. این افراد متحد امیرعبدالرحمن اند و برای منافع سیاسی سلطنت وی است که خیانت می کنند و این خیانت باعث قتل عام و آواره گی جامعهء هزاره می شود. بعد از این قتل عام و آواره گی جامعهء هزاره واقف است که مصؤونیت سیاسی درکشور، یگانه عامل باز دارندهء خصومت بی حد و مرز سلطنت در برابر این جامعه است. سید باباشاه و سیدعبدالوهاب ها زنده اند. حمایت سیاسی دربار از این عناصر اگر می تواند جامعهء هزاره را صاحب مصؤونیت اجتماعی سازد، از این چه بهتر که جامعهء هزاره برای حفظ حیات اجتماعی خود، حتی حاضر شود که حق خود ارادیت سیاسی، ملی ومذهبی خویش را نیز تحویل سید نبی ها و سید وهاب ها کند. جامعه اگر زنده باشد، بالاخره می تواند که دوباره صاحب تشکل سیاسی و اجتماعی شود، ولی اگر این جامعه مطلقاً نابود گردد، دیگر هیچ چیزی باقی نخواهد ماند.

مصلحت حفظ حیات اجتماعی، عامل قرار گرفتن دو ماهیت متضاد و آشتی ناپذیر در بطن تاریخ اجتماعی و سیاسی جامعهء هزاره می شود. این ماهیت ها وجود دارند، ولی تضاد شان هنوز بدان حد نرسیده است که بتوانند باعث انفجار شوند. تشیع درباری به عنوان پدیدهء متکامل و آگاه مذهبی و صاحب شعور سیاسی و اجتماعی، زمانی مواجه با رقیب بزرگ سیاسی و اجتماعی می شود که جامعهء هزاره نیز صاحب شعور سیاسی و اجتماعی خود گردیده و بار دیگر بعد از آن شکست و قتل عام، صاحب تشکل اجتماعی و سیاسی نوین گردد. ملاحظه می شود که تضاد از همان ابتدا هست، اما شکل تقابل آن فرق دارد. رقابت، مرحلهء آغاز جنگ ماهیت های متضاد تا رسیدن آنها به مرحلهء انفجار است. رقابت تشیع درباری در برابر مراجع آگاهی بخش و مغزهای جامعهء هزاره، رقابتی است که بر مبنای دو ماهیت متضاد تاریخ سیاسی و اجتماعی در درون جامعهء هزاره قرار دارد. در مرحلهء رقابت، تضاد هست، ولی این تضاد هنوز بدان مرحله ای از تکامل و رشد خویش نرسیده است که باعث انفجار شود. به همین علت است که رقابت ها تا رسیدن به مرحلهء انفجار، عمدتاً دارای خصیصهء مرحله ای بوده که گاهی اوج می گیرند و گاهی دوباره فروکش می کنند. تناوب اوج و فروکش نمودن رقابت، منوط به پدیده های اجتماعی اند که در مراحل خاص، پروسهء تکامل تضاد را سریع و بطی می سازند. به عنوان مثال تحمیق یکی از پدیده هایی است که پروسهء تکامل ماهیت های متضاد را بی نهایت بطی ساخته و آگاهی را که یگانه پشتوانهء آزادی است، به تعویق می اندازد؛ و بر عکس پدیده های رشد دهندهء شعور سیاسی و اجتماعی جوامع، عوامل تسریع تکامل ماهیت های متضاد و تسریع حرکت آنها به سوی انفجاریست که معلول منطقی رشد نهایی این ماهیت های متضاد است.

خصیصهء دیگر مرحلهء رقابت اینست که در این مرحله عناصری که بار از دو ماهیت متضاد دارند، وجود دارند. قرار داشتن مسالمت آمیز (اما در حال رقابت) ماهیت های متضاد در جوارهم، در قدم اول پدیده هایی را به وجود می آورد که از لحاظ وجودی خویش متشکل از صفات هر دو ماهیت متضاد اند. به همین علت است که همیشه قبل از انفجار (ویا گاهی بعد از انفجار) شاهد بن بست کاملاً فکری و منطقی می شویم.

به وجود آمدن پدیده های متشکل از دو ماهیت متضاد اما در حال رقابت، از لحاظ اجتماعی عبارت از به وجود آمدن مرحله ایست که جامعه صاحب منطق نوین می شود، ولی این منطق بدان مرحله از پخته گی و تکامل خود نرسیده است که بتواند پذیرندهء مرحلهء انفجار و قادر به ساختن نهادهای کاملاً جدید شود. همه تضاد را درك می کنند، همه خیانت را درك می کنند، ولی منطق «جامعهء تشیع» سیدفاضل و محسنی ها در ذهن اشخاص هنوز هم از آن قدرتی برخوردار است که نگذارد درك شود که جامعهء هزاره صاحب سه مذهب است و اگر قرار باشد که این جامعه تجزیهء مذهبی شود، باید «جامعهء تسنن» و «جامعهء تشیع» و «جامعه اسماعیلی» سه مرادف مطلق و انکار ناپذیر برای این جامعه باشند. عناصری که با منطق «جامعهء تشیع» رشد کرده اند، امروز کاملاً آگاه اند که خیانت در برابر جامعهء هزاره از عقب کدام باورها صورت گرفته است. اینان اعتراف دارند که خیانت صورت گرفته است، ولی چون منطق شان در پهلوی اینکه آسمان و زمین و سنگ وچوب و سیاست و فرهنگ و جامعه را «شیعه» دیده است، انسان جامعهء خویش را نیز تنها (تنهای تنها) «شیعه» دیده است، بدون آنکه درك کند که انسان جامعه اش برعلاوهء شیعه، سنی و اسماعیلی نیز است. برای همچون عناصر است که سوای «شیعه» هیچ چیزی وجود ندارد و اینها هیچگاهی نمی توانند درك کنند که اگر جامعهء هزاره بستر مذاهب تسنن، تشیع و اسماعیلی است، بدون تردید، دین اسلام یگانه

شناخت

۲۳ سنبله قبل از هر چیز به شناخت پدیده هایی تعلق می گیرد که در درون جامعهء هزاره کاملاً جدید اند و بعداً مطابق به همین پدیده های جدید، باید موضعگیری های نوین جامعهء خویش را درك کنیم.

امکانی است که وحدت جامعهء هزاره را بدو پس می دهد؛ بناءً «جامعهء مسلمان» باید جای «جامعهء تشیع» و «جامعهء تسنن» و «جامعهء اسماعیلی» را برای جامعهء هزاره بگیرد. برای همچون عناصر، شعار «جامعهء مسلمان»، بدین خاطر کفر آمیز تلقی می گردد که خلاف منطق «شیعی» آنان بوده و اسلام چشم آنها را به روی واقعیت دیگری باز می کند که عبارت از منطق وحدت اجتماعی جامعهء هزاره است که تسنن و اسماعیلی منطق های بخش دیگر این جامعه را تشکیل می دهند. این عناصر درك نکرده اند که شیعه ای که «مسلمانی» را دشمن خود می بیند، بی دین تر و مرتد تر از آن کسی وجود ندارد.

رقابت ماهیت های متضاد، زمانی به تقابل نهایی یا مرحلهء انفجار خویش می رسد که هر ماهیت صاحب منطق و دیدگاه و باور خویش شود. اگر این دیدگاهها و باورها و منطق ها باهم متضاد نباشند و موجودیت یکی نفی کنندهء دیگری نباشد، بدین مفهوم است که ماهیت های متضاد تا کنون به مرحلهء تکامل نهایی خود نرسیده اند و هنوز هم مرحلهء رقابت وجود دارد. بناءً وقتی منطق «وحدت اجتماعی جامعهء هزاره» به وجود می آید و بعداً برای وحدت این جامعه، وحدت دین به عنوان ضروری ترین اصل پذیرفته می شود، روشن است که منطق «وحدت تشیع» نه تنها خیانت در برابر سرنوشت جامعهء هزاره، بلکه خیانت در برابر دین مقدس و عدالت گستر اسلام نیز است. صفت «تشیع» در جوار «جامعه»، بیانگر جامعه ایست که یگانه منطق وجودی آن را مذهب تشکیل می دهد. با اصطلاح «جامعهء مسلمان هزاره»، حقانیت دینی را به اثبات می رسانیم که اسلام است؛ ولی تأکید مطلق بر «جامعهء تشیع»، نفی مطلق جوامع تسنن و اسماعیلیهء جامعهء هزاره است. اگر «جامعهء تشیع» ناقض «جامعهء تسنن» است، این منطق هیچگاهی نمی تواند منطق سیاسی، مذهبی و اجتماعی جامعهء هزاره باشد، بلکه منطقی است که در طی مراحل رشد و تکامل ماهیت های متضاد در درون جامعهء هزاره، رشد کرده است و امروز وقتی که تکامل شعور سیاسی و دینی جامعهء هزاره به سر رسیده است، روشن است که مرحلهء انفجار باورهای دیروزی پیامد منطقی آن است. ۲۳ سنبله، وقتی «نقطهء انفجار در تاریخ» صفت می گیرد، در قدم اول ناقض تمام صفات دیگریست که بر مبنای منطق دشمنان «کودتای ننگین» و مطابق به منطق افراد میانه رو و خسپیده در مرحلهء رقابت ماهیت های متضاد، «سرآغاز فاجعه در جامعهء تشیع» پذیرفته شده است.

خصیصهء مرحلهء انفجار اینست که هر پدیدهء اعتقادی، فکری، سیاسی و اجتماعی با تازه ترین باورهای خویش نفی کنندهء باورهای گذشته می شود؛ چون تا تضادها به مرحلهء نهایی خویش نرسند، ناممکن است که جنگ صفت آشتی ناپذیر را به خود بگیرد و تا جنگ آشتی ناپذیر نگردد، ناممکن است که ما بتوانیم از موجودیت ماهیت های متضاد تکامل کرده حرف بزنیم. هر ماهیت در جریان تکامل خویش، در پهلوی اینکه منطق خاص خویش را به وجود می آورد، باید این منطق را به پشتوانهء موضعگیری های سیاسی، اجتماعی، مذهبی و فرهنگی خویش نیز تبدیل کند. منطق ضعیف، بیانگر عدم تکامل دیدگاهها و باورهاست. منطق شکست خورده و فرسوده، بیانگر دیدگاهها و باورهای فرسوده و متروك است که با وراجی آن به غیر از تهوع فکری واعتقادی، چیز دیگری را به وجود آورده نمی توانیم.

۲۳ سنبله اگر سرآغاز تاریخ جدید است، باید به اثبات برسد که این تاریخ، باورهای جدید و دیدگاههای جدید را با منطق جدید به وجود آورده است. اگر منطق نوین نتواند در تمام عرصه ها پیروزی خویش را مسلم گرداند، روشن است که تا هنوز به تکامل ضرورت دارد و تا رسیدن به منطق پویا، ناگزیر است که بازهم در مرحلهء رقابت تضادها زنده گی کند.

۲۳ سنبله سر آغاز تاریخ نوین جامعهء هزاره است. شناخت این تاریخ زمانی صورت می گیرد که اولاً شناختی از موجودیت ماهیت های متضاد در درون جامعهء هزاره داشته باشیم و بعداً تقابل و مرحلهء انفجاری این ماهیت های متضاد را در ۲۳ سنبله درك کنیم. اگر در فردای ۲۳ سنبله، جامعهء ما صاحب مواضع مستقل سیاسی، اجتماعی، مذهبی و فرهنگی نشده است، ناممکن است که ۲۳ سنبله، روز آغاز تاریخ نوین برای جامعهء ما باشد. اگر ۲۳ سنبله آغاز تاریخ نوین است، باید تفاوت بارز میان روزهای ۲۲ و ۲٤ سنبله وجود داشته باشد. انفجاری که نتواند اشکال گذشته را نابود کند، آن انفجار، انفجاری نبوده است که بعد از طی مراحل مختلف تکامل پدیده های متضاد، به وجود آمده است. ۲٤ سنبله اگر روز کاملاً متضاد با ۲۲ سنبله نباشد، هیچگاهی ۲۳ سنبله، روز ختم یك تاریخ و روز آغاز تاریخ جدید برای جامعهء هزاره نبوده است.

ماهیت هرتاریخ نوین را باید در جبهه گیری هایی مطالعه کنیم که تازه به وجود آمده اند. اگر این جبهه گیری ها صاحب منطق جدید و مختص به خود نباشند، هیچگاهی نمی توانند به زیربنای تاریخی تبدیل شوند که ما آن را فصل نوین زنده گی اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و مذهبی جامعهء خویش لقب می دهیم.

ماهیت هر تاریخ نوین را باید در جبهه گیری هایی مطالعه کنیم که تازه به وجود آمده اند. اگر این جبهه گیری ها صاحب منطق جدید و مختص به خود نباشند، هیچگاهی نمی توانند به زیربنای تاریخی تبدیل شوند که ما آن را فصل نوین زنده گی اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و مذهبی جامعهء خویش لقب می دهیم. شناخت ۲۳ سنبله قبل از هر چیز به شناخت پدیده هایی تعلق می گیرد که در درون جامعهء هزاره کاملاً جدید اند و بعداً مطابق به همین پدیده های جدید، باید موضعگیری های نوین جامعهء خویش را درك کنیم.

اولین و شاخص ترین پدیدهء نوین در جامعهء ما، پدیدهء رهبری نوین سیاسی است که بعد از رقابت شدید صد ساله با تشیع درباری به وجود آمد و بعداً باعث بروز مواضع جدیدی گردید که تا کنون خصیصه های مرحلهء انفجار را با خود دارند و آنقدر با منطق و دیدگاهها و باورهای دیروز بیگانه اند که کوچکترین وجه تشابه میان آنان به ملاحظه نمی رسد:

رهبری نوین؛ روح تازه در کالبد کهنه :

خصیصهء بارز رهبری اینست که جانبخش است. آگاهی اگر خون تازه در یك کالبد فرسوده است، رهبری حکم قلب را دارد که حرکت و جریان این خون تازه را در این کالبد ایجاد می کند. به عبارت دیگر رهبری آن قدرتی است که جامعه را

بنیاد اندیشه

مطابق به آگاهی و درك آن از پدیده های نوین می سازد. جامعه وقتی آگاه می شود، دیگر ناممکن است که اعتقاد به مسایلی داشته باشد که عامل اسارت و فرسوده گی حیات مادی و معنوی آن بوده اند؛ ولی سازنده گی پدیده های جدید، مطابق به سطح آگاهی جامعه، کار رهبری نوین است؛ یعنی رهبری خواست بالقوهء جامعه را به نهادهای واقعی و عینی اجتماعی تبدیل می کند.

وقتی رهبری نوین، جامعه را مطابق به باورها و دیدگاههای جدید می سازد، روشن است که تخریب نهادهای فکری و اجتماعی گذشته اولین کار آن است. اینجا باید در قدم نخست فرق میان «رهبر» و «رهبری» را دانست. «رهبر» عبارت از شخصی است که ممثل رهبری یك جامعه است و «رهبری» عبارت از روابط اجتماعی، سیاسی و فرهنگی جامعه با رهبر است. به همین علت است که «رهبری» پدیدهء کاملاً اجتماعی بوده و اگر هر کسی بیاید رهبری را خصوصی بسازد و روابط جامعه را با رهبر قطع کند و برعکس روی مصلحت های کاملاً فردی و خصوصی خویش، جامعه را از تصمیم گیری سیاسی و اجتماعی محروم سازد و حق تعیین سرنوشت را از مردم بگیرد، این فرد خیانت نموده و نه تنها «رهبری»، بلکه جامعه را نیز نابود کرده است. بنابرین، رهبر یك فرد است، اما رهبری یك جامعه است. وقتی ادعا می شود که جامعه رهبری را به وجود می آورد، بدین مفهوم است که جامعه تمثیل اراده و خواست خویش را در وجود «رهبر» (یك فرد) خویش به عمل می آورد. هر کس می تواند ادعای رهبری را کند، ولی اگر این رهبر به معنای واقعی کلمه صاحب رهبری (اراده و خواست جامعه) نشود، هیچگاهی نمی تواند ممثل و گردانندهء اهدافی باشد که جامعه پشتیبان آن است. به عبارت دیگر «رهبری» عبارت از پشتوانه و قدرت اجتماعی رهبر است.

ما بارها دیده ایم که رهبران به وجود آمده و بر جوامع تحمیل شده اند، ولی چون فاقد رهبری (پشتوانه و ارادهء جامعه) مانده اند، به عنوان یك فرد با خواست ها و ادعاهای شان از بین رفته اند. عنصر اساسی برای به وجود آمدن «رهبری»، اعتماد است. تا «رهبر» اعتماد جامعه را به دست نیارد، ناممکن است که صاحب قدرت و پشتوانهء همه جانبهء مردم شود. اگر عنصر اعتماد را از «رهبری» برداریم، در یك سو «رهبر» خواهد بود با تمام بدنهء اداری و تشکیلاتی آن و در سوی دیگر جامعه، با تمام خواستها و آرمانهای سیاسی و اجتماعیش. بعد از آگاهی جامعه، اولین عنصری که جامعه بدان باور پیدا می کند، همین عنصر «اعتماد» است. رهبر متعهد، رهبریست که با صداقت عمل و موضعگیری خویش اعتماد جامعه را به دست می آورد. رهبر، به مجرد به دست آوردن اعتماد اجتماعی، هم صاحب «رهبری» شده است و هم صاحب پایگاه اجتماعی؛ بناءً رهبری عبارت از پایگاه اجتماعی «رهبر» نیز است.

بعد از مرحلهء کسب اعتماد مردم، رهبر جامعه را مطابق به باورها، دیدگاهها و منطق خودش می سازد. تا دیدگاه، باورها ومنطق رهبر، به دیدگاه، باورها و منطق جامعه تبدیل نشده و تا جامعه ممثل اجتماعی هر حرف وهر سخن رهبر نشود، هیچگاهی ممکن نیست که شخصیت رهبر، به شخصیت جامعه و شخصیت جامعه به شخصیت رهبر تبدیل شود. وقتی می گوییم «رهبری سالم»، بدین مفهوم است که صادقانه ترین رابطه میان جامعه و رهبر وجود دارد و رهبر، حاضر است که هزار بار قربانی شود، ولی کوچکترین خیانت را در برابر سرنوشت سیاسی و اجتماعی جامعه مرتکب نشود. اگر صداقت و اعتماد رکن های اساسی روابط جامعه با رهبر (و برعکس) آن نباشد، رهبری سالم وجود نداشته ونخواهد داشت. مثال های زیادی وجود دارد که رهبر برای آنکه اعتماد جامعه را به دست آرد، هزاران شعار فریبنده می دهد و همینکه اعتماد جامعه را به دست آورد، به عیاشی سیاسی می پردازد. (*)

«رهبر» عبارت از شخصی است که ممثل رهبری یك جامعه است و «رهبری» عبارت از روابط اجتماعی، سیاسی و فرهنگی جامعه با رهبر است. به همین علت است که «رهبری» پدیدهء کاملاً اجتماعی بوده و اگر هر کسی بیاید رهبری را خصوصی بسازد و روابط جامعه را با رهبر قطع کند... نه تنها «رهبری»، بلکه جامعه را نیز نابود کرده است.

«رهبر» که متعهد به سرنوشت جامعه نباشد، از رهبری صرفاً همین رامی داند که صاحب مقام باشد. بزرگ شدن مقام و تبدیل شدن حفظ مقام به حیث یگانه هدف رهبر، باعث آن می شود که رهبر برای حفظ حیات خویش حتی به سرنوشت سیاسی و اجتماعی جامعه خیانت کند. بعد از همین مرحله است که تفکیك روشن میان «رهبری سالم» و«رهبری ناسالم» به وجود می آید. رهبری سالم خودش را برای پیروزی اهداف سیاسی و اجتماعی جامعه، قربانی می کند، ولی رهبری ناسالم، جامعه را برای حفظ خود قربانی می کند. لهذا، رهبری ناسالم، عبارت از یك عنصر ضد اجتماعی بوده و رهبری سالم، برعکس، عنصر اجتماعی است. رهبری ناسالم از جامعه تغذیه می کند و برای اینکه اعتماد جامعه را به دست داشته باشد، مجبور است که به جای مواضع صریح و آگاهیبخش برای جامعه، مواضع گنگ و تحمیقی را اتخاذ کند. وقتی تحمیق به یگانه اصل غرض حفظ حیات رهبری ناسالم تبدیل می شود، اسارت جامعه و تداوم و بقای این اسارت در طی صدها سال، پدیدهء کاملاً طبیعی و عینی است.

جامعهء هزاره (به خصوص بعد از قتل عام اجتماعی آن توسط امیر عبدالرحمن)، دارای رهبری ناسالم بوده است. رهبری ناسالم جامعهء هزاره در صد سال اخیر، از ویژه گی یی

*- عیاشی سیاسی عبارت از بی بندوباری سیاسی از طریق پخش و اشاعهء اخلاقی در درون جامعه است که جامعه را از سهم گیری سیاسی و توجه آن به اهداف رهبری و سرنوشت سیاسی جامعه منحرف سازد. وقتی رهبر خود را ملزم به ایفای هیچگونه تعهدی در برابر سرنوشت جامعهء خود نمی بیند، ناگزیر است که جامعه را از لحاظ سیاسی مواجه با مسایلی سازد که در آنها هیچگونه فراخوانی سیاسی جامعه برای سهم گیری آن در تصامیم «رهبری» نباشد. به همین علت است که عیاشی سیاسی، یگانه عنصر برای نابودی «رهبری» است. جدا شدن رهبر از جامعه و جدا شدن اراده و خواست جامعه از اراده و خواست رهبر، مرگ «رهبری» است. جامعه وجود دارد و رهبر آن نیز وجود دارد، ولی هیچکسی نمی داند که جامعه چه می خواهد و رهبر چگونه عمل می کند.

برخوردار است که شاید نمونهء آن در هیچ جای دنیا به ملاحظه نرسد؛ چون در این مدت رهبری این جامعه به دست کسانی قرار داشته که دشمن تر و خاین تر از آن ها، هیچکسی در برابر این جامعه نبوده است. تشیع درباری به عنوان یك نظام اشرافیت مذهبی مفتخوار، برای اینکه اصل رهبری سیاسی را در درون جامعهء هزاره از میان بردارد، به نفی مطلق سیاست در درون این جامعه دست زده است. بازده این خیانت مذهبی و رهبری کمرشکن آن را بر جامعهء خویش زمانی درك می کنیم که در حساس ترین مرحلهء تاریخ برای تعیین سرنوشت جامعهء خویش، نمی دانیم که خواست و هدف مبارزهء ما چیست و بدتر از آنکه حتی نمی توانیم شعار «حق سیاسی» و «حق مذهبی» جامعهء خویش را از همدیگر تفکیك کنیم!

رهبری ناسالم مذهبی تشیع درباری زمانی مواجه با رهبری سالم سیاسی جامعهء هزاره می شد که این جامعه در قدم اول درك می کرد که سرنوشت سیاسی و ملی اش در کشور چگونه بوده است و بعداً به این امر واقف می شد که باید رهبری خویش را به کسی بسپارد که قبل از هر صفت، این رهبری از جامعهء هزاره باشد. رهبری یی که از خود جامعه نباشد، ناممکن است که ممثل کوچکترین خواست این جامعه شده بتواند. تعهد و صداقت رهبری دربرابر سرنوشت جامعه، برای ما به عنوان امر بعدی مطرح بوده است.

رهبری ناسالم مذهبی تشیع درباری زمانی مواجه با رهبری سالم سیاسی جامعهء هزاره می شد که این جامعه در قدم اول درك می کرد که سرنوشت سیاسی و ملی اش در کشور چگونه بوده است و بعداً به این امر واقف می شدکه باید رهبری خویش را به کسی بسپارد که قبل از هرصفت، این رهبری از جامعهء هزاره باشد.

جامعه زمانی می تواند قدرت خویش را به پشتوانهء رهبر خویش تبدیل کند که از خواستهای اجتماعیش آگاه بوده و تمیز خوب را از بد کرده بتواند. جامعه ای که بزرگترین آرمان و اقناعش را گذاشتن لب بر دستان عمال تشیع درباری تشکیل دهد، این جامعه ناممکن است که بتواند صاحب سرنوشت سیاسی و رهبری سیاسی شود؛ ولی وقتی جامعه آگاه شد و قدرت تمیز دوستی و دشمنی را در برابر سرنوشت سیاسی و اجتماعی خویش به دست آورد، «عبدالعلی مزاری» به وجود می آید و دشمنی های کتمان شده و مرموز صدساله از زیر نقاب های مذهبی و تقوا بیرون می شوند و خیانت های صریح و علنی تا سرحد قتل عام جامعهء هزاره آغاز می گردند.

«مزاری» وقتی به وجود آمد، سمبول عینی تکامل نهایی وتقابل تضادهای آشتی ناپذیر نیز به وجود آمده است. شیخ آصف صیغه باز و جاسوس، تا زمانی رهبر باقی می ماند که اولاً «مزاری» وجود نداشته باشد و ثانیاً مذهب تحمیق، اختیار ناموس هزاره را نیز به دسترس این حرام خوار بی ایمان بسپارد. هزاره باید سوای «شیعه» دیگر چیزی نباشد: شرفش «شیعه» باشد، وقارش «شیعه» باشد، سیاستش «شیعه» باشد و از همه اهمتر، رهبرش نیز «شیعه» باشد! اینجاست که درك می گردد تضاد در کجاست و اینجاست که درك می گردد خیانت رنگش چقدر «شیعه» است و از اسارت کمرشکن سیاسی و اجتماعی هزاره چقدر بوی «شیعه» می آید.

«مزاری» وقتی رهبر می شود، پدران «شیعه» از «شیعه» بودن عاقش می کنند و او را «اولاد چنگیز» و «رهبر هزاره» لقب می دهند. سیدعلی جاوید حاضر است که از حکومت لنین تابعیت کند ولی از مزاری تابعیت نکند! چرا؟ چون مزاری «شیعه» نیست، هزاره است!

اگر رهبری مزاری، در فردای خویش صف تعیین نکند و حرف ناگفتهء صد سالهء «رهبران شیعه» را از درون شان بیرون نکشد، مزاری نه رهبر بوده است و نه تکامل تضادها در تاریخ جامعهء هزاره به حد انفجار رسیده است. به همین علت است که مزاری سمبول یك حقانیت است: حقانیت رهبری جامعهء هزاره که ضد آشتی ناپذیر رهبری شیعیان مقدس بر این جامعه است. مزاری وقتی رهبر می شود و جامعه وقتی با اعتماد و پشتوانهء اجتماعی خویش او را صاحب «رهبری» می سازد، دو واقعیت مسلم ولی متضاد و آشتی ناپذیر در دزون جامعهء هزاره در برابر هم صف بندی می کنند. قتل عام افشار برای نابودی مزاری سازماندهی می شود. دشمنی در برابر مزاری و کینه و خصومت بدون مرز در برابر نام مزاری، پدیدهء تصادفی و خلاف منطق نیست. دشمن اگر از نام مزاری احساس نفرت و تهوع نکند، این دشمن نباید دشمن باشد. دشمن اگر با دیدن جامعه به گرد مزاری «پدر مردم را لعنت نکند»، این دشمن سمبول قطب متضاد رهبری جامعهء هزاره نیست. «رهبری» بدون دغدغهء اشرافیت مذهبی تشیع درباری، به «جامعهء تشیع» ضرورت دارد، ولی "رهبری" سرنوشت ساز جامعهء هزاره، به رهبری ضرورت دارد که از هر حرف و کلمه اش، خواست سیاسی یك جامعهء محروم شنیده شود. شعارها باید تفکیك شوند و در مفاهیم متضاد باهم قرار گیرند. حق سیاسی جامعهء هزاره باید شعار کاذب و تحمیقی «حق تشیع» سید فاضل و محسنی را خورد کند.

تضاد میان سردمداران تشیع درباری وشخصیت های آگاه جامعهء هزاره وجود داشته است. «شهید مُبَلغ» برهمه چیز آگاه است و می داند که شیعه های درباری با کدام غرور نژادی، اشرافیت مذهبی خویش را صاحب پایگاه اجتماعی جامعهء هزاره ساخته اند. او به خوبی می داند که «سیدگرایی» چیست و برای افشاء نمودن این فلسفهء پوچ نژادی، ناگزیر می شود تحلیلی از «سیدگرایی» کند و برای جامعه بفهماند که نژادگرایی هیچگاهی نمی تواند در لفافهء اشرافیت مذهبی، صفت تقدسی به خود گیرد؛ ولی جامعه هنوز آگاه نیست و یا به عبارت دیگر «مُبَلغ» متعهد به سرنوشت جامعهء خویش، هنوز صاحب پایگاه اجتَماعی نشده است. دشمنی در برابر مبلغ در هر بُعد آن ادامه دارد. افواهات شفاهی و موضعگیری های مذهبی از طریق مراجع و شخصیت های متعدد تشیع درباری در مقابل او صورت می گیرد.

از لحاظ علمی، شهید مبلغ سمبول رشد خط متضاد با رهبری اشرافیت مذهبی تشیع درباری است؛ ولی این خط هنوز از لحاظ تکامل خویش بدان سرحد نرسیده است که از لحاظ پایگاه اجتماعی با شیعه های درباری مقابله کند. شهید مبلغ سمبول کامل و روشن مرحلهء رقابت دو خط رهبری در جامعهء هزاره است که یك خط آن صاحب تمام دم و دستگاه

تزویر و دروغ و منبر و از همه با اهمیت تر صاحب پایگاه اجتماعی جامعهء هزاره است، و خط دیگر نوپا و تازه بنیاد بوده که تازه صاحب منبر شده است، ولی رقابت آشتی ناپذیر با منبر تحمیقی اشرافیت مذهبی تشیع درباری کرده نمی تواند؛ چون در پای منبرِ هر دو خط، مردمی جمع می شوند که هنوز از لحاظ ذهنی به مرحله ای نرسیده اند که «شیعهء شعاری» را از «شیعهء اعتقادی» فرق کنند. آمدن کودتای هفت ثور و برهم خوردن زمینهء طبیعی تکامل اجتماعی این دو خط متضاد در درون جامعهء هزاره باعث آن گردید که شهید مبلغ، نتواند مرحلهء تضاد را به نفع آگاهی جامعه رشد دهد و با تکامل سطح شعور سیاسی و مذهبی جامعه، خود را صاحب پایگاه اجتماعی سازد. شهید مبلغ تازه در مرحلهء رقابت رهبری مذهبی با عناصر تشیع درباری بود که توسط عمال رژیم کمونیستی به شهادت رسید.

کودتای هفت ثور، اگر از یك جانب رشد طبیعی تکامل را در درون جامعهء هزاره از بین برد، ولی خوشبختانه که عنصر مقاومت ملی در برابر «ارتش سرخ» اتحاد شوروی، دست آورد بزرگی در درون جوامع ملت افغانستان داشت که عبارت از به وجود آمدن احزاب سیاسی بود (انحراف این احزاب حرف جدا ست).بدیهی و روشن است که حزب بدون رهبر وجود ندارد. در سیر طبیعی تکامل جامعه اگر شهید مبلغ از سطح رقابت مذهبی با شیعه های درباری آغاز کرده بود، در مرحلهء خلق شدن احزاب سیاسی، شیعه های درباری ناگزیر شدند که پیلهء اشرافیت محض مذهبی را برای ایجاد پیلهء رهبری سیاسی مختص به خودشان ترك گویند. با ملاحظهء مختصر به رهبری هر یك از احزاب منحلهء دیروزی، به ساده گی دانسته می شود که شیعه های درباری چگونه با شعارهای مطلقاً مذهبی، انحراف بزرگ را در رهبری احزاب تازه بنیاد سیاسی جامعهء هزاره به وجود آوردند و تا به امروز نیز ملاحظه می نماییم که عناصری وجود دارند که مصلحت چند فرد درباری را در جوار خویش، بالاتر از مصلحت سرنوشت سیاسی و ملی جامعهء خویش می دانند.

دامن زدن جنگ های داخلی برای فروپاشی وحدت سیاسی، تشدید خصومت های سیاسی- حزبی برای تضعیف شعور سیاسی جامعه، رقابت های مرموز و سازمان یافته برای جلوگیری از رشد شخصیت های سیاسی و مطلق کردن شعارهای مذهبی حتی تا سطح نابودی هویت های سیاسی، ملی و اجتماعی جامعهء هزاره، تماماً مباحث عمیق و جریانات قابل دقت برای شناخت رشد و تکامل ماهیت های متضاد و آشتی ناپذیر در درون این جامعه است. جنگ برای جلوگیری از به وجود آمدن رهبریت مقتدر سیاسی را از این گفته های رهبر شهید درك کرده می توانیم که: «علیه جنگ داخلی هرکس می تواند مفت شعار بدهد و محکوم کند، ولو خودش هم معتقد به این شعار نباشد. آقای محسنی در سخنرانی های خود مکرراً می گفت و اعلان می کرد که اگر روزی در افغانستان آتش بس شود، من در مکه رفته دو صد رکعت نماز می خوانم و اگر روزی در بین شیعیان وحدت شود، من در مکه رفته هزار رکعت نماز می خوانم... اما روزی که ما به خاطر حفظ موجودیت تشیع و هزاره در افغانستان، تصمیم گرفتیم که وحدت کنیم، آقای محسنی می گفت که اولین شرط ما در وحدت بی شرط بودن وحدت است؛ یعنی کسی شرط قایل نشود. شش نفر از اعضای شورای مرکزیش در بامیان آمدند، وحدت را امضاء کردند و برگشتند. آقای محسنی که تا حالا خلاف مبنای فکری اش شعار می داد، فکر کرد که تا حالا که جنگ را تقویت می کردم و اختلاف بود، من وحدت را شعار می دادم، حالا که اینها آمده وحدت کرده اند، دیگر چه بگویم؟ این بود که از بی شرط بودن وحدت گذشت، سه شرط ماند! اعضای شورای مرکزی در بامیان نشستند، هر سه شرط را قبول کردند؛ اما وقتی خارج رفتیم، نه شرط شد، دوازده شرط شد، و آخرش به این نتیجه رسیدیم که ایشان نمی آیند.»(*)

رهبر شهید در اینجا به وضاحت بیان می دارند که در عقب جنگ داخلی، شیعه های درباری بوده و با شعار دروغ «وحدت شیعه ها» بزرگترین خیانت را نسبت به وحدت سیاسی و وحدت اجتماعی جامعهء هزاره مرتکب شده و بر خلاف مبنای فکری خویش (یعنی دامن زدن نفاق اجتماعی و سیاسی در درون جامعهء هزاره) شعار مفت «وحدت شیعه ها» را بلند کرده اند.

وقتی «مزاری» به عنوان اولین رهبر تاریخ سیاسی و اجتماعی جامعه هزاره به وجود می آید، نباید فراموش کرد که این خلقت جدید رهبریت سیاسی در درون جامعهء هزاره، پدیدهء کاملاً تازه و نوپا بود. شیعیان درباری برای جلوگیری از مقتدر شدن این رهبریت نو پا، قانون انتخابات یك ساله و رهبری شورایی را بر یگانه حزب واحد سیاسی جامعهء هزاره تحمیل می کنند.اما با وجود تمام این ترفندها، «رهبری» در درون جامعهء هزاره به وجود می آید و مزاری ممثل این رهبری می شود. ایجاد رهبری و رهبر، تکامل تضاد را در درون جامعهء هزاره به سر می رساند. شیعه های درباری وقتی نمی توانند جلو رشد پایگاه اجتماعی «مزاری رهبر هزاره» را بگیرند، وحتی با سازماندهی قتل عام افشار بازهم نمی توانند مانع «جمع شدن هزاره ها به گرد مزاری» شوند، ناگزیر می شوند که بازهم به قانون فرسوده و پوك و خود ساختهء انتخابات یکساله توسل جویند؛ ولی روشن است که دیگر دیر جنبیده اند، چون جامعه اکنون آگاه شده است که رهبری متعهد باید صاحب پشتوانهء اجتماعی جامعهء خویش گردد. و در همان حالی که ترفندها و پخش پول و خرید اشخاص برای برانداختن مزاری از مقام رهبری حزب جریان دارد جامعه نیز به خوبی واقف است که رهبری امر کاملاً اجتماعی بوده و این امر به ارادهء چند شخص تعلق ندارد که در «شورای مرکزی» به خلع ید «رهبر جامعه» بپردازند. شیعه های

تحمیق یکی از پدیده هایی است که پروسهء تکامل ماهیت های متضاد را بی نهایت بطی ساخته و آگاهی را که یگانه پشتوانهء آزادی است، به تعویق می اندازد؛ و بر عکس پدیده های رشد دهندهء شعور سیاسی و اجتماعی جوامع، عوامل تسریع تکامل ماهیت های متضاد و تسریع حرکت آنها به سوی انفجاریست که معلول منطقی رشد نهایی این ماهیت های متضاد است.

*- سخنانی از پیشوای شهید، سخنرانی به مناسبت تجلیل از شهدا، ۵ جدی ۱۳۷۳، ص ۲۱۱.

درباری درک نمی کنند که مزاری در حقیقت «رهبر جامعه» است، نه رهبر حزب وحدت؛ ورنه همه واقفند که ناگزیری هایی را که کادر رهبری این حزب در برابر تصامیم برحق و متعهدانهء رهبر شهید قرار می داد، به مراتب دست و پاگیر تر از خصومت های خونبار احمدشاه مسعود و سیاف بود. رهبر شهید در این مورد با یادآوری داستان تلخ کارشکنی عده یی از مسؤولین حزب درجریان آزاد سازی چنداول از محاصرهء نیروهای «تشنه به خون هزاره»، خطاب به مردم می گویند: «امروز مسأله یی را که باید برای شما بگویم و افشاء کنم، این است که مواظب باشید که امروز همه از وحدت شما می ترسند. امروز شما هیچ چیز ندارید، غیر از وحدت و همبستگی. این وحدت و همبستگی را رهبران احزاب به وجود نیاورده اند. ما اینجا پیش شما اعتراف می کنیم که به عنوان حزب وحدت، این وحدتی را که شما در این شش جنگ اثبات کردید، ما به وجود نیاوردیم. مسؤولین دیگر که اصلاً راضی نبودند. خود تان می دانید که در جنگ اول که شما دفاع کردید گفتند که این جنگ، جنگ بی مفهوم است.»(*) یا اینکه در سخنرانی تجلیل از شهدا می گویند: «پیش از شروع جنگ دارالامان، ما در تپهء خاکی یك پوسته داشتیم که سه متر راه تدارکاتی مسعود را تهدید می کرد. یعنی وقتیکه درگیری می شد، سه متر راه این سرك را مرمی پوستهء ما می گرفت. آقای مسعود برای قوماندانان خود دستور داده بود که شما صد نفر کشته هم اگر بدهید، باید این پوسته را بگیرید. این موضوع از طریق بی سیم ثبت شده است. متأسفانه در شورای ما -که آقای مسعود نفوذ فوق العاده داشت- وقتی بحث می شد، بچه های ما را محکوم می کردند که اینها جنگ افروزی می کنند! بالاخره ما مجبور شدیم هیأت تعیین کردیم که برود بررسی کند که آیا در تپهء خاکی بچه های ما جنگ افروزی می کنند، یا دیگران؟»(**)

در جریان انتخابات حزب وحدت در سال ۱۳۷۳، مردم برای اینکه نشان داده باشند که صلاحیت و حق انتخاب رهبری از جامعه است، بدون کوچکترین اعتنا به تصامیم شورای عالی نظارت و شورای مرکزی حزب، هزاران نفر به دهن دروازهء منزل رهبرشهید می روند و با انداختن دسته های گل بُه گردن وی، میثاق اجتماعی با رهبری خویش را به عمل می آورند. اگر جامعهء آگاه به پشتوانهء رهبریت متعهد به سرنوشت خویش تبدیل نمی شد، ناممکن بود که شیعه های درباری بعد از شکست خویش، ۲۳ سنبله را به عنوان روز توطیهء بزرگ برای نابودی «رهبری جامعه» تعیین می کردند. اگر رشد و تکامل تضاد با رهبریت مقتدر سیاسی و اجتماعی رهبر شهید به وجود نمی آمد، ناممکن بود که ۲۳ سنبله به روز انفجار ماهیت های متضاد درتاریخ سیاسی و اجتماعی جامعهء هزاره تبدیل می شد. تا قبل از رسیدن ۲۳ سنبله همه چیز بر مبنای ماهیت حفظ مرحلهء رقابت حرکت می کرد، ولی بعد از ۲۳ سنبله، هر پدیده در جایش قرار گرفت و خصومت ها علنی شد: سید فاضل ها و اکبری و محسنی ها در جایگاه واقعی خصومت معلوم الحال سیاسی و اجتماعی با جامعهء هزاره قرار گرفتند.

اگر جامعهء آگاه به پشتوانه رهبریت متعهد به سرنوشت خویش تبدیل نمی شد، ناممکن بود که شیعه های درباری بعد از شکست خویش، ۲۳ سنبله را به عنوان روز توطیهء بزرگ برای نابودی «رهبری جامعه» تعیین می کردند. اگر رشد و تکامل تضاد با رهبریت مقتدر سیاسی و اجتماعی رهبر شهید به وجود نمی آمد، ناممکن بود که ۲۳ سنبله به روز انفجار ماهیت های متضاد درتاریخ سیاسی و اجتماعی جامعهء هزاره تبدیل می شد.

تجمع شیعه های درباری در «حزب وحدت اسلامی» و نفوذ بیش از حد آنان در شورای مرکزی و شورای عالی نظارت این حزب، نمونهء بارزِ به انتها رسیدن مرحلهء رقابت تضادهای تاریخی در درون جامعهء هزاره است. شیعه های درباری که تنها آقایی را فلسفهء وجودی خویش در جامعهء هزاره می دانند، فکر می کردند که تصاحب رهبری حزب وحدت اسلامی، یگانه وسیله برای حفظ اشرافیت مذهبی آنان از طریق رهبری بر یگانه حزب سیاسی جامعهء هزاره است. اینان چون نتوانستند از تشکیل حزب واحد جلوگیری نمایند، بناءً تضعیف رهبری یا تصاحب رهبری دو هدف خاص آنان را تشکیل می داد. ولی تکامل تضادهای ماهیتی، خلاف درك و توقع آقایان، جامعه و خواست جامعه را بر رهبری حزب تحمیل کرد. وحدت سیاسی و اجتماعی یی که شیعه های درباری با هزاران حیله و مکر از تحقق آن جلوگیری می کردند، به شکل واقعی آن در غرب کابل، آنهم در جریان سخت ترین شرایط جنگی و مقاومت اجتماعی به وجود آمد. برای اولین بار بود که در تاریخ سیاسی و اجتماعی جامعهء هزاره، رهبری سیاسی به عنوان یك پدیدهء اجتماعی عرض وجود کرد و «جامعه» و «رهبر»، به عنوان دو مرجع همسرنوشت و هم هدف، با ایجاد «رهبری» متعهد برای حق تعیین سرنوشت سیاسی و اجتماعی خود، دست به ایجاد بزرگترین جبههء مقاومت مردمی برای حق و عدالت زدند. بعد از به وجود آمدن رهبری متعهد، دیگر ناممکن بود که تضادها به مرحلهء انفجار خود نرسند و باورها و دیدگاه های نوین با منطق کاملاً نوین عرض وجود نکنند که با باورها، دیدگاهها و منطق دیروزی در تضاد آشتی ناپذیر قرار داشته باشند.

عناصر مرتجع خودی و شیعه های درباری تا به آخر متوجه این امر نشدند که در غرب کابل، این جامعه است که عمل می کند و رهبر ممثل ارادهء سیاسی و اجتماعی این جامعه است. حتی بعضی از این اشخاص می روند و در مقابل رهبر شهید با شجاعت و بی حرمتی می ایستند که «هرکار می کنی، بکن، ولی این حق را نداری که پیشانیت را بالایم ترش کنی، اگر تو به شخصیت من احترام قایل نیستی، من خود به شخصیت خود احترام قایلم، اگر تو حرمت و احترام من را ندانی، من هم حرمت و احترام تو را ندارم»! اینگونه تلقی مطلقاً فردی از «رهبری»، بیانگر سطح دید نهایت مبتذل سیاسی است که تا کنون مفهوم «رهبری» را درك نکرده است و سلسله مراتب قدرت سیاسی- حزبی را به عنوان یگانه اصل احراز «رهبری» در جامعه می داند، بدون آنکه درك کند که این جامعه است که رهبر را می سازد.

*- سخنانی از پیشوای شهید، انتشارات کانون فرهنگی رهبر شهید، ص ۲۰-۲۱.
**- سخنانی از پیشوای شهید، انتشارات کانون فرهنگی رهبر شهید، ص ۲۲۵.

بنیاد اندیشه تاسیس ۱۳۹۴

همچون اشخاص چون خود را در چوکات رقابت شخصیتی آنهم با معیار های گذشته با «رهبر شهید» مطرح می کردند، تا کنون نیز نمی دانند که چرا «عبدالعلی مزاری» از جوار آنان برخاست و به ستارهء درخشان تاریخ سیاسی و اجتماعی جامعهء هزاره تبدیل شد؛ ولی اینان تا کنون هم چشم به کیسهء اربابان پول دارند تا چگونه رزق شان را در بیگانه گی مطلق با سرنوشت سیاسی و اجتماعی جامعه به دست آرند. این اشخاص تا کنون درك نمی کنند که رهبرِ یك جامعه، غیر از رهبرِ یك سازمان است؛ و مزاری رهبر جامعهء هزاره است.

از آغاز مقاومت جامعهء هزاره در غرب کابل الی تاریخ ۲۳ سنبلهء ۱۳۷۳، هر روز آن شاهد تکامل سریع حوادث متضاد است؛ اما اینان تا به آخر مزاری را یك فرد می دیدند نه یك جامعه! آنانیکه تا کنون با منطق «جامعهء تشیع»، صادقانه برای بدست آوردن منافع سیاسی، ملی و اجتماعی «جامعهء هزاره» تقلا دارند، نتوانسته اند که تبدیل شدن «مرحلهء رقابت» را به «مرحلهء انفجار» درك کنند. به همین علت است که تقریباً اکثر اشخاص وابسته به منطق فرسودهء سنتی، چون ارادهء فردی «رهبر شهید» را عامل تمام جنگ ها بررسی می کردند، در هنگامهء جنگهای خونبار ۲۳ سنبله با عصبانیت داد می زدند که «این مرد احمق، نمی دانم که با ماجرا جویی های خود ما را به کجا می کشاند؟»

سه سال مقاومت، قتل عام افشار و چنداول، هزاران خیانت علنی و پنهان، هزاران دسیسه و توطئه، تماماً حوادث و رخدادهایی اند که تغییر «مرحلهء رقابت» را به «مرحلهء انفجار» رهبری کردند. جامعه تا رسیدن به مرحلهء انفجار (۲۳سنبله) خون داده آمده است و اگر فاجعهء اجتماعی مرحلهء انفجار به مراتب گسترده تر و بزرگتر از مرحلهء رقابت ماهیت های متضاد نباشد، مرحلهء انفجاری وجود نداشته است. اینجاست که ۲۳ سنبله اگر سر آغاز فاجعه در «جامعهء تشیع» سید فاضل هاست؛ ولی سرآغاز تاریخ نوین سیاسی و اجتماعی در جامعهء هزاره نیز است. تا رسیدن به ۲۳ سنبله تمام پدیده ها به تکامل نهایی خود رسیده و جبهه بندی ها مشخص شده اند: آنکه باید فروخته می شد، فروخته شده است و آنکه باید در خط دفاع از جامعه و رهبریت آن قرار می گرفت، آگاهانه در این خط قرار گرفته است. دشمنان همه می دانند که چه می کنند. آن شیعهء درباری که در جوار رهبرشهید قرار دارد، خوب می داند که در جوار جبههء جامعهء هزاره چگونه نقش را بازی کند و آن خاین جامعهء هزاره که در جوار بانیان «جامعهء تشیع» قرار گرفته است، نیز می داند که شکل خیانتش چگونه است. عناصر «خدا و خرما» خواه نیز می دانند که قطب بندی های کاملاً متضاد و آشتی نا پذیر سیاسی و اجتماعی به وجود آمده است، ولی اینقدر شعور سیاسی و اجتماعی ندارند که تشکل این قطب بندی ها را معلول تکامل تضاد در درون جامعهء خویش بدانند، بلکه آن را منوط به اراده و یا اشتباهات سیاسی رهبر شهید قلمداد می کردند. به همین علت است که این عناصر تا کنون بدون درك از خواست جامعه، در خطی قرار دارند که بازهم منتظر ورود قدم های مبارك سیدفاضل در درون جامعهء خویش اند و هنوزهم بدین اعتقاد نرسیده اند که بعد از ۲۳ سنبله دیگر هر چیز مطابق به ماهیت تاریخی خویش عمل می کند. وقتی سیدمحمد سجادی بعد از آنهمه همجواری با رهبر شهید جنگ مرجعیت مذهبی را با ایشان به عمل می آورد؛ وقتی سیدعباس حکیمی با غرور و ایقان و اشاره به جسد غرقه در خون رهبر شهیدِ تاریخ سیاسی و اجتماعی جامعهء هزاره بیان می دارد که «این خط تا همین جا آمده و اکنون به پایان خویش رسیده است»؛ وقتی .سیاف و مسعود ساکت می مانند، اما محسنی، این شیخ مرتجع نابکار در شب بزرگترین ماتم اجتماعی جامعهء هزاره داد می زند که «تنها مزاری جنایتکاره»؛ وقتی علنی ترین دشمنان اجتماعی جامعهء هزاره ادعا نمی کنند که مزاری «دیوانه»، «بیسواد» و «قمارباز» است؛ ولی سید محمد علی جاوید مصاحبه می دهد که «مزاری دیوانه و قمارباز و ولنگار است»؛ و وقتی سید فاضل میثاق خیانت به جبههء مقاومت جامعهء هزاره را با تضمین «حق سادات و قزلباش ها» امضاء می کند، دیگر همه چیز و همه کس در صفی قرار گرفته اند که نظر به خواست ماهیت وجودی و تاریخی آنان است.

میثاق ها برای نابودی مقاومت غرب کابل امضاء شده است، طرح و پلان سرکوبی مقاومت غرب کابل در سفارتخانهء جمهوری اسلامی ایران ریخته می شود، هر کس چیزی را که تا کنون در درون خویش پنهان داشته است، باید آشکار کند؛ اگر اینهمه به وجود نیامده باشند، ۲۳ سنبله سرآغاز مرحلهء انفجار در تاریخ سیاسی واجتماعی جامعهء هزاره تلقی نمی شود.

رهبریتی که تازه به وجود می آید، ولی آنقدر صاحب پشتوانهء اجتماعی ومردمی می شود که اشرافیت مذهبی چندصد سالهء تشیع درباری را فاقد زیربنای اجتماعی می سازد، این رهبریت باید نابود گردد و وقتی جامعه پشتیبان این رهبریت است و سرنوشت این رهبریت با سرنوشت جامعه اش پیوند خورده است، پس چرا نباید «تشنه بودن به خون هزاره» نهایت خشم و عقدهء دشمن را بیان ندارد؟ وقتی جنگ سرآغاز منطق نابودی مطلق دشمن است، پس چرا ۲۳ سنبله به روز دفاع از هستی سیاسی و اجتماعی جامعهء هزاره نیز تبدیل نشود؟ وقتی دشمن شب و روز در کمین است و پروژهء «آزادی» را با دژخیمان فاشیست زمان امضاء می کند، پس چرا نباید دشمن را در خوابش نابود نکرد؟ قبل از آنکه دشمن در عقب دروازه ات ایستاده شود و ترا دعوت به تسلیمی کند، چرا تو خود این دشمن آشتی ناپذیر و تشنه به خون را در بسترش منفجر نکنی؟ مگر جنگ سرنوشت، جنگ دو طفل است که آشتی بودن آنها، منطقی تر و طبیعی تر از «دشمن بودن» آنان است؟ اگر جنگ سرنوشت، جنگ حفظ بقاست و اگر جنگ اجتماعی برای حق تعیین سرنوشت، جدی ترین جنگ برای تعیین هویت های اجتماعی و سیاسی و ملی است، پس قبل از آنکه روز موعود حملهء دشمن بر تو برسد و ترا غافلگیر کند، تو چرا خود روز موعود نابودی دشمن را زودتر تعیین نکنی؟ اگر شعور سیاسی و اجتماعی تو تکامل کرده و می دانی که دیگر سرنوشت اجتماعی و سیاسیت مجزا و متضاد با سرنوشت سیاسی و اجتماعی سیدفاضل ها و اکبری ها و محسنی هاست، پس چرا ۲۳ سنبله را تو خود به روز انفجار تاریخ سیاسی و اجتماعی جامعه ات تبدیل نکنی؟

... ولی اینهمه منوط بدین است که تو سیدفاضل ها و محسنی ها و اکبری را کی می دانی؟ دوست یا دشمن یا نیمه دوست، نیمه دشمن؟ این منوط به توست که چقدر هستی خویش را وابسته به هستی سید فاضل ها قبول کرده ای؛ این منوط به توست که چقدر منافع اجتماعی خویش را وابسته به منافع اجتماعی محسنی ها پذیرفته ای و بازهم این منوط به

توست که چقدر تاریخ سیاسی و اجتماعی جامعه ات را همسان و همردیف با تاریخ سیاسی و اجتماعی سیدعالمی ها ومحسنی ها و اکبری ها می دانی؟ درك اینهمه منوط به درك تو از تکامل ماهیت های متضاد درتاریخ سیاسی واجتماعی جامعهء توست. وقتی درك می کنی که خیانت این عناصر بدون مرز است، وقتی درك می کنی که سیدعباس حکیمی با هر نام برای جامعه ات موافق است، الاّ «هزاره» بودن؛ آیا درك نمی کنی که دشمن هویت اجتماعی تو، دشمن آشتی ناپذیر شخصیت و حقوق سیاسی، اجتماعی و ملی تو نیز است؟

تاریخ قوانین خاص خود را دارد که خلاف ارادهء تو به تکامل خویش ادامه می دهند و اگر تو «خود آگاهی» اجتماعی و سیاسی خویش را نداشته باشی، این تاریخ است که تو را می سازد، نه اینکه تو تاریخ را بسازی. جنگ سرنوشت های متضاد جنگ تاریخ است؛ پیروزی در این جنگ از آنِ کسیست که آگاهانه عمل می کند و می داند که در جنگ سرنوشت، صرف جاهلان اند که امید به نیت دوستانهء دشمن دارند؛ ولی آگاهان تاریخ، قبل از آنکه دشمن چشم باز کند، بسترش را به مدفن تاریخی اش تبدیل می کنند. شکست تاریخی از آن کسیست که وقتی در دستان سید عبدالوهاب و سیدنبی ها قرآن را می بیند، فکر می کند که این مقدسان خودی، هیچگاهی قرآن را وسیلهء خیانت به سرنوشت سیاسی و ملی جامعهء هزاره قرار نمی دهند؛ همین کس شکست می خورد که در فردای شکست مقاومت غرب کابل و شهادت «رهبر شهید»، برای اکبری نامه می نویسد که: بیا آشتی کنیم که «وحدت تشیع» دیگر دشمن ندارد و «مزاری جنایتکار» از سر راه برداشته شده است و تو «اکبری»، ای مرد مقدس و ای شیعهء پاك نفس، تو ستون اساسی «وحدت تشیع» هستی و او «مزاری مغرور و شرور» بود که به تو خیانت نمود و ترا و ادار به خیانت به «جامعهء تشیع» کرد! بیا «اکبری»، ای مرد صادق و مؤمن، بیا که مزاری کشته شد و به سزایش رسید، بیا که آشتی کنیم تا "وحدت تشیع" تضمین شود ! شکست همین کس می خورد که تا کنون فرق هویت مذهبی وهویت های سیاسی، ملی واجتماعی خویش را ندانسته است و "مزاری" را نیز همین کس شکست می دهد که در جوارش قرار دارد؛ چون وقتی در سخت ترین جنگ سرنوشت و رستاخیز یك جامعهء محروم* تکیه می کند، در زودترین فرصت از قد به زمین می افتد.

شکست از آنِ کسیست که قدرت دارد، اما آگاه نیست. خواباندن راکت بر سینهء یك فرد، پیروزی نیست؛ انتقام احساساتی و زودگذر است، ولی ایستادن در صف سرنوشت یك اجتماع با آگاهی کامل از منافع سیاسی واجتماعی این اجتماع پیروزیست. افراد فناپذیر اند و بدون راکت تو مرد مقتدر و یکه تاز، نیز فنا می شوند؛ ولی جنگ شجاعانه، جنگ برای نابودی نظام هاییست که اگر آگاه نباشی با تحمیق تو، خودت را به دشنهء تن جامعه و انسان جامعه ات تبدیل می کنند. و اینست فراخوان ۲۳ سنبله برای فرد فرد جامعهء ما. وقتی ۲۳ سنبله سرآغاز انفجار در تاریخ سیاسی و اجتماعی جامعهء هزاره است، باید بعد از این روز حتی نفس کشیدن ما خلاف نفس کشیدن ۲۲ سنبله باشد.

مزاری، اگر رهبر آگاه تاریخ نمی بود، مزاری اگر درك نمی کرد و آگاه نمی بود که دشمن آشتی ناپذیر است و در هر مقطع و موضع، حقوق انسانی واجتماعی جامعهء هزاره را لجن مال و پایمال می کند، هیچگاهی تصمیم نمی گرفت که ۲۳ سنبله سرآغاز تاریخ نوین برای جامعه اش باشد. ۲۳ سنبله اگر آغاز تاریخ نوین، با عظیم ترین انفجار در تاریخ سیاسی واجتماعی جامعهء هزاره نمی بود، ناممکن بود که در فردای این روز در جوار جامعهء هزاره کسانی بمانند که سرنوشت خود را واقعاً منوط به سرنوشت این جامعه می دیدند. داکتر صادق مدبر، بعد از آنهمه جنگ در ۲۳ سنبله و بعد از یك عمر همراهی و صداقت با رهبریت محسنی، از شمال کابل دوباره به آغوش جامعه اش برمی گردد؛ چرا؟ چون بعد از ۲۳ سنبله آنقدر جبهات دوستی و دشمنی مشخص می شوند که دیگر هیچکسی نمی تواند خلاف ماهیت درونی خویش باقی بماند. سید عالمی بلخی و ده ها بزرگوار دیگر، بدون کوچکترین عذر، در ظرف دو هفته شورای مرکزی تشیع دربناری را تا سرحد چهل و چند نفر پر می کنند؛ چرا؟ چون صف ها مشخص شده اند و همانطوریکه غرب کابل و جامعه و رهبری آن، پاسدار سرنوشت و هویت های جامعهء هزاره است، شمال کابل نیز پایگاه دشمنان تشنه به خون جامعهء هزاره است! همانطور که صادق مدبر نمی تواند در شمال کابل بماند و در هر ثانیهء آن خود را حقیرترین مرد دنیا و تاریخ احساس می کند، همانطور «آقایون» متبرك و پاك طینت نیز نمی توانند شاهد حقارت خویش در جوار فقیرترین جبههء مقاومت فقیرترین جامعه باشند. مگر می شود که «آقا»ی مغرور چند صد ساله، در کنار رهبری یی بنشیند که مرجع سخن و خواست یك جامعهء محروم و به پا خاسته است؟ آقا اگر آقاست، در حقارت و زبونی برده اش است. اگر همه آقا باشند، برده ای وجود ندارد واگر همه برده باشند، آقایی وجود ندارد. وقتی صف برده و بادار تعیین می شود، بادار در صف برده، موجود نجسی معلوم می شود که یگانه گی ها و وحدت ها را برهم می زند. ۲۳ سنبله خطی است که میان دو تاریخ با خون مرز ایجاد می کند. این کنار و آن کنار مرز، بیانگر دو سرنوشت، دو خواست، دو اراده و دو جبهه است. به همین علت است که «مزاری» بعد از ۲۳ سنبله، آن مزاری یی نیست که ملاحظهء حال دشمنان آشتی نا پذیر جامعهء ما را دارد. بعد از ۲۳ سنبله مزاری هر سخنرانی و حتی هر بندی از سخنرانی و صحبتش با مردم، برای تاریخ است.(*) بعد از ۲۳ سنبله است که مزاری به پدر سازندهء تاریخ نوین سیاسی

رهبر شهید با رهبری نوین خود دو میراث را برای ما گذاشته است: یکی میراث بزرگ انگاشتن مصلحت تاریخ و دیگر حفظ صداقت تا دادن خون برای رسانیدن آگاهی به مردم.

*- اگر ممکن باشد، از هر خوانندهء متعهد خویش تقاضا می نماییم که یکبار دیگر سخنرانی رهبر شهید را در محفل تجلیل از شهدا، به تاریخ ۵ جدی ۱۳۷۳، دوباره مطالعه نمایند؛ آنگاه متوجه می شوند که رهبر شهید چرا هر لحظه تکرار می کنند که «من برای تاریخ حرف می زنم» و «شما اینها را با پوست و گوشت تان لمس کردید، ولی نسل های آیندهء تان هم بدانند».

و اجتماعی جامعهء هزاره تبدیل می شود. بعد از همین تاریخ است که او می گوید: «ما معتقدیم آنچه که فعلاً در افغانستان جریان دارد، به خاطر مسألهء نژادیست. تضاد مذهبی هست، اما کم رنگ است. تضاد اصلی به خاطر نژاد است... در افغانستان شعارها مذهبی اند، اما عملکردها نژادی.» این سخن وصراحت بیان وی صرف بعد از ۲۳ سنبله امکان پذیر است که باید سرآغاز تاریخ نوین با دیدگاه و باور نوین باشد؛ بعد از این روز است که مذهب درجنگ نژادی خاینین رنگ می بازد وتضاد اصلی، نژاد و باورهای نژادی می شود. محسنی چندین سال پیش می آید و در جوار دشمنان اجتماعی جامعهء هزاره موضع اجتماعی و سیاسی می گیرد و به نام «حق شیعه ها» سفرهء رزق سیاسی خویش را باز می کند، ولی «رهبر شهید» صرف بعد از ۲۳ سنبله است که بیان می دارد: «بلی، آقای محسنی هزاره نیست و مولوی خالص با هزاره ها اختلاف داشته است؛ راست می گوید که «محسنی از ماست!». بعد از ۲۳ سنبله است که رهبر شهید حتی بیان واقعیت را برای تاریخ تکرار می کند و خطاب به مردم می گوید که «شما اینها را شاهد بوده و به دقت دنبال کرده اید، برای اینکه به طور مسلسل در «تاریخ» بیاید، من دوباره یاد آور می شوم».

قبل از ۲۳ سنبله تمام چهره ها و اهداف روشن است، ولی هنوز مرحلهء انفجار در تاریخ نرسیده است و صفوف اجتماعی و سیاسی ماهیت های متضاد، روشن و مشخص نشده اند و واقعیت ها به خاطر حفظ مصلحت ها کتمان می شوند؛ ولی بعد از ۲۳ سنبله است که رهبر شهید واقعیت ها را افشاء می کنند و عاملین فاجعهء افشار را اسم گرفته معرفی می دارند که جز شیعه های درباری کس دیگری نیستند. ایشان دلیل سکوت خویش را چنین بیان می دارند: «... ولی ما روی مصالح این مردم و به خاطر آنکه وحدت این مردم نشکند، لب از لب پس نکردیم و چیزی نگفتیم. آقای (سید) بلیغ به خاطر پیروزی افشار برای (سید)انوری پیام تبریکیه می فرستد که شاید به دست شما رسیده باشد و خوانده باشید؛ پیام تبریکی پیروزی!! چه پیروزی؟! آیا در افشار تنها هزاره ها قتل عام شد که آنها پیروزی حساب می کنند؟»

و بعد از ۲۳ سنبله است که سیدعالمی بلخابی، «رهبر شهید» را «مزاری رهبر هزاره» لقب می دهد و این لقب را در فتوای خویش نیز می نویسد! اگر ۲۳ سنبله سرآغاز تاریخ نوین برای جامعهء هزاره نبوده است، ناممکن است که تمام مصلحت ها به دور انداخته شوند و مصلحت تاریخ و مردم والاترین مصلحت سیاسی و اجتماعی قبول شوند. «رهبر شهید» ظاهراً با مردم حرف می زنند، ولی هر بار تکرار می کنند که برای تاریخ حرف می زنند. سیدجاوید و سیدبلخابی و جمهوری اسلامی ایران شیعه بودن مزاری را نیز انکار می کنند؛ چون در ذهن و باور این نژاد پرستان بی ایمان، «هزاره بودن» منافی «شیعه بودن» است!!

رهبری نوین زمانی می توانست که روح تازه را در کالبد کهنه داخل کند

جنگ سرنوشت های متضاد جنگ تاریخ است؛ پیروزی در این جنگ از آن کسیست که آگاهانه عمل می کند و می داند که در جنگ سرنوشت، صرف جاهلان اند که امید به نیت دوستانهء دشمن دارند؛ ولی آگاهان تاریخ، قبل از آنکه دشمن چشم باز کند، بسترش را به مدفن تاریخی اش تبدیل می کنند.

که صرف متعهد به تاریخ اجتماعی و سیاسی جامعهء هزاره می بود، ورنه ترک زنده گی مصلحت آمیز دیروزی که حتی افشاء ننمودن عاملین خیانت و قتل عام جامعه را نیز مصلحت اجتماعی «جامعه تشیع» می دانست، هیچگاهی نمی تواند که تاریخ نوین را به زیربنای باورها، دیدگاهها و منطق نوین سیاسی واجتماعی جامعهء هزاره تبدیل کند. مزاری زمانی می توانست «رهبر تاریخ» شود که پدر و بنیانگذار تاریخ نوین سیاسی و اجتماعی برای جامعهء هزاره نیز می شد. رهبری نوین، اگر متعهد به سرنوشت جامعه نمی بود، رهبری نوین اگر موسس تاریخ نوین نمی بود، و رهبری نوین اگر اولین گام را برای ترک مصلحت های دیروزی بر نمی داشت، هیچگاهی ممکن نبود که برای مصلحت تاریخ جامعهء هزاره تا سرحد قربانی شدن متعهد بماند. بگذارید که سیدعباس حکیمی بالای جسد پدر تاریخ نوین جامعهء ما مغرورانه بگوید که «این خط به پایانش رسید»؛ ولی ما می گوییم که شهادت آن بنیانگذار تاریخ نوین جامعهء ما، سرآغاز فصل مبارزه در برابر اشرافیت مذهبی خفاشان کینه توز و قسم خوردهء تشیع درباری است و این عناصر باید درك کنند که دیگر کسی نمی تواند در پوشش هویت اجتماعی ما با تاریخ و جامعهء ما معامله خیانتبار سیاسی کند.

میراث «رهبر تاریخ» ما، نه تنها میراث خون، بلکه میراث تعهد برای حفظ مصلحت های تاریخ سیاسی و اجتماعی جامعهء ما نیز است. مصلحت های پوچ و دهن بستن های سنتی قبل از مرحلهء انفجار در تاریخ سیاسی و اجتماعی جامعهء ما، کارکسانیست که خط صداقت «رهبر شهید» را لجن مال می کنند و با عقبگردهای مصلحت گرایانه، حرکت تاریخ سیاسی و اجتماعی جامعهء ما را دوباره به جانب تاریخ قبل از ۲۳ سنبله رجعت می دهند.

خون رهبری نوین جامعهء ما در سر فصل تاریخ نوین سیاسی واجتماعی ما حکم می کند که با صراحت بیان داریم که سید عباس حکیمی و سیدفاضل دو فرزند صادق اشرافیت مذهبی مفتخوار در درون جامعهء هزاره اند؛ تاریخ حکم می کند که بگوییم محسنی ها، جاسوس مشربان خاین در برابر سرنوشت جامعهء مایند و اکبری ها، پفیوزان نحیف برای معامله باسرنوشت سیاسی واجتماعی جامعهء مایند.

رهبر شهید با رهبری نوین خود دو میراث را برای ما گذاشته است: یکی میراث بزرگ انگاشتن مصلحت تاریخ و دیگر حفظ صداقت تا دادن خون برای رسانیدن آگاهی به مردم. مصلحت گرایان سجادی پرست و دشمنان آگاهی مردم، سر از همین اکنون می توانند که به خون ما تشنه باشند؛ چون ما به خوبی واقفیم که مصلحت تاریخ و جامعهء ما، بالاتر از مصلحت موقعیت یك فرد است. دادن خون برای مصلحت تاریخ، میراث «رهبرشهید» برای ماست. رهبری که برای مصلحت تاریخ ما خون داده است، این رهبر خلاف

بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴

بنیادهای کهن براساس ضرورت ها و معیارهای کهن ساخته شده اند و اگر هر بنیاد نوین، جوابگوی ضروریات نوین نباشد، به هیچصورت بنیاد نو نیست، مودل جدیدی است که مطابق به معیارها و ضروریات کهنه ساخته شده است.

مصلحت گرایی هاییست که امروز قبل از همه، دشمنان جامعهء هزاره را صاحب پناه اجتماعی و سیاسی می سازد. تاریخ نوین و رهبری نوین در جامعهء ما، صرف با احترام و تعهد به مصلحت تاریخ و جامعه است که می تواند زنده بماند و شکست نخورد. حافظ حیات آشتی پذیر درجوار دشمنان، دشمن مصلحت تاریخ و جامعه است. اکنون این را همه درك می کنیم و هنوز هم طنین آواز انفجار ۲۳ سنبله، در سرآغاز تاریخ نوین اجتماعی و سیاسی ما، به گوش ها می رسد. رسانیدن این آواز برای نسل های آینده، تعهد ما با خون رهبر شهید و پدر و بنیانگذار تاریخ نوین جامعهء ماست. اگر ما آگاهیم، درك این مسأله کار خیلی ها ساده است.

پیامد رهبری نوین را در سرآغاز فصل تاریخ نوین جامعهء خویش پس از ۲۳ سنبله، در سه جبههء نوین و مشخص ملاحظه می توانیم:

الف - جبهه گیری اجتماعی :

قبلاً تذکر داده شد که بعد از مرحلهء انفجار در تاریخ یك جامعه، همه چیز از هستهء خویش متلاشی می شود و باید جای آن را پدیدهء جدید بگیرد. اگر در مرحلهء انفجار، این قانون وجود نداشته باشد، هیچ چیزی نمی تواند به مفهوم پدیدهء نوین عرض وجود کند و از نو ساخته شود. بنیادهای کهن براساس ضرورت ها و معیارهای کهن ساخته شده اند و اگر هر بنیاد نوین، جوابگوی ضروریات نوین نباشد، به هیچصورت بنیاد نو نیست، مودل جدیدی است که مطابق به معیارها و ضروریات کهنه ساخته شده است.

جبهه گیری های اجتماعی جدید اگر بعد از مرحلهء انفجار، مطابق به خواست و سرنوشت جامعه نباشند، نه انفجاری صورت گرفته است و نه جریانی به وجود آمده است که بتوان آن را خط متعهد به سرنوشت جامعه و تاریخ آن قلمداد کرد. قبل از ۲۳ سنبله جبهه گیری اجتماعی جامعهء هزاره مطابق به باورهای سنتی یی بود که میراث تاریخ اسارت بار مذهبی این جامعه است. ایمان به شیعه های درباری، حرکت و باور صادقانهء مذهبی برای تقویت رهبری سیاسی این عناصر، قربانی نمودن هزاران انسان برای اینکه سیدفاضل و سیدعالمی و سید انوری و سید گوهری وزیر، و محسنی واکبری عضو «شورای عالی دولت اسلامی» شوند، قربانی نمودن هویت های سیاسی، ملی و اجتماعی جامعهء هزاره با شعار مطلق «هویت مذهبی» یکی از مذاهب این جامعه، هنوزهم منطق آهنین خرافه پرستانی است که از سیاست و جامعه و تاریخ و هویت ملی جامعهء ما صرف برداشت ایدیالوژیك مذهبی دارند و بر مبنای همین برداشت ایدیالوژیك مذهبی، مبارزهء سیاسی- حزبی را برای حق تعیین سرنوشت سیاسی و اجتماعی جامعهء هزاره سازماندهی می کنند.

قبل از ۲۳ سنبله، جامعهء هزاره وجود ندارد؛ حرف زدن از جامعهء هزاره، بزرگترین خیانت به سرنوشت جامعه محسوب می شود؛ کاربرد کلمهء «هزاره»، مانند دینامیتی تلقی می گردد که در اولین فرصت زیربنای «وحدت تشیع» را منفجر می کند؛ «وحدت تشیع»، روح مشترك سیاسی جامعه ایست که مذاهب تسنن و اسماعیلیه نیز شامل آن اند! اجتماع به یك پیکرهء واحد، همفکر وهم عقیده تبدیل شده است که «وحدت تشیع» و «حق مذهبی» ایمان سیاسی و مبارزهء سیاسی آن را جهت می دهد. این جامعه اگر زنده است، برای «وحدت تشیع» است و اگر شرف و وقار و وجدان وحیثیت و شخصیت دارد، برای «شیعه» است؛ یك فرد نیست که برای مصلحت های وحدت- «جامعهء تشیع»، حتی گلوی خویش را خفه نکند؛ سیدفاضل و محسنی قداره بندان و پیشقراولان «حق شیعه» اند. سید انوری و سید جاوید پاسداران صدیق مقام سیاسی «شیعه ها» در «دولت اسلامی» اند؛ سید عالمی بلخابی و سید عالمی بلخی و سید مرتضوی، سپاهیان نامدار ومقدس برای «حق شیعه ها» یند؛ سید عباس حکیمی قهر است، چون به عنوان یك فرد مقدس و متعهد، انحراف از خط شیعی را پذیرفته نمی تواند؛ سید محمد های سجادی، یار صدیق رهبر شهید اند؛ اما پشتیبان این حالت در مجموع، خود جامعه است. قهر سیدعباس حکیمی اگر ارزش دارد، برای اینست که جامعه برایش وقع می گذارد. اگر «مسلمی» زنده و مردهء «محمد عیسی غرجستانی» را نابود می کند، به فتوا و دستور صریح سیدعباس حکیمی است؛ چون داشتن تخلص «غرجستانی»، به خاطر خیانت به شرف و وقار «جامعهء تشیع» گناه کبیره محسوب می شود. مگر «غرجستان» تداعی کنندهء سرزمین هزاره نیست که غرجستانی بودن جرمی بر علیه «جامعهء تشیع» تلقی نگردد؟ «مسلمی» کیست؟ فرزند جامعهء محروم خویش که با تمام ایمان و صداقت مذهبی خود نسبت به «جامعهء تشیع» و با تمام باور خویش نسبت به سید عباس های حکیمی، فرزندان جامعهء هزارهء خویش را تیرباران می کند. گناه «غرجستانی» این بود که (صواب یا خطا) برای جامعهء هزاره می اندیشید، نه برای «جامعهء تشیع» سید عباس حکیمی و محسنی و اکبری ها. او به خاطر همین جرم، زنده و مرده اش ناپدید گردید و تا به امروز حتی کسی از خود نپرسید که چگونه، به دستور کی و برای چی ناپدید شد؟

مصلحت «جامعهء تشیع»، بزرگتر و مقدس تر از مصلحت پی گیری قتل افراد متعهد به سرنوشت جامعهء هزاره است. اگر هزاره هستی دارد، باید قربانی «جامعهء تشیع» شود، اگر هزاره شرف و حیثیت دارد، باید از تنهء «جامعهء تشیع» به دست آرد و اگر هزاره تاریخ سیاسی و ملی و اجتماعی دارد، باید از درخت پربار «جامعهء تشیع» آن را بچیند. تمام این باورها و دیدگاهها و منطق مربوط به جامعه است. یك حرف خلاف بر علیه یکی از آنها، اهانت به یك جامعه و اعتقادات آن است. افشار ویران شده است و هزاران انسان این منطقه کشته و اسیر و آواره شده اند؛ ولی هیچکسی حاضر نیست که بگوید سید انوری و سید هادی و سید جاوید با معاملهء افشار خیانت به سرنوشت سیاسی واجتماعی جامعهء هزاره کرده اند. چون مصلحت (ص ٥٤)

۲۳ سنبله:

رنسانس یک ملت

۲۳ سنبله را من رنسانس(*) ملت افغانستان می بینم؛ گرچه زایش این رنسانس با فاجعهء خونبار در جامعهء هزاره به عمل آمد. جوامع با هم برادر ملت ما، هر قدر از هم فاصله داشته باشند و حتی خود را صاحب سرنوشت های متفاوت بگیرند (که در واقعیت امر انحصار قدرت سیاسی یگانه عامل برای ساختن حداقل دو سرنوشت متضاد حاکم و محکوم در کشور است)، ولی در یك نقطه با هم پیوند مشترك دارند که آن عبارت از هویت ملی آنان است. هویت ملی عبارت از هویتی است که هر هویت دیگر باید رنگ خویش را از آن بگیرد. هویت مذهبی، هویت اجتماعی، هویت اتنیکی (نژاد+ هویت ملی)، هویت سیاسی و هویت تاریخی بدون هویت ملی نمی توانند که به شکل مستقل، معرف جوامع ملت افغانستان باشند. پیوند ملی جوامع مختلف از طریق هویت سیاسی به میان می آید. بر اساس نقش خیلی ها بارز و حیاتی هویت سیاسی است که باید جوامع مختلف ملت افغانستان، باهم به تفاهم برسند و شخصیت واحد ملی خویش را به وجود آرند.

خیانت سیاسی در برابر جوامع ملت افغانستان باعث شده است که در درون یك کشور، تفاوت بارز سرنوشت سیاسی و اجتماعی به ملاحظه رسد و حتی برای بعضی جوامع، ادعای داشتن هویت ملی، گناه نابخشودنی تلقی گردد؛ ولی شخصیت سیاسی عنصریست که می تواند هویت ملی جوامع ملت افغانستان را به وجود آرد. شخصیت سیاسی جوامع را عدالت سیاسی بدانها داده می تواند. اگر عدالت سیاسی را در رابطه به شخصیت سیاسی جوامع و هویت ملی آنها تعریف کنیم، خواهیم گفت که عدالت سیاسی عبارت از آن بستریست که ضامن شخصیت سیاسی و هویت ملی جوامع مختلف ملت افغانستان محسوب شده میتواند.

تاریخ سیاسی ملت افغانستان، فاقد بستر عدالت سیاسی بوده و به همین علت است که تا به امروز، شخصیت سیاسی جوامع مورد احترام قرار نمی گیرد و با وجود احترام تعهدی و شعاری برای هویت ملی، صرف توانسته اند که جوامع محروم را در چوکات تحمیق سیاسی خموش نگه دارند.

وقتی عدالت سیاسی بستر شخصیت سیاسی و هویت ملی جوامع ملت باشد، محرومیت سیاسی و گرفتن هویت ملی از هر یك از جوامع این ملت (به بهانهء بیگانه بودن و مهاجر بودن این یا آن جامعه)، بستر عدالت سیاسی را ویران می کند. جوامع مختلف ملت افغانستان هر قدر صاحب زبانها وریشه های اتنیکی مختلف باشند، ولی دارای رابطه و مرکز واحد مشترك اند. این رابطه، عبارت از رابطهء سیاسی، و مرکز واحد، عبارت از حاکمیت سیاسی است. جوامعی که سهم مشترك در حاکمیت سیاسی دارند و این سهم را صرف از طریق رابطهء سیاسی برادرانه به دست آورده می توانند، بالاتر از هر پیوند دیگر، وابسته به یکدیگر اند. نابود کردن رابطهء سیاسی ملت از طریق شعار های مذهبی و بخش بندی حاکمیت سیاسی باز هم به لحاظ "حق مذهبی"، بزرگترین خیانتی است که نتیجهء آن جز خونریزی تعصب آمیز کنونی نیست.

وقتی "عدالت سیاسی" می گوییم، به طور ضمنی از عدالت برای جوامع حرف می زنیم، نه برای مذاهب. مشکل مذهبی مشکل درونی هر جامعه است و مشکل عدالت سیاسی، مشکل جوامع مختلفی است که هر کدام یك بخش از بدنهء سیاسی و اجتماعی ملت افغانستان را تشکیل می دهند(**). اگر دقیقاً متوجه گردیم، هر جامعه در افغانستان متشکل از مذاهب مختلف است. بخش بندی مذهبی نه تنها که هر جامعه را آبستن نفاق سیاسی و اجتماعی می کند، بلکه کوچکترین تأثیر برای به وجود آوردن عدالت سیاسی نیز ندارد تا

---

*- Renaissance در لغت به معنی تولد مجدد، تجدید و برگشت است؛ اما عبارت از جنبش ادبی، هنری و علمیی نیز است که از قرن ۱۵ الی قرن ۱۷ میلادی در اروپا به شکل خیلی گسترده بر بنیاد تجدید حیات فرهنگی و معنوی آغاز شد.

**- یکی از آقایان درباری به اسم "صارم" (که نمیدانم این چه گندی است)، در شمارهء ۷٤ نشریهء "فریاد عاشورا" که زبان کنونی شیعیان دربارییست، در پاسخ به سوال احتمال به وجود آمدن حکومت فدرالی در افغانستان چنین می گوید:"اگر حکومت فدرالی در افغانستان به وجود بیاید، تا حدی مشکلات کشور حل خواهد شد." بعداً در مورد تقسیم قدرت میان چهار جامعهء ازبك، پشتون، تاجك و هزاره چنین پاسخ می دهد: "شرم آور است که ما بعد از چهار ده سال مبارزه و جهاد امروز بیاییم نژاد و قومیت را مطرح کنیم و خون شهدا و آرمان ملت خود را پایمال کنیم. ما برای احیای اسلام جهاد کردیم، نه برای افغان، تاجیك، هزاره و ازبك". این آقایی که نمونهء بارز تعفن تخدیر کنندهء ایدیالوژیك مذهبی است، تاکنون نمی داند که سیستم حکومت های فدرالی بخش بندی فدرال های سیاسی از لحاظ اجتماعی است. حکومت فدرالی برای تقسیم بندی ارضی نیست، برای دادن حق خودارادیت اجتماعی و سیاسی برای جوامعی است که در چوکات یك فدراسیون زنده گی می کنند. فدرال، صفت مربوط به فدراسیون است و فدراسیون عبارت از مجموع ایالت های خودمختار جوامع است که در تحت یك دولت واحد مشترك زنده گی می کنند. مثل ایالات متحده امریکا، آلمان، پاکستان و دیگر کشور های فدرال. بحث از حکومت فدرال، مستقیماً بحث از جوامعی است که هر یك باید از خودمختاری بر خوردار شود ولی شیعه های هزاره ستیز، چون از کلمهء "فدرال" کلمه "هزاره" رانمی شنوند، خوش اند و آن را تأیید می کنند، ولی وقتی حرف از جوامع و قدرت آنها مطرح می شود، یکبار منطق پوچ ایدیالوژیك مذهبی شان می شکفد و شرم و ننگ را نثار جوامع ملت افغانستان می نماید که نژادگرایی شد و "جامعه تشیع" نابود گشت و حرمت جهاد و خون شهدا برباد رفت! این شیعه های درباری با منطق ایدیالوژیك خویش واقعاً به جفنگ مذهبی تبدیل شده اند: شرف ندارند که راه شان را بگیرند و بروند و منطق ندارند که با زمانه بسازند!

بعداً شخصیت سیاسی جوامع و هویت ملی آنها در این بستر جاری گردد. هویت ملی در کشور ما مرادف با هویت دینی است. همانطور که در بیرون از کشور هر فرد ازبك، پشتون، تاجك و هزاره "افغانی" هویت می گیرد، در داخل کشور هویت دینی آن "مسلمان" است. ما هیچگاهی نمی توانیم که هویت ملی خویش را با هویت اتنیکی و مذهبی چنین معرفی کنیم که من ازبك یا پشتون یا هزاره، سنی یا شیعه هستم. ملاحظه می گردد که اینجا هویت اتنیکی و مذهبی،معرف جامعه و مذهب و هویت یك بخش جامعه است، نه یك بخش ملت. چون هزاره سنی یا شیعه یا تاجك سنی یا شیعه و همچنان پشتون سنی یا شیعه، ناگزیرند که مذهب خویش را در جوار هویت اتنیکی خویش بیان دارند؛ اما هویت ملی شامل هر فرد یك سرزمین است، مثل آنکه دین اسلام شامل تمام مذاهب خود است.

بزرگترین خیانت حاکمیت های انحصاری و ضد مردمی در کشور، در طول تاریخ سیاسی ملت افغانستان، این بوده است که در هر مقطع، زیر بنای انحصار سیاسی را با روپوش مذهب تقویت کرده اند. این فریب بزرگ سیاسی بعداً باعث فریب بزرگ برای کسانی شده است که با وجود حلال شدن سیاسی با تیغ مذهبی، پادزهر نیرنگ سیاسی حاکمیت را از طریق مذهب، باشعار "حق مذهبی" انتخاب کرده اند. دشمن برای اینکه عدالت سیاسی را از جوامع بگیرد، به حیله، مذهبی دست زده و باهمین تیغ مذهب جامعه، مورد خصومتش را حلال کرده است و سیاستمدار جامعه، محروم (که بیشتر روحانی می اندیشد تا سیاسی!) برای اینکه نشان بدهد که دلیر است و شجاع و مرد شده است و دیگر از تیغ مذهبی حاکمیت نمی ترسد، شعار مذهبی می دهد که برای بیرون شدن این شعار از دهن این محروم قُلدر (نه آگاه)، حاکمیت های انحصاری نذر مشکل گشایی می دهند! به طور مثال حاکمیت ضد مردمی امیر عبدالرحمن جامعه، هزاره را با شعار مذهبی اولاً سه پارچه (پارچه سنی، پارچه شیعه و پارچه اسماعیلیه) می کند و بعداً با تحریك احساسات مذهبی دیگران موفق به تهیه، لشکر های قومی برای سرکوبی مقاومت عدالت سیاسی این جامعه می شود؛ چون جبهه بندی ملت از لحاظ مذهبی، باعث آن تحمیقی می گردد که تفکر ملت را از عدالت سیاسی وشخصیت سیاسی منحرف می سازد.

امروز جامعه، برادر ازبك در جوار ما قرار دارد که سنی مذهب نیز است و حاکمیت کنونی در کابل هیچگونه مشکل مذهبی باآن ندارد (و حتی جامعه، برادر پشتون نیز هیچ مشکل مذهبی با آقایان ربانی و مسعود ندارد) ولی هیچ یك از این جوامع خواست سیاسی خویش را رنگ مذهبی نمی دهند، چون مشخصاً می دانند که برای چه می جنگند و برای چه موضعگیری می کنند و یکی ماییم که بعد از هجده سال شعار شیعی و حق شیعه، تا کنون ندانسته ایم که "اکبری" هزاره نیست، بیات است و وقتی این آقا در جوار مسعود قرار گرفت و خیانت بزرگ سیاسی و مذهبی را در برابر جامعه، هزاره مرتکب شد، بنابر وابسته گی اجتماعی-اتنیکی خویش با آقایان مسعود و ربانی بود. آقای "محمود میستیری" وقتی به سویس می رود، از صحبت جنجالی خویش با اکبری یاد می کند. در این صحبت آقای میستیری برای اکبری فهمانده است که وی نمی تواند ممثل نماینده گی جامعه، هزاره شود، چون از جامعه، هزاره نیست؛ ولی آقای محقق، مسؤول سیاسی حزب وحدت در صفحات شمال، در آخرین فتوای خویش برای اینکه دید مشخص سیاسی "عصری برای عدالت" را برای جامعه، هزاره (نه جامعه، تشیع) کفر آمیز و قابل تعقیب قانونی و شرعی بخواند، آقای اکبری را هزاره می گویند!

این مقدمه را برای این آوردم که بگویم شخصیت سیاسی هر جامعه، ملت افغانستان، یك بخش از هویت ملی ملت افغانستان نیز است و به همین ترتیب بستر عدالت سیاسی نیز بستر سیاسی و ملی هر جامعه، این ملت است. محروم بودن هر یك از جوامع از شخصیت سیاسی و هویت ملی، باعث نابودی بستر عدالت سیاسی و عدالت اجتماعی می شود. موضع دیگری را که می خواهم مطرح کنم، نقش خود جوامع برای اسارت و آزادی آنهاست. بسا جوامعی بوده اند که با شعار غلط، باعث قربانی شدن سیاسی و اجتماعی خویش شده اند. حالت شکست با شعار غلط بیانگر آن است که قیام جامعه بنابر درك درست از تاریخ و راز های اسارت بار آن نبوده و عنصر آگاهی سیاسی و اجتماعی هیچگونه نقش در قیام آزادی این جامعه نداشته است. کودتای ۷ ثور حادثه، ناگهانی بود. شعور سیاسی جوامع ملت از لحاظ سیاسی، به علت پالیسی اجتماعی و سیاسی حاکمیت های ارتجاعی گذشته عقب مانده بود. کشتن سرسام آور مغز ها، باعث آن گردید که سیاف و ربانی نیز رهبر شوند! بعداً سیاست مذهبی غرب در برابر سیاست ضد خدایی کمونیزم روس، این امکان را برای آقای "ریگن" مساعد ساخت که برای اولین بار از دنیا تقاضا کند که صفت "جنگجویان افغان "را به صفت "مجاهدین افغان" تبدیل کنند. ورود ارتش سرخ در افغانستان و بعداً استحاله، احساسات ملی و آزادیخواهی در لفافه، مذهب و به تعقیب آن سرازیرشدن "دالر" به جیب رهبران، جهاد را مطلقاً به خدمت جنگ سرد غرب با کمونیزم قرار داد که نتیجه اش تا به امروز مشهود است که دوآتشه ترین مدافع مذهب، برای جلب توجه امریکا شعار "اسلام معتدل" را از دهن بیرون می کند، بدون آنکه بداند که اسلام یك دین است و معتدل و داغ ساختن آن کفر مطلق است. ما چگونه می توانیم آیات قرآن را که صریح ترین احکام و ارشادات در برابر پدیده های اجتماعی و فکری اند، معتدل سازیم؟ کسانی که هیچگونه اعتقادی به اسلام ندارند و حتی درك نمی کنند که مظهر اسلام قرآن است، آن را معتدل می سازند؛ گویی دستبرد در آیات قرآن مثل صدور فرمان ارتداد و مرگ انسانها برای شان امری ساده است!

چرا "اسلام معتدل" شعار می دهند؟ چون مذهبی، سیاست باز شده است! وقتی مذهبی، سیاست باز شد، اینجاست که "اسلام" نفی می شود و "اسلامیزم" به وجود می آید. این آقایان به جای اینکه بگویند "اسلامیزم معتدل" میخواهیم، می گویند "اسلام معتدل" میخواهیم !! حال اگر بگوییم که کافر کسانی اند که صلاحیت دستبرد در اسلام را در حیطه، قدرت سیاسی خویش می دانند؛ آتش فتوای شان، جهان را می سوزاند!

حاکمیت ها، جوامع را از حق سیاسی و اجتماعی شان محروم می سازند و برای اینکه این جوامع برای ابد محروم بمانند، تعقل و بینش سیاسی و اجتماعی را از آنها می گیرند و بعداً محسنی ها و سید فاضل ها را برایشان می فرستند که اگر احیاناً بر محرومیت سیاسی و اجتماعی خویش آگاه شدند، تحت رهبری همین اشخاص سیاست کنند؛ چون از زیر عمامه وریش همین عناصر است که "حق مذهبی" جانشین

بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴

"حق سیاسی" می شود و بعداً اولین شعار "عدالت سیاسی" و "عدالت اجتماعی" با بزرگترین حملات مذهبی تکفیر می گردند و "عدالت سیاسی" جنگ در برابر ناب ترین ارزشهای شیعی، و "عدالت اجتماعی" کثیف ترین جنگ نژادی برای فرو پاشی "وحدت تشیع" اعلان می شود. در جبهاتی که سید فاضل ها و محسنی ها رهبر بوده اند و هستند، در جبهاتی که فرق میان "حق مذهبی"و "حق سیاسی" نمی شود، در شعور رهبران سیاسی یی که اسم بردن از "عدالت سیاسی" و "عدالت اجتماعی" جنگ با ارزشهای شیعی تلقی می شود و قابل "تعقیب قانونی و شرعی" اعلان می گردد، آیا این جبهات می توانند که آزادی جوامع محروم را به دست آرند؟

مشاهده می گردد که آزادی جوامع تنها با فروپاشی نظام های انحصاری میسر نمی گردد، بلکه سخت ترین جنگ، باضابطه ها و باورهایی باید صورت گیرد که نظام های مرتجع بر دست و پا و شعور سیاسی و اجتماعی جوامع می بندند. نظام های ارتجاعی زمانی پیروزمی شوند که تفکر و خواست خویش را برذهن جوامع مسلط سازند. بعداً ملاحظه می گردد که نظام می میرد و یك کودتای خلاف معمول و ناگهانی تمام عرض و طول رسمی و قانونی آن را از نظام سیاسی بر می دارد، ولی جامعه با وجود میل به آزادی و عدالت، قربانی تفکرات و سنت هایی می شود که بانی آنها نظام های ارتجاعی بوده اند. اینك که نظام های گذشته وجود ندارند، به یقین می توان گفت که خود جوامع، بانی تفکرات منحط سنتی اند: امیر عبدالرحمن استخوان هایش نیز پوسیده است، ولی آقایی که ضد یتش با این امیر قاتل، بزرگترین بخش موجودیت او را تشکیل می دهد، با شعار مذهبی یی داخل مبارزه بر علیه نظام های امیر عبدالرحمنی می شود که خواست درجه یك آنهاست. امیر شعار "شیعه" داد و جامعهء هزاره را قربانی کرد و این آقا نیز شعار "شیعه" می دهد و جامعهء هزاره را قربانی می کند! امیر عبدالرحمن با آگاهی سیاسی و با ستراتیژی مشخص انحصار قدرت سلطنتی، هزاره های سنی و اسماعیلیه را نادیده انگاشت و هزاره ها را صرف "اهل تشیع" اعلان کرد و این آقای مبارز آمد و برای اینکه ادعای ظالمانه امیر عبدالرحمن را به اثبات برساند، "جامعهء تشیع" را ساخت و رهبران آن را نیز محسنی و سید عالمی و اکبری پذیرفت؛ چون جامعه ای که شیعه باشد، منطقی ترین اصل رهبری آن "شیعه بودن" است.

وقتی که امروز می گوییم:"عدالت اجتماعی"، روشن است که در عدالت اجتماعی از جوامع حرف زده می شود، نه از مذاهب، ولی حاکمان سیاسی جامعهء ما، جامعه را منافی مذهب اعلان می دارند! وقتی می گوییم:" عدالت سیاسی" روشن است که این عدالت سیاسی برای جوامع ملت افغانستان است، نه برای مذاهب آن، ولی می بینیم که "عدالت سیاسی" را نیز منافی مذهب اعلان می دارند!! وقتی می گوییم: هویت ملی، روشن است که هویت ملی، هویت مشترك جوامع ازبك، پشتون، تاجك و هزاره است و همین هویت است که فراتر از مذهب این جوامع می اندیشد و بیانگر هویت دینی این جوامع است، نه بیانگر هویت مذهبی آنان؛ اینجاست که هویت ملی را شدید ترین ناقض مذهب می دانند، چون هویت ملی برای دین حق اولویت قایل است، نه برای مذهب!!!

ما اگر نگوییم، تاریخ و نسل های آینده به ساده گی و با تنفر از ما خواهند گفت که یکی از عوامل اسارت جوامع، بینش غلط خود جوامع است. رهبران منحرف (که درجامعهء ما بهتر است بگوییم رهبران پرخصومت و پر بغض شیعه)، بنیانگذاران اسارت جدید سیاسی و اجتماعی جامعهء هزاره تلقی می شوند. اگر نسل آگاه داخل صحنه نشود و اثرات منفی راه غلط را زایل نسازد، مطمئن باشیم که ما با شعار دلیری و شجاعت و تهور مذهبی خویش، نتیجهء سیاسی و اجتماعی یی را به دست خواهیم آورد که مطلقاً خواست انحصارگران قدرت سیاسی در کشور است.

مسؤولینی که با ایمان به راه غلط خویش، اسارت جوامع خویش را مسلم می گردانند، در واقع جفای بزرگ دیگری را نیز مرتکب می شوند که بستر عدالت سیاسی ملت را نابود می کنند و شخصیت سیاسی و هویت ملی جوامع محروم را قربانی شخصیت سیاسی و هویت ملی گردانندهء گان نظام های انحصاری می سازند. اگر اسارت یکی از جوامع باعث نابودی بستر عدالت سیاسی می شود (بگذریم که عامل اسارت جامعه، نظام بوده است یا مسؤولین منحرف)، روشن است که آزادی این جامعه و رسیدن آن به حق سیاسی و شخصیت سیاسی، متضمن به وجود آمدن عدالت سیاسی نیز است.

جامعهء هزاره یکی از جوامع محروم ملت افغانستان است که انحصار قدرت سیاسی در طول تاریخ بر محور نابودی حق همین جامعه چرخیده است. شدت محرومیت این جامعه بیانگر شدت تحمیق سیاسی این جامعه از طریق مذهب نیز است. مرگ اثرات منفی سیاست های اجتماعی و مذهبی حاکمیت های انحصاری در ذهن این جامعه، یکی از دست آورد های بزرگ ملت افغانستان برای رسیدن به عدالت سیاسی و اجتماعی است. به همین علت است که رنسانس جامعهء هزاره را، رنسانس ملت افغانستان نیز می دانم.

تکرار می کنم و به تأکید نیز می گویم که ۲۳ سنبله رامن اولین روز رنسانس سیاسی، اجتماعی و فرهنگی جامعهء هزاره می بینم که تأثیر آن بر ملت افغانستان نیز قابل لمس است. به گفته آقای نوید، بعد از این روز همه چیز "نو" است. اگر "رنسانس"، زایش نوین برای تمام پدیده های کهنه نباشد، رنسانس نیست، یك حادثهء خلاف معمول و خلاف منطق تکامل اجتماعی و فکری است. خوشوقتم که آقای نوید از تولد مجدد جبهات اجتماعی، سیاسی و فرهنگی بعد از ۲۳ سنبله حرف زدند و من ترجیح می دهم که به عوض ایشان قبل از کار برد "جبهات اجتماعی، سیاسی و فرهنگی"، رنسانس اجتماعی، سیاسی و فرهنگی را به کار برم؛ چون بعد از رنسانس اجتماعی و سیاسی و فرهنگی در یك جامعه است که جبهات مشخص اجتماعی، سیاسی و فرهنگی برای دفاع از رنسانس اجتماعی و سیاسی و فرهنگی به وجود می آیند. در رنسانس، تولد صورت می گیرد، ولی نوزاد به پرورش و حفاظت و تغذیه ضرورت دارد. نوزاد در محیطی تولد می شود که همه اش از دیگران است و نظر به خواست بزرگان ساخته شده است. جبههء اجتماعی یا سیاسی یا فرهنگی، عبارت از همان قدرت محافظیست که "موسی" (ع) را در محیط "فرعون" رشد می دهد و بزرگ می سازد؛ ولی قبل از آنکه جبههء مدافع به وجود آید، ما به تولد موسی ضرورت داریم و موسی ناگزیر است که برای برانداختن نظام فرعونی، در آغوش این نظام بزرگ شود.

آقای نوید، خیلی ها دقیق و علمی ۲۳ سنبله را به مثابهء روز "آغاز و انجام دو تاریخ" بررسی کردند وبیان داشتند که این روز خط

بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴

مجزا کننده، مسلم و باثبات برای تمام چیز هایی است که تا ۲۳ سنبله خود را کشانیده اند و بعد از انفجار یا به پرزه تبدیل شدند و یا به گوشه هایی پرت شدند که مرحله، مرگ خویش را در انزوای مطلق سپری نمایند؛ ولی من می خواهم اینجا حرفی را بر تحلیل های ایشان علاوه کنم که در ۲۳ سنبله، رنسانس جامعه، هزاره یا نوزادان اجتماعی، سیاسی و فرهنگی این جامعه در محیطی چشم باز کردند که قانون فرعونی و یزیدی بر آن حاکم است. یك عده از سیاسیون جامعه، هزاره غرق در پول و ناز و نعمت اند که فرعون نیز رشك موتر و جلال و عظمت دم و دستگاه آنان را می خورد و تعداد دیگری یزید اند که با کالای "شیعه" هزاره کشی را رونق و رنگ بازار سیاسی کشور ساخته اند. مقصدم اینست که سید فاضل ها، اکبری ها و محسنی ها هنوز زنده اند و افراد جامعه، هزاره هنوز هم اقتدای سیاسی خویش را از زیر شمایل مذهبی همین یزیدان به عمل می آرند.

دشمن رنسانس جامعه، هزاره بیشتر از یزیدان، فرعون های جامعه ماست: یزیدان تا هنوز فتوای رسمی صادر نکرده اند، ولی فرعون ها دستور مرگ موسی ها را صادر نموده اند.

می خواهم به صورت عینی به فاکت هایی تماس بگیرم که همین اکنون در دومین سالگرد ۲۳ سنبله (رنسانس)، بر جبهات اجتماعی، سیاسی و فرهنگی مدافع رنسانس جامعه، هزاره حمله می کنند و قبل از آغاز جنگ با این جبهات، "رهبر شهید" یا پدر رنسانس اجتماعی، سیاسی و فرهنگی جامعه، ما را هدف قرار داده اند. می خواهم بگویم که به وجود آمدن رنسانس و یا تولد مجدد، به پدری ضرورت داشت که باید تا دادن خون برای تقویت نوزادش صادق می ماند. پدر تاریخ رنسانس جامعه، ما، عبدالعلی مزاری است که آغاز هر خط نوین به نام همین پدر می انجامد. رهبر شهید را هیچکس درك نکرد که او قبل از آنکه یك رهبر سیاسی باشد، پدر صدیق رنسانس جامعه، هزاره است. هنوز خیلی ها زود است که دیگران درك کنند که در برابر پدر رنسانس یك جامعه، نباید با موضعگیری های سیاسی انحصار طلبانه و خود بزرگ بینانه، سیاسی و اجتماعی قضاوت کنند. مزاری، یك جامعه را از نو تولد داد و برای ماند گاری همین نوزاد، خون خویش را نیز به عنوان قربانی هدیه کرد.

دشمنان برای اینکه رنسانس اجتماعی، سیاسی و فرهنگی جامعه، هزاره را از میان بردارند، اولین کاری را که آغاز کرده اند، خیانت به رهبر شهید است. در این مورد می خواهم از دو فاکت مشخص حرف بزنم: یکی از این فاکت ها مربوط به مجله "حبل الله" و دیگرش مربوط به هفته نامه، "امروزما"ی حزب وحدت اسلامی است. "حبل الله" به تجدید چاپ مقاله ای از "سیداسحق شجاعی" پرداخته است. این تجدید چاپ، تحت بهانه، "معرفی نشریه، سراج "که تقریباً دو سال از آغاز نشرات آن تحت حمایت و نظارت وزارت خارجه، ایران می گذرد، صورت گرفته است. آقای سید اسحق شجاعی مقاله، خویش را "سرّ عظمت استاد شهید مزاری" نام گذاشته و یکی از اسرار عظمت رهبر شهید را چنین بیان داشته است که "استاد دست سادات را بدون استثنا می بوسید، شناخته و ناشناخته" (۱)

دستبوسی
نوعی از بت پرستی است که در قالب باورهای مذهبی، جنبه، مثبت بدان داده شده و به عنوان یك سنت در نظام اشرافیت مذهبی تقدیس نیز شده است. سید اسحق شجاعی، نمی تواند که از سنت بت پرستی دراشرافیت مذهبی دفاع کند،چون دفاع منطقی صرفاً از ارزشهای انسانی، اجتماعی و اعتقادی به عمل می آید؛ ولی سنت های منفی یی که خواست نظام های ضد بشری اند، به تبلیغ هیپنوپیدلا ضرورت دارند.

این کار سیداسحاق شجاعی را از لحاظ علمی هیپنو پیدلا (Hypnopaedla) می گویند. هیپنو پیدلا عبارت از آن نوع تبلیغی است که شامل تبلیغ بالینی در خواب و شامل تبلیغ متداوم در بیداری نیز است. تبلیغ هیپنوپیدلا براساس تکرار مفاهیم صورت می گیرد. این مفاهیم هم مفاهیم سیاسی بوده می توانند و هم مفاهیم مذهبی و اخلاقی. هیپنوپیدلا هم جنبه، مثبت دارد و هم جنبه، منفی. این کار سید اسحق شجاعی، کار تازه نیست، چون وقتی می خواهند که پدیده های منفی فکری را صبغه، اجتماعی دهند، آن را در قالب تأکید بر جنبه، مثبت آن بیان می دارند. دستبوسی نوعی از بت پرستی است که در قالب باورهای مذهبی، جنبه، مثبت بدان داده شده و به عنوان یك سنت در نظام اشرافیت مذهبی تقدیس نیز شده است. سید اسحق شجاعی، نمی تواند که از سنت بت پرستی در اشرافیت مذهبی دفاع کند، چون دفاع منطقی صرفاً از ارزشهای انسانی، اجتماعی و اعتقادی به عمل می آید؛ ولی سنت های منفی یی که خواست نظام های ضد بشری اند، به تبلیغ هیپنوپیدلا ضرورت دارند؛ یعنی سنت دست بوسی هیچگاهی از لحاظ تاریخی، ارزشی و اعتقادی آن بررسی نمی گردد (چون قابل بررسی نیست)، ولی از لحاظ اینکه سمبول بارز بت پرستی در نظام اشرافیت مذهبی است، باید به شکل تبلیغ مفاهیم مذهبی توجیه شود. دستبوسی سادات توسط رهبر شهید، آنهم بوسیدن دست "شناخته و ناشناخته" یك هدف راضربه می زند و یك هدف را توجیه می کند: هدفی که ضربه می خورد، شخصیت رهبر شهید است و هدفی که توجیه می شود، "دستبوسی" است.

رهبر شهید در مورد خاینین تشیع درباری می گویند: "من مخالف خیانتکاران و معامله گران هستم و اگر خاین و معامله گر از هر قشرو هر طایفه و هر مردمی باشد، هیچ مراعات ندارم."

دستبوسی، آنهم بوسیدن دست "شناخته و ناشناخته"، عبارت از روحیه، غلامی و تقدیسی بوده که بیانگر حالت تعبدی (نه تعقلی) بوسنده در برابر دست قابل بوسیدن "آقا" است؛ حالانکه رهبر شهید هیچگاهی دارای روحیه، تعبدی نبوده و با صراحت می گویند که حتی "مراعات حال خاین" سیداسحق های شجاعی را نیز ندارند.

ما تاریخ را به حافظه داریم و نقش تشیع درباری و عناصر مزدور دربار آن را برای نابودی جبهات مقاومت تاریخی و کنونی جامعه، خویش نیز می دانیم. وقتی می گوییم رنسانس اجتماعی، این بدان مفهوم است که دیگر نباید جامعه، هزاره به عنوان جامعه، بت پرست،

(۱) حبل الله، شماره ۱۲۸.

بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴

شخصیت مذهبی، سیاسی، اجتماعی، ملی واتنیکی خود را قربانی نظام اشرافیت مذهبی یی کند که در طول تاریخ همدست دربار بوده و ۲۳ سنبله، اولین روز برای راندن همین شیعه های کله به هوای مغرور و نژاد پرست و نَسَب گراست. نوزاد اجتماعی یی که تازه تولد شده است، باید رگه های مذهب بت پرست و روحیهء تعبدی دستبوسی را نابود کند. ولی ملاحظه می کنیم که سید اسحق شجاعی زنده است و در دوستی مطلق، خنجر را به تن شخصیت "رهبر شهید" فرو می برد تا با مسخ نمودن چهرهء رهبر شهید، پدر رنسانس جامعهء ما را صاحب چهرهء زبون وبی منطقی سازد که دست "شناخته و ناشناخته" سادات را می بوسید. این حرف سیداسحق شجاعی بدین مفهوم است که رهبر شهید به نفس دستبوسی اعتقاد داشته و کسی که دست "شناخته و ناشناخته" را می بوسد، در حقیقت شخصیت صاحب دست برایش مطرح نیست، بلکه دست و بوسیدن آن به مثابهء یك اصل تعبدی برایش مطرح بوده است.

ما گذشته را نمی دانیم، ولی درجریان مقاومت غرب کابل، هیچکسی ناظر نبوده است که "رهبر شهید" دست کسی را بوسیده باشد؛ معلوم نیست که سیداسحق شجاعی خاطرات مغرضانهء خویش را از زیر لحاف کدام خاین و از لای زوایای مغز کدام مرتجع بی ایمان بیرون کشیده که امروز آن را به نام "اسرار عظمت استاد شهید مزاری "مطرح می کند.(*)

بعد از رحلت رسول اکرم (ص) خاینین فرصت طلب دو کار کردند: یکی جعل احادیث و دیگری جعل سنت ها. شخصاً بدین اعتقاد بودم که جعل سنت ها و احادیث از لحاظ تاریخی ممکن است بعد از درگذشت نسلی به عمل آمده باشد که از نزدیك شاهد زنده گی رسول اکرم(ص) و خصوصیات شخصیتی و اعمال ایشان بوده اند؛ چون وقتی نامقدسان عوامفریب درباری، برای منافع قشری و اجتماعی خود دست به جعل سنت ها واحادیث زدند، در آن زمان پشتوانهء اقتصادی و قدرت سیاسی و استبدادی دربارها، یگانه مرجعی بوده اند که به علت منافع سیاسی خویش، سنت ها و احادیث جعلی را صحه گذاشته و تأیید کرده اند؛ و آنانیکه از لحاظ منطقی می توانستند سنت ها و احادیث جعلی را رد کنند، آنقدر ضعیف و بدون پایگاه سیاسی شده بودند که در اولین فرصت نابود گردیدند؛ ولی امروز مشاهده می نماییم که برای نابودی رنسانس جامعهء ما بعداز ۲۳ سنبله، عملاً به جعل سخنان و سنت هایی برای رهبر شهید دست می زنند که بر چرند بودن آنها هیچکسی شك ندارد. نکتهء قابل دقت اینست که چرا فرعون پرستان و یزید پرستان، برای حیات سیاسی و اجتماعی نظام فرعونی به قاضی شریح ها تبدیل می شوند؟ چون موسی تولد شده است و اگر نمی توان او را کشت، باید فکر و اندیشه و اعتقاد موسی را مطابق به خواست و منافع فرعون و یزید شکل داد.

جعل سخنان رهبر شهید و جعل سنت ها برای نشان دادن "سرعظمت" های ایشان، صرفاً دشمنی با رنسانس اجتماعی، سیاسی و فرهنگی جامعهء هزاره است.

فاکت دوم مربوط به هفته نامهء "امروزما"ی حزب وحدت اسلامی است. آقای "محمد موسی عارفی" در صفحه اول این نشریه، برای اینکه مطابق به مصلحت زمان حرکت کند، و برای اینکه، "جامعهء تشیع" را از خطر "عناصر ملحد و مزدور بیگانه" نجات دهد، دست به جعل سخنان رهبر شهید می زند. ایشان درپای نشریهء خویش، بعد از تحریف نمودن سخنان رهبر شهید، و پس از سلاخی قسمت اول و اخیر سخنان ایشان، این جمله را بر می دارند که: "به نفع جامعهء افغانستان و به نفع جامعهء تشیع نمی دانیم که کسی به نام هزاره، سید، قزلباش، بلوچ و تاجك چیزی را مطرح کند و نفاق اندازی نماید و هر کس هم که این مساله را دامن بزند، من یقین دارم و اعلان می کنم که مزدور بیگانه است.**

برای اینکه نشان داده باشیم که محیط فرعون و یزیدی تا چه حد نقش اساسی برای نابودی موسی ها و حسین ها دارد، ناگزیریم که بند های مختلف سخنرانی رهبر شهید را که به عنوان اعلامیهء رنسانس جامعهء هزاره است، نقل کنیم. رهبر شهید در این سخنرانی که به تاریخ ۵ جدی ۱۳۷۳ به مناسبت تجلیل از شهدای قیام ۲۳ سنبله ایراد کردند، با ذکر "موضعگیری سردمدارانی که در مقابل ما و مردم ما ایستاده اند"، برای مردم و تاریخ با صراحت بیان می دارند که "در افغانستان شعار ها مذهبی اند، اما عملکردها نژادی". این سخنرانی بیشتر در ارتباط باخیانت های شیعیان درباری که در داخل حرکت اسلامی بودند، ایراد شده است. رهبر شهید می گویند که پس از تشکیل حزب وحدت که به منظور "حفظ موجودیت تشیع و هزاره در افغانستان" صورت گرفت، "آقای محسنی می رود پاکستان و به کسانی که موجودیت ما را در افغانستان نفی کرده بودند، می گوید که این حزبی که در بامیان تشکیل شده، حزب هزاره هاست و در آینده از شما حقوق می خواهد!" بعد رهبر شهید خطاب به مردم می گویند که "اینها مسایلی اند که شما باید بدانید و نسل های آینده تان هم بدانند." بعداً در یك مصاحبه که مولوی خالص" با خبرنگار انگلیسی دارد، آقای محسنی در کنارش نشسته است. این خبرنگار از مولوی خالص باز خواست می کند که تومی گفتی: من شیعه ها را قبول ندارم، حالاکه آقای محسنی در کنارت هست، چطور است؟ مولوی خالص واضح می گوید که محسنی از ماست! مردم ما باید این نکته را توجه کنند و بدانند که برای چیست؟ استنباط من از اینجاست که عمل مولوی خالص بر خلاف شعارش نژادی است، نه مذهبی؛ چرا که محسنی شیعه است، عالم شیعه هم هست؛ پس چطور می شود که مولوی خالص بگوید: آقای محسنی از ماست؟ بلی، آقای محسنی هزاره نیست و مولوی خالص باهزاره ها اختلاف داشته است. راست می

تحریف سخن رهبران، زمانی به عمل می آید که اولاً هیچگونه ایمانی به راه رهبر وجود نداشته باشد و بعداً چون نمی توانند پایگاه اجتماعی رهبران شهید را نابود کنند، دست به جعل شخصیت و تحریف سخنان او می زنند.

(*) تمام اسراری را که آقای سیداسحق شجاعی برای بیان عظمت رهبر شهید مطرح کرده اند، قابل نقد و بررسی اند که در آینده صورت خواهد گرفت.

** هفته نامه "امروز ما" شماره ۲۱، تاریخ ۱۷ سرطان ۱۳۷۵، ص۱

گوید." رهبر شهید تمام خیانت های شیعیان درباری را از هنگام مذاکرات پشاور برای انتقال قدرت، تبانی های محسنی با یونس خالص در "شورای قیادی"، مخالفت با توافق حزب وحدت و مجددی، اعتراض سید جاوید بر"امتیازاتی که به حزب وحدت داده می شود"، جنگ دارالامان که "برای آقای جاوید و آقای محسنی افتخار بود، ولی برای مردم ما فاجعه بود"، شرح می دهد و چند بار به تأکید می گوید که "شما اینها را شاهد بوده و به دقت دنبال کرده اید، برای اینکه به طور مسلسل در تاریخ بیاید، من دوباره یادآور می شوم"و "ما اینها را خلاف منافع مردم خود می دانیم" و "خوش برادران بیاید یا بدشان بیاید، این راما در تاریخ می گوییم که باسرنوشت مردم ما معامله کردند." رهبرشهید در سلسلهء همین سخنان خویش می گویند که "آقای محسنی در صحبت اخیری که کرده است، باز روی بی معیاری و بی قانونی و لجام گسیختگی ای که فعلاً در افغانستان حاکم است که فتوادادن یك چیز مفت و رایج شده است. ما را لقب "محارب" و "متجاوز" داده و در بیانیهء خود گفته که اینها مخالف سیدها هستند! شما این حرف های او را شنیدید و خوب گوش دادید؛ اما ما این حرف و این قبیل تبلیغات را به نفع جامعهء افغانستان و به نفع جامعه تشیع نمی دانیم که کسی به نام هزاره، سید، قزلباش، بلوچ و تاجك چیزی رامطرح کند و نفاق اندازی نماید و هر کس هم که این مساله را دامن بزند، من یقین دارم و اعلان می کنم که مزدور بیگانه است. این موضع ماست. از نگاه تشکیلاتی هم شما می دانید که این حرف آقای محسنی که گویا من مخالف سیدها هستم، تاچه حد راست است. فعلاً مسؤول عمومی نظامی من سید است، رئیس ارکانش هم سید است، در دفتر، سکرترم نیز سید است! بلی، درست است که من مخالف خیانتکاران و معامله گران هستم و اگر خاین و معامله گر از هر قشر و هر طایفه و هر مردمی باشد، هیچ مراعات ندارم. از سوی دیگر آقای محسنی که این حرف را می گوید، بیاییم یك نظری در تشکیلات حرکت اسلامی بیندازیم که آیا او تبعیض نژادی اعمال کرده یا ما؟ اول که انقلاب شروع شد و حرکت اسلامی به و جود آمد (خود برادران قندهار این مسأله را بمن گفتند و اکنون من به عنوان یك امانت برای شما بازگومی کنم تا در تاریخ شما ثبت باشد) از هزاره های قندهار رفته بودند، پیش آقای محسنی که خوب، حالا جنگ شده، تکلیف ما چیست؟ آیا ما از آنجا بیرون شویم یا بمانیم؟ ایشان شش قسم آیه و روایت برایشان می خواند که دفاع واجب است. اگر شما از آنجا بیرون بیایید، عنعنات مذهبی از بین می رود، رسومات دینی ازبین می رود، باید مقاومت کنید. اما از قومای آقای محسنی که هزاره نبوده، پیش ایشان می رود، ایشان می گویند که من برایت کمك می کنم، از قندهار بیرون بیا، آنجا جنگ است. اولاد و زنده گی توتلف می شود!!" رهبر شهید، پس از این صحبت به بررسی تشکیلات حرکت اسلامی می پردازند که "در اینجا حرکت برای هزاره هایی که جهاد کردند، شهید دادند و فداکاری کردند، چه قایل شده است؟" سپس جریان معامله های خونینی را که در جریان فاجعهء افشار که به تعبیر رهبر شهید "هرگز ازیاد ما نمی رود و از یاد مردم ماهم نمی رود" شرح می دهند که سرنخ آن در دست همین شیعیان درباریست. رهبر شهید پس از بیان این "داستان تلخ" تکرارمی کنند که "اینها مسایلی است که من باید برای شما بگویم تا در تاریخ و برای نسل های آیندهء تان بماند و روشن باشد که این همه ستم هایی که بر ما تحمیل شده، چرا، به خاطر چی و توسط چه کسانی بوده است؟ این را باید بگویم. "رهبر شهید" با این مثال ها و توضیحات تاریخی یی که ارایه می دارند، از یکسو بر ادعای شیعیان درباری که ایشان را "نژادگرا" و "ضد سید و قزلباش" مطرح می کنند، خط بطلان می کشند و از سوی دیگر با تأکید می گویند که وقتی کس دیگری می آید و خلاف شعار خود "روی این غرض حرکت می کند، ما مجبوریم برای مردم خود روشن کنیم که شما آگاه باشید و فریب نخورید." و آنگاه با تشریح خیانت سید فاضل که در بدل خون جامعهء هزاره " حق سادات و قزلباش ها" را از حاکمیت فاشیستی مطالبه می کند و ادعای سید جاوید که "ما اینها را اولاد چنگیز می دانیم، اگر اینها مجتهد شوند، از اینها تقلید نمی کنیم!... و ما حکومت لینن را قبول داریم ولی از مزاری را قبول نداریم!" نتیجه گیری خویش را در یك جمله بیان می دارند که "ما این ها را می گوییم که نژاد گرایی دارند و اینهایند که به جامعهء ما خیانت می کنند."

بناءً از میان این سخنان صریح و بی پرده که صرفاً به خاطر مصلحت جامعه و تاریخ بیان می گردد، چرا آقای "موسی عارفی" آن جعل کاری زیرکانه را به عمل می آورد؟ ایشان هزاره نیست، که هست! ایشان مربوط به حزبی نیست که ادعای حرکت در "خط خون رهبر" را در هر اعلامیه و سخن رسمی خویش بیان می دارد، که هست! پس چه باعث شده است که سید اسحق شجاعی و آقای موسی عارفی از موضع واحد به شخصیت و سخنان رهبر شهید حمله می نمایند؟ و این شخصیتی را که هردوی این آقایان می خواهند از رهبر شهید مطرح کنند، برای منافع کی و کدام نظام است؟

آقای سید اسحق شجاعی را می گذاریم، چون ایشان ضرورت به شناخت ندارند وماهیت خویش را حتی درنام خویش نقل می دهند؛ ولی آقای "موسی عارفی" یا باید دلیل منطقی برای این کار خویش مطرح کنند یا در غیر آن، روشن است که این کارشان در نشریهء حزب، عمل فردی شان تلقی نگردیده، بلکه بیانگر حاکم شدن موجی بر سیاست حزب وحدت است که بزرگترین خیانت در برابر رهبر شهید را باسکوت تأیید می دارد(*).

آنچه امروز در جامعه ما مسلم است، شعور کافی سیاسی مردم

*- اصولاً تحریف سخن رهبران، زمانی به عمل می آید که اولاً هیچگونه ایمانی به راه رهبر وجود نداشته باشد و بعداً چون نمی توانند پایگاه اجتماعی رهبران شهید را نابود کنند، دست به جعل شخصیت و تحریف سخنان او می زنند. اگر مسؤولین سیاسی این خیانت بزرگ را نادیده می گیرند و مصلحت های آهنین فردی شان، حتی باعث سکوت در برابر خیانت به اندیشه و باورهای رهبر شهید نیز می گردد، جامعه هیچگاهی بالاتر از این سکوت کرده نمی تواند که باوجود زنده بودن تمام شواهد، باسوء استفاده از مصلحت سیاسی جامعه، بازی عقده آمیز سیاسی با اندیشه های رهبر تاریخ این جامعه صورت گیرد. اگر آقای موسی عارفی برای این کارش مورد باز پرس قرار نمی گیرد، به یقین می توان گفت که باید افشا گری هایی صورت گیرد که در تاریخ سیاسی و اجتماعی جامعهء هزاره، دیگر کسی جرأت ننماید که برای نیات فرسوده و منطق بی زبان وجودش، توسل مکارانه به سخنان رهبر شهید نماید. وقتی سیاست جامعه، در مقابل خیانت علنی به سخنان رهبر شهید بی تفاوت می نشیند، اینجاست که باید هر فرد جامعه سوالیهء بزرگی بر باورها و اندیشه های خود به جابگذارد که چرا "موسی عارفی" در خطی قرار می گیرد که آقای سید اسحق شجاعی در آن قرار دارد و "حبل اللّه" و "امروزما" به بلند گویی تبدیل می شوند که مطابق به خواست شیرین دشمنان حرف می زند؟

بنیاد اندیشه تأسیس ۹۴

است. سکوت سیاسی مردم، بیانگر تعقل سیاسی و درک آنان از وضعیت حساس سیاسی و اجتماعی است. موقف دشمن را هر فرد جامعه درک می کند و بر همین اساس است که موقف خویش را نیز در برابر جبهات سیاسی، اجتماعی و فرهنگی دشمن عیار می سازد. ولی این درک مصلحت های سیاسی از جانب مردم، هنوز هم در ذهن بعضی اشخاص، به معنای اینست که گویا اعتماد سیاسی مردم، بدون نظارت سیاسی آنها بر وضعیت سیاسی و عملکرد مسؤولین است. اکثریت مطلق سیاستمداران قربانی همین حالت شده اند که سکوت و اعتماد مردم را درک کرده اند، ولی عنصر نظارت سیاسی مردم را اصلاً منحیث یك پدیده مسلم سیاسی و اجتماعی نفهمیده اند.

مردم از وجود رهبر صداقتی را توقع دارند که بیانگر آرمان سیاسی و خواست اجتماعی جامعه باشد. صداقت رهبر و حرکت آن مطابق به آرمان وخواست جامعه، اعتماد مردم را بیشتر می سازد و هر قدر اعتماد مردم نسبت به رهبر بیشتر می شود، به همان اندازه پایه های اجتماعی رهبری جامعه مستحکم می گردد. سیاست این نیست که "نیم حرف در دهن باشد و نیمش در بیرون"، سیاست اینست که دوست و دشمن ستراتیژی سیاسی ما را بداند. گنگ بودن سخن سیاستمدار، قبل از همه خالی بودن مغز سیاستمدار از منطق سیاسی در قبال سرنوشت جامعه را به نمایش می گذارد. سیاست، پدیده ایست که با سرنوشت جامعه پیوند دارد. سیاست پدیده ای نیست که ضامن بقای فرد باشد که بعداً برای حفظ بقای فردی خویش، "نیم حرفش در درونش باشد و نیم دیگر حرفش در بیرون"! اینگونه سیاست، جیب یك فرد را از پول پر می کند، ولی جامعه را در قربانگاه تاریخ ذبح می نماید.

در طی دوسال بعد از ۲۳ سنبله، ماشاهدیم که ارزشها یا در حال سکوت نگه داشته می شوند، یا بر علیه آنان موضعگیری ضمنی یا علنی صورت می گیرد و یا به کلی نابود می گردند؛ حمله به شخصیت رهبر شهید، تنها برای این نیست که ضد ارزشهای درون شان را به مثابهء ارزش مطرح کنند، بلکه می خواهند از رهبر شهید شخصیت و اندیشه ای بسازند که مدافع ضد ارزشها نیز باشد. این امریك جنبهء هدف دشمنان است که مربوط به منافع قشری و اجتماعی آنها می گردد، ولی جنبهء خطرناك این هدف دشمنان حمله به رنسانس اجتماعی، سیاسی و فرهنگی جامعهء ماست که بعداز ۲۳ سنبله به وجود آمده است.

در طی دوسال بعد از ۲۳ سنبله، ماشاهدیم که ارزشها یا در حال سکوت نگه داشته می شوند، یا بر علیه آنان موضعگیری ضمنی یا علنی صورت می گیرد و یا به کلی نابود می گردند، حمله به شخصیت رهبر شهید، تنها برای این نیست که ضد ارزشهای درون شان را به مثابهء ارزش مطرح کنند، بلکه می خواهند از رهبر شهید شخصیت و اندیشه ای بسازند که مدافع ضد ارزشها نیز باشد.

ترجیح می دهم که در این مورد نیز از سه فاکت عینی برای نابودی جبهات اجتماعی، سیاسی و فرهنگی حرف بزنم که مدافع رنسانس جامعهء هزاره است.

دشمن تا جبههء اجتماعی ما را نابود نکند، ناممکن است که بار دیگر "جامعه تشیع" را مطابق به منافع مذهبی و قشری نظام اشرافیت تشیع درباری آباد کند. امروز برای ما لازم است که در مورد هر پدیدهء اجتماعی، سیاسی و فرهنگی، تلقی دشمن را از تلقی خویش مجزا کنیم. وقتی دشمن می گوید "جامعه تشیع"، این آن جامعهء تشیع نیست که مابدان اعتقاد داریم و رهبر شهید مابدان اعتقاد داشت و این جامعهء مذهبی منافی سرنوشت ملی، سیاسی و اجتماعی جامعهء هزاره (اعم از سنی وشیعه و اسماعیلیه) نیست. "جامعه تشیع" دشمنان، جامعه ایست که صرفاً متکی به پیوند ایدیالوژیك مذهبی است و هیچگونه اعتقادی به پیوند اجتماعی- اتنیکی جامعهء هزاره ندارد. در تلقی دشمن از "جامعه تشیع" بیشتر از جامعه، هدف رهبری شیعه های درباری بریك بخش از بدنهء جامعه هزاره به مشاهده می رسد. اگر عنصر رهبری زالومنشانه را از تلقی "جامعه تشیع" در ذهن دشمن بردارید، در زود ترین فرصت شاهد خواهیم بود که مطابق به ماهیت درونی خویش، هیچگونه عاطفه و علاقه ای نسبت به جامعه هزاره نخواهند داشت و مثل سید عالمی بلخابی، باصراحت و جرأت تمام فتوا خواهند داد که "خوی انسانی به نام در وجود هزاره نروییده است."

خوشبختی بزرگ جامعهء ما اینست که در هر گام شاهد فاکت های مستند و عینی یی هستیم که هیچکسی نمی تواند ماهیت درونی خویش را کتمان نماید. دشمن برای اینکه جامعه هزاره را نابود کند، اول باید "جامعه تشیع" را با تلقی خاص خویش در لفافه ارزشهای مذهبی مطرح کند. نابود شدن جامعه هزاره صریحاً به مفهوم نابودی جبههء اجتماعی این جامعه است که در سرتاسر دنیا، وحدت اجتماعی را منحیث یگانه عنصر سیاسی و اجتماعی در ذهن افراد این جامعه مطرح می کند. چون در جبههء اجتماعی صرفاً پیوند اجتماعی و سرنوشت مشترك اجتماعی انسانها را به هم گوشزد می کند. جامعه ای که در کلیت خویش محکوم به شکست و نابودی باشد، هر گونه ایدیالوژی آن نیز محکوم به شکست است. جامعه ای را که می خواهند چون برده داشته باشند، صرف از لحاظ فزیکی بدان علاقه دارند، به همین علت است که "شهید مُبَلغ" نژادگرا و ملحد، و " رهبر شهید" نیز "همدست کمونیستان" اعلان می گردد، و آقای محسنی در جلسه عام داد می زند که "به خدا غَسَمه که من با وحدت مخالفت ندارم، با آغای مزاری مخالفت دارم؛ چون اظهر من الشمسه که او مائویسته؛ وحدت سوای مزاری، برادرمایه!"

جبههء اجتماعی وقتی به سرنوشت اجتماعی هر فرد خویش اتکاء دارد، مانع عمده در مسیر خواست دشمن است؛ بنابرین، دشمنی که می خواهد جامعهء هزاره را نابود کند و "هزاره داری" را به قانون زیربنای اجتماعی نظام اشرافیت مذهبی خویش تبدیل کند، این دشمن در اولین فرصت باید جبههء اجتماعی جامعهء هزاره را نابود کند. ماشاهدیم که بعد از شهادت پیشوای کبیر رنسانس جامعه هزاره، مسألهء منطقه گرایی از شدت لازم و حتی خلاف معمول خویش برخوردار می شود. کسانی که اول خود را به نام "روشنفکر" مطرح می کردند، بعداً وقتی مرتجع ترین شخص، این "روشنفکر" را نمونهء بارز خیانت "طیف روشنفکری" به جامعه اعلان می دارد، بدین منطق

بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴

متوسل می شود که "صفت بد روشنفکر دین فروشی است و اما روحانیون هر چه می کنند، خیانت به دین نمی کنند"!! و امروز همین روشنفکر بایکی دو تن از افراد معتاد در جوارش، بزرگترین علمداران جنگ منطقوی شده اند.

پیامد نفاق اجتماعی منطقه گرایی کمتر از پیامدنفاق سیاسی آن برای جامعهء هزاره نیست. دشمن، جامعهء ما را اول از لحاظ مذهب به سه پارچهء باهم بیگانه (سنی، شیعه و اسماعیلیه) تبدیل کرده است (که این تجزیهء اول) بعداً با رشد دادن علایق منطقه گرایی، نفاق دیگر اجتماعی را بر بخش شیعه های جامعه هزاره تحمیل کرده است (که این تجزیهء دوم) و سپس جامعه را با تبلیغ مسایل حب حزبی (نصر و سپاه و حرکت و غیره) با شدیدترین نفاق سیاسی و خونریزی غیر قابل جبران اجتماعی مواجه ساخته است (که این تجزیهء سوم)؛ حالا اشکال تجزیه های جامعهء هزاره نظر به پالیسی های حاکمیت ها برسر جایش باشد!.

فاکت عینی برای نابودی جبههء اجتماعی جامعهء ما بعد از ۲۳ سنبله (یارنسانس جامعهء هزاره) ترور شخصیت های سیاسی است. به طور مشخص می خواهم از پلان ترور محترم داکتر "صادق مدبر" یاد کنم. دشمن اگر بدین کار موفق می گردید، باعث بزرگترین جنگ اجتماعی در درون جامعهء هزاره می شد.مطمئن باشیم که ترور در سطح شخصیت هایی چون آقای "مدبر"، پیامد صریح نفاق اجتماعی را دارد. "سید علارحمتی" طراح پلان ترور آقای "مدبر" است. متوجه باشید که طراح ترور، هیچگاهی به مفهوم خود تروریست نیست. سید علا و همدستان او به خوبی می دانند که باید از لحاظ سیاسی زمینه ای را مساعد سازند که پلان ترور توسط رهبران جامعهء هزاره تأیید شود. ما در شرایط کنونی یك چیز را باید برای هر فرد جامعه به عنوان یگانه مسؤولیت خویش مطرح کنیم که: اولاً هر کسی در شرایط کنونی به نفی شخصیت های جامعهء ما می پردازد، ایمان به جبههء اجتماعی جامعه ندارد و ثانیاً اگر در طول بیشتر از یك و نیم دهه، دست هزاره بر سینهء هزاره شلیك کرده است، در عقب این دست ها، مغز سید علا ها و محسنی ها و اکبری ها کار کرده است. فریب ما در اینجا بوده است که زمینه سازی مرگ فرزندان رشید جامعهء خویش را درك نکرده ایم. ما اگر تاکتیك زمینه سازی قتل فرزندان و شخصیت های جامعه خویش را توسط دشمنان در چهره دوست درك نکنیم، بازهم به جای اینکه خصومت خویش را مواجه با دشمن کنیم، مواجه به اعضای جامعهء خویش می کنیم. اگر ما زمینه سازان مرگ را نشناسیم، خیلی به ساده گی، در پیلهء منطقه گرایی داخل می شویم و جبههء اجتماعی خویش را نابود می کنیم. گناه بزرگ ما اینست که هنوز هم به چهره دوست شیعه های درباری نه تنها باور،بلکه آنقدر اطمینان داریم که حاضریم فرزندان و شخصیت های جامعهء خویش را به خاطر انتقاد از خیانت آنها، محکوم به نقض چیز هایی کنیم که حتی خود بدان اعتقاد و ایمان نداریم. درك از تاکتیك زمینه سازی دشمن، باعث می گردد که با ریختن خون هر فرزند صدیق جامعه، جبههء اجتماعی ما نیرومند تر شود؛ ولی اگر زمینه سازان مرگ شخصیت های جامعهء خویش را نشناسیم، ریختن خون ما نه تنها باعث وحدت آگاهانهء اجتماعی نشده، بلکه باعث خصومت ناآگاهانهء اجتماعی و منطقوی نیز می گردد. برای اینکه وقت سایر دوستان را نگیرم، به همین تذکر در مورد سیاست دشمن برای نابودی نوزاد رنسانس اجتماعی جامعهء خویش که بعد از ۲۳ سنبله تولد شده است، بسنده می کنم.

دشمنی در برابر نوزاد جبههء سیاسی، کمتر از دشمنی در برابر نوزاد جبههء اجتماعی نیست؛ چون دشمن بعد از شکست سیاسی بود که حتی ماهیت مذهب درباری خویش را افشاء ساخت. رهبر شهید میراث بزرگی را که برای ما گذاشت، "وحدت" بود. این وحدت شامل عرصه های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی می شود. بعد از شهادت پیشوای وحدت سیاسی و اجتماعی ما دشمن تمام تبلیغات سیاسی خویش را بر محور دشمنی با "سازمان نصر" قرار داد. این کار برای دو هدف بود: اول می خواستند که حزب وحدت تشیع درباری را منحیث "حزب وحدت واقعی" معرفی دارند، و دوم برای اینکه جبههء سیاسی جامعهء هزاره را نابود کنند، تشدید علایق سازمانهای منحله را بار دیگر می خواستند منجربه جنگ سیاسی و اجتماعی سازند.

چهرهء دشمن تشیع درباری در تمام نشرات خویش "حاکم شدن نصری ها" را تبلیغ می کردند (مثل آنکه در زمان رهبر شهید نیز عین تبلیغ را می کردند) ولی اگر این واقعیت در رهبری حزب وحدت وجود نداشته باشه، مثل زمان رهبر شهید کوچکترین اثری را بر جامعه وارد نمی کند و باوجود تصمیم قاطع فرعون ها، موسیِ وحدت سیاسی جامعهء هزاره تولد می شد؛ ولی ما امروز باکمال تأسف می بینیم که آقای سیدعلاء رحمتی، با منطق مطلقاً نصری گری در جوار مقام رهبری عمل می کند.(*)

اصطلاح "منحلهء خود ما"، یگانه اصطلاحی است که سید علاً آن را در جوار مقام رهبری حزب وحدت اسلامی مطرح می کند. چهرهء دشمن تبلیغ می کند و چهرهء دوست، فاکت عینی آن را به وجود می آورد. اعضای سایر احزاب منحله، وقتی تقرب سیدعلاً را به مقام رهبری حزب می بینند و وقتی منطق مطلقاً نصری او را طراح مسایل سیاسی می یابند، بدون تردید، ناگزیر می شوند که به جای آنکه برنقش دشمن در چهره دوست درنگ کنند، به گشودن عقده های خویش از طریق تشدید علایق سازمانی متوسل می گردند؛ اگر باز هم بر تاکتیك زمینه سازی دشمنان (در چهرهء دوست و دشمن آن) درنگ نگردد، در هر زمینه ای که برای ما می سازند، خود ما با دستان خود، طراحی مغز دشمنان را جنبهء عملی می دهیم. وقتی جامعه زمینه سازان را فراموش کند و صرف برای ثبوت بی گناهی یا گناهکاری این یا آن طرف قضیه، به کشف دلایل منطقی بپردازد، در هر صورت جبهات خود را ضربه زده است.

ما باز هم با تأسف که شاهد رشد "منحلهٔ گرایی" هستیم و منطق دشمن که "امینی اشترلی" با آن در ارزگان می جنگد، امروز به منطق بعضی از مسؤولین سیاسی ما نیز تبدیل شده است. این پیروزی دشمن ناشی از هماهنگی چهرهء دوست و دشمن آن است که در هر زمان طبیعی ترین زمینه ها را برای نابودی وحدت سیاسی و اجتماعی جامعهء هزاره به وجود می آورند. بیایید با نگرانی بشنویم که نوزاد جبههء سیاسی ما نیز مواجه با خطر است.

نوزاد رنسانس فرهنگی بیشتر از هر نوزاد دیگر رنسانس (ص ۳٤)

(*) آقای بغلانی: "این سید علاًرحمتی ماشاء الله بیشتر از اسلاف خویش با استعداد معلوم می شود و از وجودش برای جامعهء هزاره رحمت می بارد!"(خندهء حضار)

حلامیس

راه طولانی، اما طی شدنیست!

بگذارید که در این سمینار، فکرم را به گونهء رضایت از وضعیتی بیان دارم که عبارت از قرار گرفتن فرهنگ و سیاست یك جامعه در خط معین و مشخص سرنوشت جامعه است؛ ولی تذکری برای دوستان دارم که مطمئنم همه بدان واقفند؛اما برای اینکه این سمینار به شکل صندوق سربسته باقی نماند و بعداً نظریات خودم، حداقل برای اولین بار سوراخی برای فوران پیدا کند، تذکرم را اینجا مطرح می کنم. می خواهم بدون مقدمه بگویم که قرار گرفتن فرهنگ وسیاست در مسیر مشخص سرنوشت جامعه، پیامد مشخص نیز دارد. این پیامد عبارت از مشخص نمودن تمام جبهات است. دوستان از به وجود آمدن جبهات اجتماعی، سیاسی و فرهنگی در جامعهء ما حرف زدند؛ ولی من به نوبهء خود دقت شان را به امر دیگری نیز مبذول می دارم که عبارت از مشخص شدن مجدد جبهات در درون "جبهات خودی" جامعه است.

فرهنگ و سیاست اگر در هالهء گنگ و کلیات حرکت کنند، بیشتر از آنکه اهداف را نشان دهند، فضا خلق می کنند. دوستان دقت کنند که "هم هدف بودن" تا "هم فضا بودن" فرق دارد. اشخاص مختلف بانظریات و حتی اهداف مختلف در یك فضا باهم جمع می شوند، ولی هیچگاهی ممکن نیست که فضا های مختلف جهت مشخص اهداف معین را بگیرند. چرا اینطور است ؟ به علت اینکه هم هدف بودن به منطق مشترك ضرورت دارد ولی هم فضا بودن، داشتن محیط مشترك برای اهداف متفاوت است.

دوستان می دانند که فرق بین منطق و محیط در کجاست. دو برادر در محیط فامیلی رشد می کنند، یکجا می خوابند، یکجا زنده گی می کنند و اگر ضرورت افتاد، لقمهء خویش را نیز باهم تقسیم می کنند؛ ولی از لحاظ منطقی با وجود محیط مشترك، نا ممکن است که همیشه و در همهء موارد باهم موافق باشند. علتش روشن است: منطق به شکل دید انسان از جهان و ماحول آن ارتباط دارد؛ ولی محیط به عنوان مادهء خامیست که برای هر منطق قابل دسترسی و استفاده است.

مبارزهء فرهنگی از مجزا شدن منطق ها می آغازد (البته اگر این مبارزه واقعاً فرهنگی باشد). بعد از آغاز مبارزهء فرهنگی در یك جامعه، یکبار متوجه می شویم که فضا ها برچیده می شوند و منطق ها حاکم بر پیوندها می شوند. اگر درست دقت شود، اصالت مبارزهء فرهنگی از همین نقطه آغاز می شود که منطق را جانشین فضا می سازد. دو دوستی که سالها باهم بوده اند، یکبار صاحب منطق جداگانه می شوند. قبلاً عرض کردم که منطق به شکل دید انسان از جهان و ماحول آن تعلق دارد؛ دو انسانی که دارای منطق مجزا برای تفسیر یك پدیده یا حادثهء عینی می شوند، باید در عین زمان پدیده های عینی را با شکل دید خاص خویش جمع کنند و آن را برای یکدیگر عرضه نمایند. این امر چیز دیگری را که به وجود می آورد، حضور آگاهانهء انسان در محیط و در مقابل پدیده های عینی است (که البته پدیده های فکری و اجتماعی نیز مجزا از این قانون نیستند).

پیامد دیگر مبارزهء فرهنگی، تقابل آگاهانهء منطق هاست. تقابل آگاهانهء منطق عبارت از این است که هرکس واقف بر "هستی" خویش است. هیچکسی به علت قرار گرفتن در یك فضا، در جوار دیگری قرار نمی گیرد؛ بلکه به علت منطقی و واقف بودن بر هستی خود و پدیده های ماحولش اتخاذ موضع می نماید.

دوستان باید متوجه باشند که با ادامهء کار خویش، ازاین به بعد منتظر دوستانی باشند که تنها از لحاظ منطقی با آنان پیوند ایجاد می کنند، نه از لحاظ هماهنگی فضا. من تجربهء مبارزهء حزبی را ندارم، ولی به یك نکته واقفم که افراد به خاطر علایق حزبی خویش، حتی پشت به علایق فامیلی واجتماعی و ملی خویش کرده اند. شاید اینگونه حالت، معلول شیوهء کار منفی فعالیتهای سیاسی- حزبی بوده باشد؛ ولی تجربه نشان داده که پیامد اجتماعی این نوع فعالیت های سیاسی در تمام احزاب با مفکوره های مختلف (حتی در کشور های مختلف) خیلی ها همسان و مشابه بوده است. اگر بخواهیم تفاوت میان شکل مبارزهء سیاسی احزاب و شکل مبارزهء فرهنگی قایل شویم، در پهلوی تفاوت های کاملاً مشخص، تفاوت دیگری نیز است که فضای ایدیالوژیك برای تشکل افراد یك حزب، گاهی بیشتر از منطق سر نوشت واحد اجتماعی، نقش بازی می کنند.

مبارزهء فرهنگی یی که اکنون در جامعهء ما شروع شده است، با ادامهء خط منطقی خویش، زمانی به انقلاب فرهنگی منجر می گردد که جبههء متکی به منطق سرنوشت اجتماعی به وجود آید. منطق سرنوشت اجتماعی حکم بر هستی یك جامعه دارد. هستی یك جامعه چیست؟ آنچه جامعه را صاحب شخصیت می سازد. دوستان در پهلوی جهات مختلف فعالیت دشمن در برابر مبارزهء فرهنگی جامعهء ما، جهت عمده را فراموش نکنند که دشمن قبل از آنکه بازی با سرنوشت یك جامعه کند، بازی با شخصیت آن می کند. مبارزهء فرهنگی اگر خصومت دشمن را به غیظ می آورد، به علت اینست که فرهنگ جامعه و انسان را واقف به شخصیت آن می کند.

پیوندی را که مبارزهء فرهنگی میان افراد جوامع به وجود می آورد، پیوند منطقی است، و منطق این پیوند اینست که افراد جامعه وجوهات مختلف شخصیت جامعهء خویش را ارزش می دهند. در پیوند مطابق به فضاء طیف های مختلف باهم جمع می شوند: یکعده برای نام می آیند، یکعده برای نان می آیند و یکعدهء دیگر برای این می آیند که دیگران آمده اند (یعنی این دسته برای خود نمی آیند، به خاطر دیگران می آیند!)؛ ولی در پیوند مطابق به منطق صرف کسانی می آیند که آرمان شنا ساندن و ساختن را دارند. تعداد همچون اشخاص در ابتدا خیلی کم است: خال خال است؛ با رشد مبارزهء فرهنگی (تکرار می کنم که هدفم عبارت از مبارزه در خط مشخص و معین برای سرنوشت جامعه است)، تعداد افراد زیاد می شوند. هر قدر

بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴

مبارزهء فرهنگی عمیق تر می شود، قدرت ایجاد پیوند آن مطابق به منطق بیشتر می شود. رشد مبارزه و وسیع شدن پیوند منطقی منجربه انقلاب فرهنگی می گردد.

من بیشتر دوست دارم که رنسانس فرهنگی را از دیدگاه انقلاب فرهنگی مطرح کنم، گرچه نتیجهء آن همان است که آقای ارزگانی مطرح کردند؛ منتهی تفاوت نظر من از لحاظ منطقی، دید درازمدت برای تشکیل جبههء فرهنگی است تا بعداً به عنوان "مدافع رنسانس فرهنگی" مطرح شود؛ ولی برداشت من از دید آقایان ارزگانی و نوید (اگر ناروا نباشد) تقریباً حکم تشکیل جبهه در کوتاه مدت را دارد، اما با این دید شان کاملاً موافقم که "نوزاد" تولد شده است و تربیت آن (من تنها نمی گویم که دفاع ازآن) کار هر فرد جامعه است که از لحاظ منطقی با مبارزهء فرهنگی همگام می شود. علت دیگری که فکر می کنم جبههء فرهنگی در درازمدت قادر به دفاع از خود خواهد شد، ارتباط مستقیم این جبهه با زمانِ به وجود آمدن سریع "پیوند منطقی" میان افراد جامعه است.

مثال خوب برای نظریاتم کار خود دوستان است: با آغاز کار شان در "امروز ما" به علت فضای مساعد، آنقدر دوست پیدا شد که جای خالی "پیوند منطقی" با دوستان اصلاً محسوس نبود؛ ولی با آغاز "عصری برای عدالت" به عنوان یك نشریهء مستقل، دوستان زیادی اند که از جوار شما باید فرار کنند؛ چون از لحاظ منطقی خود را با کار "عصری برای عدالت" موافق نمی بینند. اینجا ناگزیرم که باز هم شرح دهم که منطق مشترك بر اساس سرنوشت جامعه است، نه بر اساس شکل مطرح کردن مسایل که شاید با آنها مخالفت شود؛ وقتی می گویم که مبارزهء فرهنگی صاحب خط معین و مشخص سرنوشت اجتماعی شود، این خط، خط اساسی و اصولی کار فرهنگی است. حال اینکه کسی با آقای شهیدی یا ازره و یا دیگر دوستان اگر درشیوهء ارایهء تیوری (آنهم صرف در مورد ارایهء فاکت ها) مخالف باشد، بیانگر اختلاف منطق نیست؛ چون منطق عبارت از سرنوشتی است که به سرنوشت جامعه ارتباط می گیرد.

نکتهء دیگری را که می خواهم در این رابطه عرض کنم، اینست که بعضی حرف ها در مورد بعضی از شما، از جانب عده ای از دوستان (شاید هم اکنون دشمنان) مطرح می شود. من به خاطر آنکه پاسخی برای جنگ روانی آنان با جامعه در مورد شخصیت های جامعهء خود داشته باشم، این حرف را با صراحت اعلان می دارم که شخصیت های فرهنگی، هیچ علاقه ای به فضای متعفن سیاست بازی های احزاب دیروزی و امروزی ندارند و نخواهند داشت؛ الاّ اینکه سیاست شان متعهد به سرنوشت جامعه شود و مطابق به منطق سرنوشت ملی ملت افغانستان حرکت کنند. به طور مثال، وقتی من احزاب کنونی را آلوده به خیانت می بینم، روشن است که با افراد مشخص ، ولو در هر سطح سلسله مراتب حزبی قرار داشته باشند، حرفی نداشته، ندارم و نخواهم داشت. شما را می توانند مرتد و کافر و زندیق و یا هر زهرمار دیگری که مطابق به منطق ایدیالوژیك- حزبی شان باشد، خطاب کنند، ولی متأثر بودن سرنوشت شما را از سرنوشت جامعه مجزا کرده نمی توانند.

برای همین اشخاص باصراحت باید گفت که می توانند همه را بکشند؛ چون می گویم که تمام شرافت سیاسی- حزبی شان را به یك صفحهء صداقت های فکری و اعتقادی شخصیت های علمی و فرهنگی جامعه نمی توان برابر کرد. باری برای یکی از مسؤولین دستگاه "خاد" گفته بودم که "اخلاق جلادی تان تغییر نکرده است؛ ولی تیغ جلادان تان در "پل چرخی" از فرط کشتن، کُند شده است"، حالا نیز برای مستبدین سیاسی مقتدر می گویم که رنگ سیاه نمد مفلوك سیاسی- حزبی شان را هیچگاهی نمی توانند باخون شخصیت های آگاه ملت افغانستان بشویند؛ بلی، به تأسی از سلف کمونیست خویش می توانند که پولیگون های مرگ ایجاد کنند، ولی یقین داشته باشند که هر نظام ضد آزادی و ضد فرهنگ محکوم به زوال است.

من برای دوستان می گویم که امروز هر فرد شان افتخار ملت افغانستان است. اینکه صاحبان قدرت چگونه قضاوت می کنند، فردای خیلی ها نزدیك، بر وجود خود شان قضاوت خواهد کرد. من به مبارزهء فرهنگی جامعه ایمان دارم و واضحاً می بینم که حرکت منطقی و مسئوولانهء فرهنگی راه بسوی رستاخیز و انقلاب فرهنگی در درون ملت ما باز می کند. دیگران اگر زیاد درك می کنند، من اندکی درك می کنم که "فرهنگ" انسان می سازد و اما احزاب، مصلحت سیاسی- حزبی خویش را به سرنوشت این انسان تبدیل می کنند؛ این برداشتی است که من از زنده گی احزاب در درون ملت خویش دارم؛ احزاب مودل کشور های خارجی را برای ملت های خود شان تبریك می گویم؛ آنچه مال ما بوده، جهنم بوده!

اهمیت کار دوستان بیشتر از آنست که توجه به حرف افراد داشته باشند. توقع من اینست (ببخشید که عادتم است که همیشه خواهش خویش را توقع عنوان می کنم) که مطابق به خواست مبارزهء فرهنگی عمل کنند. نباید فراموش کنند که با رشد مبارزهء فرهنگی وحتی تا رسیدن به انقلاب فرهنگی، مسؤولیت ها سنگین تر می شوند و احساسات و فضا بیشتر به سود منطق تغییر شکل می دهند. بیرون شدن از آزمون منطقی، اصالت مبارزهء فرهنگی را معرفی می دارد. خدا کند که در مرحلهء تعریف مبارزهء خویش، صاحب احساس ضعف نشوید، که یقین دارم اینچنین نیست و کار یك و نیم سالهء دوستان نشان می دهد که از توان کافی برای "رفتن" برخوردارند.

آنچه به شخص خودم ارتباط می گیرد، اینست که "اصالت ها" همیشه ایمانم را به آینده زیاد می کند. امروز به خود می بالم که شما ادعای آغاز "رنسانس یك ملت" را می نمایید. اگر هر فرد جامعه ام این را درك نمی کند و هنوز هم بعد از اینهمه تجارب سیاسی وخیانت احزاب، بازهم به منطق سرنوشت اجتماع ایمان نمی آورند و هنوز هم منتظر اند که تفالهء کدام حزب را برای موقف اجتماعی و ملی خویش، همچون نذر سیاسی نشخوار کنند، در حد خود داخل گناهی شده اند که به شکل بزرگترین فاجعهء ملی برای ملت افغانستان به وجود آمده است. این حرف را باصراحت می گویم و مثل همیش منتظر ساطور قدرتمندان سیاسی هستم. دوستان، راه تان را جاودانه می خواهم، منطق تان را منطق جامعه می خواهم و به اثرات نجاتبخش کارتان باور دارم. دست یکایك تان را می فشارم. برای اتخاذ موضع نباید از هیچکسی هراس داشت؛ چون ما منسوب به جامعه ای هستیم که اگر می خواهد صاحب هستی شود، باید حتماً خون بدهد. پیروزی درجمع است و دست خدا نیز با جماعت است. این جمع و جماعت را می خواهم لشکری باشد که قدرت کشانیدن دید خویش را از لجن پیش روی الی افق روشن تاریخ داشته باشد: راه طولانی؛ اما طی شدنیست!

بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۵

ع. بغلانی

تشکل جامعه نوین

قبل از آغاز سمینار "۲۳ سنبله و تاریخ"، دید دیگری داشتم و احساس نمی کردم که این سمینار به مفهوم واقعی کلمه به یك صنف و اقعی تبدیل شود که حتی برای خودم نیز آموزنده باشد. بگذارید که صمیمانه ترین تبریکات خویش را به خاطر ابتکار دایر نمودن این سمینار عرض نمایم. آنچه دوستان، به خصوص آقایان نوید، ارزگانی و حلامیس مطرح کردند، در واقع مباحثی بودند که مقدمهء جامع برای درك حرف های من است. من نه به بخش بندی جبهات در جامعهء هزاره تماس می گیرم و نه حرفی برای رنسانس جامعهء خویش می زنم، ولی به طور مختصر به مبارزهء فرهنگی تماس می گیرم که باید منتج به انقلاب فرهنگی شود؛ چون دوستان آن را مطرح کردند و با نظریات خویش یك مجموعهء خوب فکری را از عرصه های مختلف به وجود آوردند.

دوستان می دانند که من هزارهء سنی هستم. البته این را بدین خاطر نگفتم که دیگران را متوجه شیعه بودن شان کنم! (خندهء حضار)، می خواستم خاضعانه عرض نمایم که جامعهء هزاره بیشتر از دیدگاه دیگران، شاید به دیدگاه من ضرورت داشته باشد که هیچگاهی جامعهء هزاره را "شیعه" ندیده ام و بر عکس برای من "هزاره بودن" با "سنی بودن" مرادف بوده است! می خواهم برای رسانیدن فکرم برای جامعه، مخاطب حرفم آنعده از مسئوولین سیاسی "حزب وحدت اسلامی" باشد که تا هنوز جهان، تاریخ، جامعه، سیاست، دین و مذهب را از عقب دریچهء واحد مذهبی-سیاسی می بینند و تا هنوز درك نکرده اند که لازمهء حیات سیاسی و مذهبی منطق است، نه صدور حکم مرگ. "لا اکراه فی الدین قد تبّین الرشد من الغی" را به عنوان محکم ترین اصل قرآنی همه به یاد داریم. این آیه هر دیندار را صریحاً به داشتن منطق دعوت می کند. یهودی برای اینکه دین اسلام را تمسخر و اهانت کند، برسر محمد (ص)، پیغمبر این دین، هر روز خاکستر می پاشید؛ این کار یهودی بر اساس منطق وی بود. ولی منطق محمد (ص) چه بود؟ صدور فرمان مرگ یهودی؟ نه، رفتن به عیادتش! اگر منطق یهودی در عملش تبارز می کرد، باید منطق محمد(ص) نیز در عملش به اثبات می رسید.

کسی که ادعای نجات جامعه را دارد، شیوه اش این نیست که سپهسالار رشید و مقتدری باشد که برای کوچکترین نارضایتی خود، خون انسانی را به زمین بریزد. سپاه برای حفظ جان جامعه، ولی منطق برای ساختن دید وتفکر جامعه است. مسئوولینی که به فتوا و صدور حکم مرگ متوسل می شوند، نباید فراموش کنند که عمر آنان در برابر تاریخ، به مثابهء هزارم حصهء یك ثانیه نیز نیست؛ بناءً حرفی را که می زنند، حد اقل باید پیامد یك ساعتهء آن را درك کنند، چه رسد به اینکه پیامد تاریخی آن را بعد از قضاوت جامعه مدنظر داشته باشند. انسانهای مسؤول و صاحب نظر در مورد جامعه و سیاست، اگر مواجه با هم می شوند، صرف بر مبنای منطق باید عمل کنند. نه با اتکاء قدرت و سلاح. هدف اگر جامعه است، اگر ایمان به قدرت درك و قضاوت جامعه و جود دارد، ارایهء منطق و دفاع منطقی از بیهوده فکری ها و بیهوده گویی ها، یگانه راه برای مجاب کردن جامعه است. البته این کار، مربوط به کسانیست که ایمان به دیموکراسی دارند و استبداد و مرگ آفرینی، منطق شان نیست.

با این مقدمه که امیدوارم به غرور سیاسی دوستان بر نخورده باشد، می خواهم وارد بحثی شوم که آن را «تشکل جامعهء نوین» اسم گذاشته ام. دوستان از نوزاد رنسانس اجتماعی حرف زدند؛ ولی من می خواهم بپرسم که این نوزاد اجتماعی شیعه است یا سنی یا اسماعیلیه؟ اگر می خواهیم این نوزاد «مسلمان» باشد واسلام را منطقش سازد و به «ریسمان خدا» برای جلوگیری از پارچه پارچه شدن اعضای بدنش، توسل جوید، چگونه باید این نوزاد را کمك و یاری نمود؟ به خوبی واقفم که مبحثی را که طرح نموده ام، در واقع به سمینار خاصی ضرورت دارد که دوستان هرکدام جنبه های مختلف «تشکل جامعهء نوین» را مورد بحث قرار دهند.

هزاره های سنی از آگاهی خوب ملی خویش برخوردار اند؛ ولی با تأسف که تا کنون به علت «شیعه بودن مطلق» یك بخش جامعه، ناگزیر بوده اند که «سنی بودن مطلق» را به منطق تاریخی، سیاسی و اجتماعی خویش تبدیل کنند. بد دوستان نیاید، ساختن «جامعهء تشیع» خودش در واقع ساختن «جامعهء تسنن»است (*).

دفاع از «جامعهء تشیع»، آنهم تا سطح خصومت اعلامیهء مرگ و تکفیر شرعی، یگانه عاملی است که پارچه های سنی و اسماعیلیهء نوزاد رنسانس اجتماعی جامعهء هزاره را مثله می کند. شخصاً با تمام قوت با نظر آقای حلامیس موافقم که اولین اقدام برای «مسلمان» ساختن جامعهء نوین، «منطق سرنوشت اجتماعی» است. مغز و تفکر یك جامعه را اگر منطق آن نسازد، با احساسات هیچگاهی ساخته نمی شود. آقای ارزگانی «هویت دینی» را مرادف هویت ملی مطرح کردند و من به تأسی از نظر ایشان هویت اجتماعی جامعهء هزاره را نیز مرادف هویت دینی می دانم، نه هویت مذهبی. حالا اگر دوستان هویت دینی را ناقض هویت مذهبی می دانند و ما را بار دیگر تکفیر می کنند، حرف خودشان است؛ ولی به طور قطع می توان ادعا کرد که اگر دین به نجات جامعهء ما نیاید و وحدتش را برایش به ارمغان نیاورد، مذهب، از درون یك جامعهء واحد سه جامعهء دیگر خواهد ساخت که گویا دشمن هفت پشت و بیگانه باهم بوده اند.

*- امیدوارم که آقای محقق، من را ببخشند که تمرد می کنم و به جامعه ای تماس می گیرم که فعلاً به عنوان بت، حتی منطق سیاسی و اجتماعی ما را به پاهایش انداخته اند. ولی من این وعده را برای آقای محقق می دهم که حتماً روزی گریبانش را می گیرم که چرا من را نفی کرده است و «جامعهء تسنن» مرا به خاطر مصلحت چند فرد بیگانه، به سیاهچال فراموشی تاریخ سیاسی و اجتماعی ملت افغانستان انداخته است؟

می خواهم موضوع را اندکی بازتر مطرح کنم که بازهم امیدوارم از دریچه های کوچك منطق معمول مذهبی، آن را قضاوت نکنند. می خواهم بپرسم که چرا من سنی و آقای محقق شیعه و آقای عمادی اسماعیلیه شده است؟ من از لحاظ شخصیتی تحصیلات عالی خویش را در امریکا سپری کرده ام و مضمون «روابط بین المللی» را نیز در آن کشور تدریس نموده ام. آقای محقق، نمی دانم در کدام رشته تحقیق کرده اند، ولی فعلاً مسؤول نظامی و سیاسی اند؛ و آقای عمادی همین اکنون استاد در دانشکدهء حقوق در جزیرهء هاوایی ایالات متحدهء امریکاست. مذهب ما متفاوت است و این امر باعث شده است که منطق مذهبی ما نیز متفاوت باشد! من همه چیز را ترك گفته ام و از خود می خورم، اما برای منطق خویش که همان «سرنوشت جامعهء هزاره» است، آمده ام و کار می کنم. ولی چرا آقای محقق که صاحب پول و قدرت است، به خود حق می دهد که من را تکفیر کند؟ دین مشترك و جامعهء مشترك دو وجه مشترك ماست که با تأسف این دو وجه مشترك نتوانسته است که منطق ما را مشترك سازد و به همین علت است که وی مرا تکفیر می کند وحتی تحت تعقیب شرعی قرار می دهد (که امیدوارم جزای فقه جعفری را برمن تطبیق نکنند، چون من به جزایی ضرورت دارم که باید مطابق به فقه حنفی باشد!).

چرا شیعه یا سنی شده ایم؟ من وقتی سنی شده ام و آقای محقق، وقتی شیعه شده است و به همین ترتیب آقای عمادی، وقتی اسماعیلیه شده است، دلیل و منطق این انتخاب مذهب مان چه بوده است؟ از لحاظ تاریخی، به احتمال زیاد که اجداد مان اول بودایی بوده باشند و بعداً مسلمان شده اند و بعداً ما مسلمان سنی یا شیعه یا اسماعیلیه شده ایم. من به عنوان یك سنی معتقدم که بدین علت سنی شده ام که در سنی بودن بیشتر مسلمان بودن را یافته ام. آقای محقق نیز بدین خاطر شیعه شده است که در شیعه بودن بیشتر مسلمان بودن را دیده است و آقای عمادی نیز در درون مذهب شیعه، بازهم اول اسماعیلی بودن را شیعهء اصیل بودن یافته تا بعداً شیعه بودن را مسلمان واقعی ببیند. می دانیم که هر مذهب و یا پخش هر اعتقاد مذهبی، توأم با بخش بندی اجتماعی نیز است. جامعهء مسلمان هزاره بعد از قبول دو مذهب، دوپارچه شده است که تا به امروز به عنوان دوپارچهء کاملاً بیگانه (وحتی دشمن) در برابر هم قرار داشته اند. بعداً بخش شیعهء این جامعه نیز دو بخش می شود و اسماعیلیه با ادعای بیشتر شیعه بودن، یك بخش دیگر از جامعه را با خود جدا می کند و بعداً مراجع تقلید در مذاهب تشیع و تسنن، باعث تجزیهء دیگر اجتماعی شده است. یعنی اول مذهب مظهر دین و بعداً مراجع تقلید، مظاهر مذهب واقعی اند.

بحث صداقت های مذهبی هر قدر شیرین و دلکش و جذاب و حتی تخدیر کننده باشد، در واقع خود به خود بحث از بخش بندی های اجتماعی نیز است. انشقاق مذهبی در واقع باعث انشقاق اجتماعی نیز می گردد (دوستان متوجه باشند که بحث ایدیالوژیك نمی کنم و صرف از لحاظ جامعه شناسی موضوع را مد نظر دارم)؛ بعداً وقتی می بینیم که نحوهء نگرش خاص داخل مذهب می شود، بخش بندی دیگری را نیز در مذهب به وجود می آورد که «تشیع علوی» و «تشیع صفوی» در مذهب تشیع و «تسنن محمدی» و «تسنن اموی» درمذهب تسنن مشخص می شوند. این امر از لحاظ علمی بیان می دارد که نجات دین از انحراف باعث به وجود آمدن مذهب شده است و نجات مذهب از انحراف، بازهم با به وجود آمدن مذهب جدید، پاسخ داده شده است؛ ولی بازهم تکرار می کنم که هر انشقاق مذهبی، در پی خویش تجزیهء اجتماعی را به وجود آورده است.

دو عالم مذهبی، اختلاف نظر خویش را با منطق مذهبی پاسخ می گویند، ولی جاهلان با احساسات مذهبی به جنگ می پردازند. جنگ های اجتماعی یی که بر اساس احساسات (نه تعقل) مذهبی به راه افتاده اند، بیرحمانه ترین جنگهایی بوده که تا کنون بشر آن را تجربه کرده است. به خصوص وقتی تحمیق ایدیالوژیك مذهبی به منطق جبهات مذهبی تبدیل شد، آنگاه است که انسان باید تراژیدی مرگ انسانیت را شاهد باشد.

جهالت مذهبی، منطق اجتماعی انسان را وارونه می سازد: اول خود را سنی یا شیعه فکر می کنم، بعداً خود را هزاره می گویم! این امر فراموش می گردد که شیعه یا سنی بودن برای مسلمان بودن است. منطق وارونهء اجتماعی و فراموش شدن منطق اسلامی باعث آن می شود که جهنم نفاق اجتماعی به وجود آید و دو برادر و دو همسر نوشت محروم، با وجود ادعای سیاست و مبارزه برای جامعهء واحد، بر علیه یکدیگر فتوای نابودی و مرگ را صادر کنند.

پیامد جهالت مذهبی را هر فرد ما احساس می کنیم که چگونه منطق اجتماعی ما را کور کرده است که انسانهای یك جامعهء واحد، حتی از موجودیت اجتماعی خویش در درون یك ملت و کشور واحد بی خبر اند. پیامد وارونه شدن منطق اسلامی چگونه است؟ ما به جای آنکه اسلام را تشریح کنیم و با تشریح اسلام حقانیت شیعه و سنی و اسماعیلیه را به اثبات برسانیم، بر عکس به تشریح تسنن و تشیع پرداخته ایم تا بعداً اسلام را از ورای مذهب معرفی داریم. اگر مذهب همان دین است، پس چرا شعار دینی نمی دهیم که در هر بعد خویش شعار مذهبی می دهیم؟ این منطق وارونه تا کنون وجود دارد که ما اسلام را مصداق مذاهب آن نساخته ایم، بلکه مذاهب را مصداق اسلام پذیرفته ایم. منطق جنگ مذهبی آنقدر کور است که نوزاد را نسبت به مادر ترجیح می دهد. ما برای اینکه مذهب را بر حق جلوه بدهیم، به اسلام مراجعه می کنیم، بدون اینکه به اسلام به خاطر تثبیت

چرا دوستان
صمیمانه برای ساختن جامعهء نوینی
نمی روند که نه کسی تاریخ آن را نفی کند و نه کسی
جرأت داشته باشد که با استفاده از یك مذهب آن، تمام
مذاهب، سیاست، فرهنگ، اقتصاد، دین، هویت اتنیکی،
وحدت اجتماعی وحتی سرزمین آن را
محو کند؟

بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۴

حقانیت اسلام رجوع نماییم. وقتی «جامعهء تشیّع» را می سازیم (معذرت می خواهم، دوستان به مفهوم خصومت فکر نکنند، صرف مثال جامعه شناسی رامطرح می کنم)، بدین معنی است که حقانیت اجتماعی انسان را نابود کرده و بر مبنای حقانیت مذهبی آن، جامعهء مذهبی می سازیم. می خواهم بگویم که در «تشکل جامعهء نوین» باید به این امر کاملاً دقت شود که چی را فدای چی می کنیم. لازمهء حیات اجتماعی یك جامعه تاریخ، اقتصاد، سیاست، فرهنگ، دین، مذاهب و ... است.

وقتی ما برای ساختن جامعه تنها یکی از مذاهب را انتخاب می کنیم، در واقع تاریخ، اقتصاد، فرهنگ، دین، دیگر مذاهب جوامع را مد نظر نگرفته ایم. حرف من این است که نه تنها یك مذهب، بلکه دین، فرهنگ، اقتصاد، دیگر مذاهب، تاریخ، نژاد و سرزمین یك جامعه را نیز مد نظر داشته باشیم. دوستانی که این حرف را درك نمی کنند و ما را کافر می خوانند، کار خود شان است و اگر اعتراف کنم که برای کسانی که اینجا لذت همجواری سنی و شیعه و اسماعیلیه را چشیده اند، فتوای مذهبی شان اصلاً بی رنگ و بی ارزش است، این را صادقانه بپذیرند.

چرا دوستان صمیمانه برای ساختن جامعهء نوینی نمی روند که نه کسی تاریخ آن را نفی کند و نه کسی جرأت داشته باشد که با استفاده از یك مذهب آن، تمام مذاهب، سیاست، فرهنگ، اقتصاد، دین، هویت اتنیکی، وحدت اجتماعی وحتی سرزمین آن را محو کند؟ عشق مذهبی اگر آنقدر آتشین می شود که در قدم اول دین یك جامعه را نفی کند، این عشق را باید با نور عقل به راه درست آن هدایت کرد. چشمش را باید باز کرد که مذاهب اگر حقانیت دارند، برای اینست که مظهر واقعی دین باشند؛ ولی این مذاهب اگر آنقدر بزرگ شوند که دین را به مظهر خویش تبدیل کنند، حتماً دستی در عقب جامعه مصروف کندن چاهی است که نه تنها دشمن دین و دیگر مذاهب این جامعه، بلکه دشمن تاریخ وهویت های سیاسی، اجتماعی، ملی، اتنیکی و فرهنگی آن نیز است. اگر شناخت و تعریف این دست به عمل نیاید، «تشکل جامعهء نوین» نا ممکن است.

جامعه ای که براساس مذهب تشکیل شود، باید تمام ابعاد تاریخی، سیاسی، ملی، اجتماعی و فرهنگی آن مذهبی شود. برای «جامعهء تشیع» باید "تاریخ تشیع" نوشته شود؛ ولی برای جامعهء هزاره باید تاریخی نوشته شود که فراتر از مذهب باشد. این تاریخ، اول باید برود ببیند که این جامعه قبل از اسلام معتقد به کدام دین بوده و بعد از آنکه مسلمان شده، چه عواملی باعث گردیده که به شاخه های مذاهب سه گانهء اسلام منقسم شده است. تاریخ جامعهء هزاره برای روشن ساختن هویت نژادی و اتنیکی این جامعه، باید مسیر جوامع دیگر را رها کند؛ ولی تاریخ تشیع، ناگزیر است که به تشکل اجتماعی یی تماس بگیرد که صرف یك بخش از جامعهء هزاره و روابط مذهبی آن را با سایر بخش های شیعی جوامع دیگر مورد بررسی قرار دهد. اگر دقیقتر حرف بزنم، خواهم گفت که تاریخ "جامعهء تشیع" جزء بسیار کوچك و محدود از تاریخ "جامعهء هزاره" است.

مسألهء دیگری که برای "تشکل جامعهء نوین" مطرح بحث باید باشد، فرهنگ است. بازهم به حرف آقای ارزگانی رجوع می کنم که اگر هویت ملی مرادف با هویت دینی است، من معتقدم که هویت فرهنگی نیز مرادف با هویت دینی است. آقای حلامیس از مبارزهء فرهنگی یی حرف زدند که در دراز مدت باید به انقلاب فرهنگی تبدیل شود. من از ورای این نظر ایشان، بوی ایمان را احساس می کنم.این ایمان، عبارت از ایمان به انسانی است که واقعاً از لجن دست و پاگیر پیش پا و بوی پیش بینی آن خطا خورده است و واقعاً چشم به افقی دارد که عبارت از سر نوشت اجتماعی یك جامعه است. ایشان درست گفتند که فرهنگ انسان می سازد و من می گویم که بعد از دلالیت با انسانیت بشر است که سیاست های منحرف، انسان را با انداختن در لجن تعصبات مذهبی، حتی از دین آن غافل می سازد.

جامعه ای
که براساس مذهب تشکیل
شود، باید تمام ابعاد تاریخی، سیاسی،
ملی، اجتماعی وفرهنگی آن مذهبی شود.
برای«جامعهء تشیع» باید "تاریخ تشیع" نوشته
شود؛ ولی برای جامعهء هزاره باید تاریخی نوشته
شود که فراتر از مذهب باشد. این تاریخ، اول باید
برود ببیند که این جامعه قبل از اسلام معتقد به
کدام دین بوده و بعد از آنکه مسلمان شده، چه
عواملی باعث گردیده که به شاخه های
مذاهب سه گانهء اسلام
منقسم شده
است.

دین اگر یك بخش از معنویت فرهنگ را تشکیل ندهد، فرهنگ هر چه بوده می تواند، به غیر از فرهنگ. باید "تشکل جامعهء نوین" با زیر بنای فرهنگی یی به عمل آید که هم معرف دین باشد و هم معرف تعقل جامعه. دین آن بخش از نیاز فرهنگ جامعه را پاسخ می گوید که در ما حول انسان نیست، و انسان در جستجوی آن است. به عبارت دیگر، دین باید نیاز"باید بودن" ها را برای فرهنگ بر آورده کند و تعقل، باید بر خورد منطقی با پدیده هایی را برای فرهنگ نشان دهد که در ماحول وجود دارند.

دوستان، جنبه های مختلف ۲۳ سنبله را در تاریخ جامعهء هزاره تشریح کردند؛ من می خواهم بگویم که بعد از ۲۳ سنبله، اگر هیچ تحول وزایش جدیدی در جامعهء هزاره به وجود نیامده باشد، یك زایش میمون به وجود آمده است که معرف انسانهای یك جامعهء واحد با مذاهب مختلف آن است. شورای نو یسنده گان "عصری برای عدالت" زایش میمون و مبارکی است که می تواند سمبول وحدت اجتماعی جامعهء ما باشد. "رهبر شهید" جامعهء ما، اگر هیچ ارزش دیگری را به میراث نگذاشت، بعد از ۲۳ سنبله، با تأسیس ماهنامهء "امروز ما" برای جامعهء هزاره ارزش بزرگی را به میراث گذاشت.

من صرفاً یکبار با ایشان از نزدیك ملاقات داشتم؛ ولی گر می آغوش شان را تا کنون در آغوشم احساس می کنم و از خدا می خواهم که حرارت بدن های هر شیعه و سنی زیباترین یادگار زنده گی شان باشد. او به حق رهبر تاریخ بود. روحش شاد باد!

بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۲

جمهوری اسلامی ایران:

شیطان بزرگ تحمیق

ح. شهیدی

دوستان گرانقدر،

بیش از حد احساس خوشحالی می نمایم که بعد از مدت زیاد گرد هم جمع شده ایم و برعلاوهء آواز، می توانیم قیافه های یکدیگر را نیز ببینیم. همیشه همینطور بوده و خیلی هم زیبا بوده است که انسان گاهی برای شکست اسارت، ناگزیر شده است که آگاهانه در زندان انزوا و تنهایی زنده گی کند، ولی مغزش برای جامعه و آزادی آن بیندیشد. جمع شدن برای سمینار "۲۳سنبله و تاریخ" و مشاهدهء یك جمع بعد از دور افتاده گی چند ماهه، هر لحظه برایم این حرف را گوشزد می کند که پیوند حقیقی همان پیوندیست که امروز "منطق مشترك برای سرنوشت مشترك" لقب گرفت و زنده گی ما در یك سال و چند ماه اخیر نشان داد که دوری فزیکی از هم، هیچگاهی نمی تواند که دوری آرمان و سرنوشت را باعث شود.

یادداشتهایی با خود دارم که در آن آغاز و انجام مبحثی را که باید ارایه می کردم، درج نموده ام؛ ولی آنچنانکه دوستان می دانند، گاهی نظری و فکری باعث می شود که تمام چیز های از قبل تهیه شده را از بین ببرد. استاد بزرگوار ما آقای بغلانی (ببخشید، اولاً می خواهم عرض کنم که کاربرد صفت استاد برای ایشان به مفهوم علمی کلمه بود، نه به مفهومی که امروز هر فقیر سواد را از روی احترام "استاد" می گویند)، چنین فرمودند که لازمهء حتمی حیات یك جامعه تاریخ، دین، سیاست، اقتصاد، فرهنگ، مذاهب، ... است و تنها نمی شود از میان اینهمه صرف یکی از مذاهب جامعه را برداشت و بعداً همه را و حتی دین جامعه را نیز قربانی آن کرد؛ ولی من می خواهم حرفم را اینطور آغاز کنم که استاد گرامی ام عنصر اساسی را که بیشتر از هر چیز دیگر لازمهء حیات اجتماعی است، ذکر نکردند که عبارت از "آزادی" است. سخن گفتن از آزادی، آنهم برای جامعه ای که در طول تاریخ به وسیلهء مذهب تحمیق و اسیر شده است، بیشتر از آب بااهمیت است.

پیامد های اجتماعی، سیاسی و فرهنگی ۲۳ سنبله را دوستان خیلی ها دقیق جمع بندی و تحلیل کردند؛ ولی من می خواهم که تمام نظریات شان را بردارم و آن را بر زیربنایی بگذارم که اولین و اساسی ترین پیامد ۲۳ سنبله بود؛ این پیامد "آزادی" بود، می خواهم عرض کنم که در نظریات دوستان از آزادی حرف زده شده است، ولی به شکل ضمنی؛ چون "انقلاب فرهنگی" و "رنسانس" برای تولد میمون "انسان آزاد" است؛ ولی من می خواهم که ۲۳ سنبله را تحت عنوان مستقل آزادی بنگرم؛ آنهم به طور مشخص، آزادی از پنجه های "شیطان بزرگ تحمیق" جمهوری اسلامی ایران!

من می خواهم که جمهوری اسلامی ایران را "شیطان بزرگ تحمیق" لقب دهم؛ اما چرا "شیطان بزرگ تحمیق"؟ چون خنجری را که این شیطان در تن جامعهء هزاره فرو برد و بعداً با همین خنجر مقاومت غرب کابل را سر برید، خنجر سیاست شیعی مطلق بود که روپوش مطلق برای سیاست نژادی منطقوی آن است. تا رسیدن به ۲۳ سنبله، "شیطان بزرگ تحمیق" اگر با جامعهء هزاره دوستی داشت، صرف برای این بود که این جامعه را قربانی فاشیزم سیاسی کابل کند که مثل هر نظام فاشیستی دیگر بر اساس اعتقاد نژادی عمل می کند.

"شیطان بزرگ تحمیق" دو بُرد بزرگ در افغانستان داشت، بهتر است بگویم که دو زمینه برای تطبیق سیاست خویش داشت: یکی زمینهء نژادی و دیگری زمینهء مذهبی. مقاومت جامعهء هزاره (*) در برابر فاشیزم ربانی - مسعود، در قدم اول تغییر را در سیاست "شیطان بزرگ" به وجود آورد. سردمداران "جمهوری اسلامی" بدین فکر بودند که طوق غلامی مذهبی آنقدر برگردن گردانندهء گان سیاسی جامعهء هزاره سفت و محکم بسته است (که در واقع در اغلب موارد چنین بود) که هیچگونه مخالفتی در برابر دستورات آنها به وجود نخواهد آمد. بر اساس همین برداشت، این کشور سیاست اساسی خود را بر محور "تاجکستان بزرگ" یا "کشور های هفته" قرار داد و برای دفاع از فاشیزم قبیلوی - نظامی ربانی - مسعود، جامعهء برادر تاجك را به نام "متحد تاریخی" برای جامعهء هزاره مطرح می کرد؛ واضح است که "متحد تاریخی" باید متحد سیاسی تاریخی نیز باشد. بر اساس همچون دیدگاه نژادی بود که برای فاشیزم کابل باج داده می شد و چون بر غلامیت بدون چون و چرای عناصر مذهب درباری شك ندارند، تا کنون نیز هیچگونه تعهدی در برابر هویت ملی جامعهء هزاره ندارند و "جامعهء تشیع" را تا کنون در سیاست های "شیطان بزرگ تحمیق" حفظ می دارند. اینجا باید عرض گردد که سیاست مبتنی بر تحمیق مذهبی، نه تنها خود ملت بزرگ ایران را تا سرحد زوال فرهنگی سقوط داد، بلکه جامعهء هزاره را نیز قربانی قدم های فاشیزم سیاسی و نژادی ربانی - مسعود کرد.

شکست باور خشك مذهبی "شیطان بزرگ" همان زمانی شروع شد که رهبر شهید اعلان داشت که "در افغانستان دیگر نباید هزاره بودن جرم باشد". بعد از این مرحله سیاست مذهبی "شیطان بزرگ" با تمام طول و عرض (ولی بدون عمق) خود، به بن بست مواجه شد و خواست سیاسی بر مبنای هویت ملی و سیاسی، نطفهء آزادی را در سیاست جامعهء هزاره به وجود آورد.

*- دوستان دقت کنند که جامعهء هزاره می گویم: چون رهبر شهید تنهاترین فردی بود که عامل بحران در سیاست نژادی و مذهبی "شیطان بزرگ تحمیق" در افغانستان گردید و هیچگونه مصلحت سیاسی را به غیر از سرنوشت جامعهء هزاره مد نظر نداشت

اینجا باید عرض گردد که سیاست پوچ مذهبی "شیطان"، بلای جان "شیطان" شد. مبارزهء جامعهء هزاره برای "حفظ موجودیت" یا هویت ملی، سیاستی بود که برای شیعه سالاران جمهوری اسلامی ایران، اصلاً قابل درك نبود؛ به همین علت بود که در اولین فرصت ناگزیر شدند که تا ساختن فراکسیون اکبری از شیعه های غیر هزاره، برای مقاومت غرب کابل باج اقتصادی و سیاسی بدهند. "شیطان بزرگ تحمیق" به حزب وحدتی ضرورت داشت که حرف زدن از هویت ملی جامعهء هزاره برایش "نژادگرایی" و "توهین به ارزشهای ناب شیعی و ولایت فقیه" تلقی شود و هر دهنی که از آن حرف بزند، باید سی و دو دندانش در کامش ریختانده شود. طوق اسارت کمر شکن مذهبی ولایت فقیه، تا کنون به بهترین وجه در "فراکسیون اکبری" به ملاحظه می رسد و من معتقدم که این فراکسیون "دایرة المعارف" غلامیت مذهبی و سیاسی برای "شیطان بزرگ تحمیق" است.

تا قرار گرفتن "فراکسیون اکبری" در جوار فاشیزم کابل، سه مرکزیت سیاسی در درون جامعهء هزاره وجود داشت: اول: مرکزیت رهبری جامعهء هزاره که رهبری آن را رهبر شهید، عبدالعلی مزاری به عهده داشت. دوم: مرکزیت سیاسی شیعه های غیر هزاره وابسته به "شیطان بزرگ تحمیق" که بعد از ۲۳ سنبله در ظرف یك الی دو هفته شورای مرکزی "فراکسیون اکبری" را در جوار فاشیزم ربانی - مسعود تشکیل دادند و سوم: مرکزیت سیاسی عناصر بی تعهد از جامعهء هزاره که از مذهب و سیاست صرف آسایش تن و از جامعه صرف متنی برای چاپیدن، چیز دیگری را توقع نداشته و ندارند. برای این مرکزیت سیاسی همان سیاستی قابل پسند است که در سایهء آن آرام بمانند و جیب شان پر باشد، ولی مهم نیست که غلامیت سیاسی برای کی می شود. این عناصر دست "شیطان بزرگ تحمیق" را در دست دارند و چشم شان به اشارهء عربستان سعودی و متحدین آن نیز است، و آنقدر درونشان فاقد شهامت و منطق است که فکر می کنند می توان برای نسوختن، آتش و پنبه را یکجا در دست نگه داشت!

تا رسیدن ۲۳ سنبله این سه مرکزیت سیاسی وجود داشت و خصومت مرکزیت دوم و سوم در برابر مرکزیت رهبری جامعهء هزاره و شخص خود رهبر شهید را هیچ فردی از مرکزیت های دوم و سوم سیاسی کتمان کرده نمی تواند و حتی در جریان ۲۳ سنبله، همانطوریکه آقای نوید اشاره کردند، رهبر شهید را با عصبانیت "احمق و ماجراجو"یی لقب می دادند که نمی فهمیدند با سیاستهایش آنها را به کجا خواهد کشاند؟! آقای نوید تحلیل دقیقی ارایه داشتند که عناصر مرکزیت سوم، با وجود منسوب بودن به جامعهء هزاره، بعد از ۲۳ سنبله، بین دو شورای مرکزی بند ماندند و بالاخره ناگزیر شدند که غرب کابل را ترك گویند و بعضی از همین ها بودند که هنوز جنازهء رهبر شهید دفن نشده بود که برای آقای "اکبری" نامه فرستادند و آن را دعوت به "وحدت" مجدد کردند.(*) مقاومت ملی جامعهء هزاره در غرب کابل و رهبری پیشوای شهید این جامعه، همانقدر که برای "شیطان بزرگ تحمیق" غیر قابل پیش بینی بود، به همان اندازه برای شیعه های درباری و عناصر بی تعهد از خود جامعهء هزاره نیز غیر مترقبه بود. این بیگانه گی با مقاومت ملی غرب کابل و رهبری آن، ناشی از عدم درك موضع سیاست ملی رهبر شهید نبود که "شیطان بزرگ" می خواست با دوستی مذهبی خویش آن را نابود کند، بلکه ناشی از عدم ایمان به هویت ملی جامعهء هزاره بود. "شیطان بزرگ" کاملاً واقف بود که "رهبر شهید" چه می خواست و سیاست ملی رهبری مقاومت غرب کابل، کوچکترین تصادمی با مذهب نداشت؛ ولی سیاست ملی برای ایجاد نظام عادلانهء سیاسی، ناقض خوابهای فاشیزم سیاسی - قبیلوی در افغانستان بود. شیطان بزرگی که بر فاشیزم سیاسی و نژادی کابل سرمایه گذاری می کند و بقای منطقوی آن را نیز سیاست نژادی تضمین می نماید، چگونه می توانست که اول در برابر اهداف ملی رهبر شهید و بعداً در برابر خواست عدالت سیاسی و اجتماعی ایشان بی تفاوت بماند. دشمنی از همین جا آغاز می شود و جنین آزادی نیز در درون جامعهء هزاره بعد از همین دشمنی خلق می گردد. دشمنی متداوم با این جنین آزادی، آگاهانه و مطابق به باور های آهنین "شیطان بزرگ" است.

شیعه های درباری نیز به خوبی واقف بودند و واقف هستند که خواست رهبر شهید و خواست بازمانده گان متعهد به اهداف و آرمان وی چیست؟ ما اگر باور کرده ایم که این عناصر واقعاً با اعتقاد صادقانه به مسایل شیعی، در برابر اهداف عالی ملی و خواست عدالت سیاسی و اجتماعی جامعهء ما کینه می ورزند، این نهایت خوش باوری تاریخی، سیاسی و مذهبی ماست. امروز ما باید درك کرده باشیم که روحانیت "شیطان بزرگ تحمیق"، همان روحانیتی است که شریان های مغز آن مطلقاً از خون سیاست تغذیه می کند. آنجا سیاست روحانی نشده است، روحانی سیاسی شده است! این فرق را باید همیشه درك کرد، ورنه تحمیق مذهبی، مثل همیش شخصیت ملی و آزادی سیاسی و اجتماعی ما را از ما خواهد گرفت. به همین ترتیب محسنی و سید فاضل و اکبری و دیگر وابسته گان شان، مذهبی نیستند (و ای کاش می بودند، چون حد اقل اگر دوست نمی بودند، این جرأت را نیز نمی کردند که با خیانت بزرگ مذهبی، با سرنوشت ملی، سیاسی و اجتماعی جامعهء هزاره معامله کنند)؛ اینها سیاست بازان گوش به فرمان و مزدور "شیطان بزرگ تحمیق" هستند. وقتی جامعهء هزاره صاحب رهبری باشد و این رهبری تا پای خون متعهد به سرنوشت ملی، سیاسی و اجتماعی این جامعه نیز باشد، دیگر روشن است که حامیان "جامعهء تشیع" با تمام اهداف خصمانه و اسارت بار خویش برای جامعهء هزاره، به مسخره های سیاسی و اجتماعی تبدیل می شوند که حتی محمود مستیری برای آقای "اکبری" اصلیت اتنیکی وی را گوشزد میکند و برایش هوشدار میدهد که بر جایش آرام بنشیند و ادعای رهبری جامعه ای را نکند که بدان مربوط نیست؛ چه آنکه جامعه جزء مذهب نیست، ولی مذهب جزء جامعه است. شیعه های درباری به خوبی واقف اند که بدون جامعهء هزاره صرف به افرادی می مانند که هویت جاسوسی بی حدومرز آنان برای "شیطان بزرگ تحمیق" یگانه هویت مطلق آنان در طول تاریخ افغانستان بوده است؛ ولی با حیلهء مذهبی و پیوند مذهبی با جامعهء هزاره، زردچوبه را خود قورت داده اند و اما رنگش را به دور دهن جامعهء هزاره مالیده اند که اینست مجرم! دشمنی این عناصر با مقاومت و رهبری جامعهء هزاره در غرب کابل (حتی در سرتاسر افغانستان) به علت اینست که امروز ناگزیرند زردچوبه را با قبولی رنگ دور دهن خویش قورت دهند!

مخالفت (یا اکثراً دشمنی) مرکزیت سوم سیاسی (یا آقایون بی

*- این نامه در آرشیف دفتر "عصری برای عدالت" وجود دارد و در صورت ضرورت چاپ خواهد گردید.

تعهد و ناز پرورده از جامعهء هزاره) در جریان مقاومت غرب کابل الی زمان کنونی با اهداف ملی، سیاسی و اجتماعی "رهبر شهید" نیز آگاهانه است. اینان با سرنوشت جامعهء هزاره دشمن نیستند، ولی تعهد این را نیز ندارند که برای آزادی این جامعه قربانی بدهند و مثل "رهبر شهید" با استقامت و صداقت اجتماعی، چهرهء کاذب دوستی "شیطان بزرگ تحمیق" را افشاء نمایند و بر چهرهء دشمنی فاشیزم سیاسی و اجتماعی کشور نیز چنان بکوبند که واقف شوند که مقاومت جامعهء آگاه برای سرنوشتش از چه عظمتی بر خوردار است.

این عناصر سیاست نمی کنند که برای جامعه قربانی شوند، بلکه برای این سیاست می کنند که جامعه را قربانی خود کنند. خیلی ها ساده است که بگوییم : "ما حق می خواهیم"، چون به خاطر شعار هیچکس کسی را نمی کشد، ولی کسی کشته می شود که برای تحقق شعار خویش اول دست شیطانی را قطع کند که حد اقل ۱۵ سال به نام دوست در جوارش بوده و بعداً مشت محکم به دهن فاشیزمی بکوبد که هنوز شعار های "محرومیت" و "ستم ملی" دیروزی شان در فضای سیاست ملت افغانستان طنین می اندازد. کسی کشته می شود که در فردای شکست باورهای غلط دوستی و دشمنی، صف جدید سیاسی و اجتماعی را به وجود آورد. آن کسی که حق می گوید، ولی تفکیک دشمنان تاریخی و کنونی جامعه را نمی تواند، کشته نمی شود، بلکه با ذلالتی زنده می ماند که مغز و شعورش در دست دشمنان، ولی وجودش مایهء هزاران بن بست برای جامعه باشد. این عناصر هیچگاهی نمی خواهند که از جامعه موجودی بسازند که در مقابل خصومت تمام دنیا برزمد و خون بدهد و حماسهء غرب کابل را به تاریخ بسپارد؛ بلکه از جامعه می خواهند که موجودی دهن بسته و زبونی بسازند که حتی جرأت انتقاد از سید محمد سجادی را نیز نداشته باشد و به همین خاطر است که دشمن جامعه و "رهبر شهید" اند، گرچه ظاهراً دهن باز نمی کنند.

من ۲۳ سنبله را روز میلاد آزادی می بینم: میلاد آزادی از پنجهء "شیطان بزرگ تحمیق"، میلاد آزادی از شر دشمنان تاریخی درباری و میلاد آزادی از شر عناصری که شعار حق را از درون بدون تعهد خویش بلند می کنند و "مصلحت" بیشتر از "ایمان" بر سیاست و منطق شان حاکم است. جامعه ـ ر بند همچون زولانه های خارجی و داخلی آزاد نشود، هیچگاهی شاهد میلاد آزادی بوده نمی تواند. پاك شدن صف مبارزهء اجتماعی و رهبری سیاسی جامعهء هزاره از وجود این عناصر، اولین زمینهء سترگ تاریخی را برای فرد فرد جامعهء هزاره مساعد ساخت که برای خود بیندیشد و هر گونه پردهء تحمیق مذهبی و سیاسی را بدراند که فرجامش جز برده گی و شکست جامعه چیز دیگری نیست.

مقاومت ملی جامعهء هزاره در غرب کابل سرکوب شد، "رهبر تاریخ" جامعه تیرباران گردید و اما "شیطان بزرگ" و دو مرکزیت سیاسی برای جامعهء هزاره هنوز زنده اند. ما نوزاد آزادی را در دست داریم و می خواهم تذکر دهم که چگونه می توان این نوزاد را نگه داشت و نگذاشت که با مرگ آن، چهره ای برای مقاومت غرب کابل و رهبری آن بسازند که اولین دست آورد آن ریختن خاك بر خون رهبر شهید و هزاران قربانی جامعه باشد. سکوت در برابر ۲۳ سنبله و تجلیل نکردن حد اقل از هزاران شهید جامعه پس از این روز، نشان می دهد که ۲۳ سنبله را واقعاً "سر آغاز فاجعه در جامعهء تشیع" می بینند و ننگ می دانند که از این روز یاد کنند که در حقیقت روز "آغاز تاریخ نوین سیاسی و اجتماعی" برای جامعهء هزاره است.

دوستان باید توجه داشته باشند که آزادی مادر پرورش دهندهء فرهنگ و رنسانس فرهنگی است. اگر آزادی را از ما گرفتند و باز هم جغد شوم مصحلت های سیاسی و منطقوی "شیطان بزرگ تحمیق" بر سر جامعهء ما نشست، این جغد نظر به خواست و طبیعت خود، ویرانه پرور است و باز هم نصیب هستی ملی، سیاسی و اجتماعی ما جز ویرانه چیز دیگری نخواهد بود که صرفاً و صرفاً محل زیست جغدان مزدور و "شیطان بزرگ تحمیق" باشد. عرض می نمایم که آزادی، آبادی پرور است و اسارت، ویرانه پرور؛ و "شیطان بزرگ تحمیق" بزرگترین دشمن "نوزاد آزادی" جامعهء ما قبل از ۲۳ سنبله و بعد از این تاریخ است.

برای نجات "نوزاد آزادی" باید به دو چیز نظر داشته باشیم:

اول : ۲۳ سنبله برای ما قبل از همه شکست الگوی سیاسی نظام "شیطان بزرگ تحمیق" است. ما امروز شاهدیم که در نظام "شیطان بزرگ" تعبد ایدیالوژیك، جای منطق ایدیالوژیك را گرفته است. پرستش ایدیالوژیك مجزا از شعور ایدیالوژیك است. نظام سیاسی "شیطان بزرگ تحمیق"، نظامی است که تا چند سال دیگر هر چهار راه کشور ایران را با "گیوتین" آزین خواهد ساخت. چون گیوتین، قبلا از آنکه سر مدافعان آزادی و دیموکراسی را قطع کند، مدافع تعبد ایدیالوژیك نسبت به حاکمیت سیاسی است که رهبری آن حق مسلم ملت هاست. حاکمیت سیاسی "شیطان بزرگ تحمیق" برای جامعهء هزاره، نه تنها الگوی سیاسی شده نمی تواند، بلکه الگوی مطلق شکست سیاسی و اجتماعی نیز است؛ به دو علت:

الف: ویژه گی و ساختار ملی و اجتماعی ملت افغانستان، مجزا از ساختار ملی و اجتماعی ملت ایران است. ایدیالوژی یی که برای ملت ایران پاسخ مقنع سیاسی نداده است، چگونه می تواند که الگوی آن در کشوری تطبیق شود که ترکیب اجتماعی (نه ترکیب مذهبی) ملت آن عامل اساسی برای تعیین رژیم سیاسی دولت آن است. آنانیکه هنوز هم بر ناقص بودن الگوی سیاسی "شیطان بزرگ" برای جامعهء ما آگاه نشده اند، روشن است که یگانه پاسداران تعبد ایدیالوژیك اند که تا آخرین رمق جامعهء هزاره را برای منافع منطقوی این "شیطان بزرگ" قربانی خواهند کرد.

ب: غیر قابل تطبیق بودن نظام سیاسی ایدیالوژیك "شیطان بزرگ"، ولی داشتن دست دوستی با آن، به غیر از انزوای مطلق ملی جامعهء ما چیز دیگری را به بار نخواهد آورد. دوستی ایدیالوژیك با کشورهای خارجی باید مبتنی بر صداقت ملی باشد. حاکم بودن تعبد ایدیالوژیك در نظام "شیطان بزرگ"، زمینهء هرگونه تفکر را برای برده گان این نظام، غرض توجه به منافع ملی ملت افغانستان نابود می کند. آقای "خاضع"، یکی از مأمورین پاسداران ایران، با گذاشتن تفنگچه بر شقیقهء جوان هزاره داد می زند که: "در افغانستان شیعه ای که ادعای استقلال کند، با کولت(تفنگچه) از مخش در می آریم". ما اگر مصمم هستیم که "نوزاد آزادی" جامعهء خویش را از اسارت مذهبی "شیطان بزرگ تحمیق" نجات دهیم، باید برای نظام آقای "خاضع" بفهمانیم که خواب آقایی استبدادی را حتی بر ملت ایران نیز از سر بکند؛ چون هر نظام متکی بر مفکورهء تعبدی، خودش ریشه

بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۴

هایش را از دورن ملت ها کنده است.

دوم: هیچگاهی نباید فراموش کنیم که دشمن تا آخرین سرحد با ما دشمنی می کند. سرکوب کردن مقاومت غرب کابل و شهادت پیشوای شهید آن، ختم دشمنی با جامعهء هزاره نیست. انحراف دادن رهبری جدید جامعه از خط اهداف ملی و سیاسی رهبری مقاومت غرب کابل، پیروزی بزرگ "شیطان بزرگ تحمیق" است که این امر یگانه هدف اساسی دوستی کنونی آن را بعد از دشمنی بدون حد و حصر دیروزیش تشکیل می دهد. می خواهم این دشمنی را طی یك مثال روشن کنم:

من معتقدم که رهبر شهید زمانی به مفهوم واقعی کلمه دفن و زیر خاك می شود که دشمنان جسدش را تسلیخ کنند. در این تسلیخ تنها هدف قطع نمودن سر رهبری نیست، قطع نمودن تمام اندام رهبری نیز است. هر عضو رهبر شهید، یك بخش از بدنهء مقاومت غرب کابل است. از غرب کابل تنها رهبرش را گرفته اند، ولی جامعه و شخصیت هایی که از مقاومت دفاع می کردند، زنده اند. دشمنی با شخصیت های مقاومت غرب کابل، معلوم الحال ترین دشمنی "شیطان بزرگ"و مزدوران آن است. اولین عضوی که باید قبلتر از همه قطع می گردید، داکتر "صادق مدبر" بود. مطمئن باشیم که همهء فرزندان رشید و پرچمداران غیور مقاومت غرب کابل (بعد از زمینه سازی قابل قبول) هدف توطئه قرار خواهند گرفت؛ چنانچه که دوسیه سازی و پخش افواه و بد نامی برای هر کدام آنها از خیلی زمانها به شکل منظم و دقیق وجود داشته و دارد. بر همین اساس است که می گویم "رهبر"، شهید شده است، ولی تسلیخ جسد آن تازه آغاز گردیده است، و مطمئن باشیم که تسلیخ جسد "رهبر شهید" تا آنزمانی ادامه خواهد داشت که از بدنهء رهبری مقاومت غرب کابل، جز توتهء گوشت غیر قابل شناخت چیزی دیگری باقی نماند. پیامد دوستی با "شیطان بزرگ تحمیق" (بعد از آنهمه دشمنی هایش)، چیزی به غیر از نابودی اهداف ملی، سیاسی و اجتماعی مقاومت غرب کابل و خود جامعهء هزاره نیست.

با توجه به مواردی که یاد آور شدم و بسا موارد دیگر ، من "نوازد آزادی" جامعهء هزاره را بیشتر از هر نوزاد دیگر آن در خطر می بینم. این خطر نه تنها باید درك گردد ، بلکه برای فرد فرد جامعه نیز روشن شود. برای هر چیزی اگر تعهد داریم و یا تعهد بسته ایم، بیایید که برای دفاع از "نوزاد آزادی" تعهد مجدد ببندیم. اگر مصحلت است، همین است و اگر نجات است، نیز در همین است که نگذاریم بار دیگر اسارت مذهبی "شیطان بزرگ تحمیق"، باعث مرگ هویت ملی، سیاسی و اجتماعی ما شود. دیگران را نمی دانم که چگونه می اندیشند، ولی من به خوبی می بینم که "نوزاد آزادی" جامعهء هزاره را با تسلیخ جسد "رهبر شهید" آن نابود می کنند. وقتی در برابر این تسلیخ حرف زده نمی توانیم، اسارت ما مسلم شده است. تأیید یا رد ما، خود ما را اقناع خواهد کرد، ولی تاریخ حکم دیگر دارد. "نوزاد آزادی" در دست دشمن افتیده است؛ بیایید دوستان که قبل از همه، این نوزاد را دوباره به دست آریم؛ ورنه همه چیز دوباره به کام "شیطان بزرگ تحمیق" خواهد رفت؛ حتی خود جامعه!

دیگر زمان آن نیست که به خاطر مصلحت سرنوشت جامعه، ناظر قربانی شدن خود جامعه باشیم ... و من بزرگترین سلاح برای دفاع از "نوزاد آزادی" را فرهنگ می بینم، گرچه فرهنگ خودش به آزادی ضرورت دارد.

تشکر!

... رنسانس یك ملت

جامعهء ما ضربه خورد و در آوان راه رفتن محکوم به افتیدن شد؛ ولی خوشبختانه که به دنبال از قد به زمین خوردن، دو باره موفق شد که با قامت رساتر و مطمئن تر بلند شود و امروز وحشت بیشتر از قبل را در ذهن دشمنان به وجود آورد. زمینه سازی ساقط شدن ماهنامهء "امروز ما" و هفته نامهء "صفحهء نو" آنقدر زیر کانه و گسترده بود که آقای سیدمحمد سجادی در مزار شریف، ساقط شدن این دو نشریه را "به خاك سیاه نشاندن" آنها تعبیر کرد! و ما واقفیم که فرهنگ چیست و نقش آن برای ساختن تفکر و آگاهی جامعه کدام نقش است. فراموش نکنیم که دشمنان نیز از این نقش و اقفند و به همین علت است که اولین ضربه را نوزاد جبههء فرهنگی می خورد؛ چون جامعه ای که دهنش بند شد و مغز و چشمش بر واقعیات عینی خودش و بر واقعیات عینی دشمنانش بسته گردید، این جامعه به صورت کتله ای، برای قبول اسارت آماده می شود. دشمن تا جبههء فرهنگی را از میان نبرد، ناممکن است که بتواند جلو رشد پایه های اجتماعی رنسانس فکری جامعه را بگیرد.

امروز در دومین سالگرد ۲۳ سنبله یگانه پیام امید بخشی را که می توانیم داشته باشیم، پیروزی جامعهء ما در نجات نوزاد رنسانس فرهنگی است. من "عصری برای عدالت" را برای همه تبریك می گویم و فرزندان صدیق جامعه چه در امریکا و اروپا و روسیه و چه در ایران و هند و جاپان و کویت و پاکستان و چه در داخل جامعه، به اثبات رسانیدند که جامعهء آگاه خودش پشتوان رنسانس خود است. می خواهم سخن مشخصی با دشمنان جامعهء هزاره داشته باشم و آن اینکه "عصری برای عدالت" اینبار زبان و صفحهء تفکر و مغز های جامعهء هزاره است. هر قدر در مقابل "عصری برای عدالت" بجنگند، از متن جامعه محروم می شوند. این یگانه سخن من برای دشمن، در دومین سالگرد رنسانس جامعهء هزاره است.

جامعه آگاه شده است که باید حرف سرنوشت را از ورای مغز خودی شنید؛ مهم نیست که این حرف ضعیف است یاقوی، صواب است یا خطا، منطقش قناعت بخش است یا نیست؛ چون مهم اینست که تعهد نسبت به سر نوشت جامعه در آن مطرح است. عنصر دیموکراسی در فرهنگ برای رفع خلا های فکری و سیاسی است: ولی خوشخبت آن جامعه ایست که "عصری برای عدالت" را بپروراند و به غنامندی مادی و معنوی آن بپردازد. سخن مشخصم هنگام دومین سالگرد ۲۳ سنبله برای دوستان اینست که نگذارند مشعل فرهنگ جامعه خاموش شود، چون مادر پرورش دهندهء سیاست و جامعه، رنسانس فرهنگی است. اهمیت فرهنگ را نه از لحاظ مصلحت یك حزب، بلکه از لحاظ ضرورت مبرم تاریخ یك جامعهء محروم ملاحظه کنند. نوزاد رنسانس جامعهء ما، در محیط فرعونی و یزیدی به پشتیبانی مطلق هر فرد جامعه ضرورت دارد. این امر یك ضرورت مطلق است که باید برای همه قابل درك باشد.

تشکر

بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۴

ازره

۲۳ سنبله :

تاریخ نوین

با عرض حرمت و احترام برای همه دوستان،

می خواهم بدون مقدمه عرض کنم که من ۲۳ سنبله را صرف تاریخ می بینم؛ تاریخی که نه مجزا از گذشتهء جامعهء هزاره است و نه مجزا از آیندهء آن. درست مثل تاریخی که با قانونمندی خاص خود با زمان حرکت می کند، ولی من می خواهم که صفت "نوین" را نیز در پهلوی این تاریخ بگذارم.

۲۳ سنبله برای جامعهء ما "تاریخ نوین" است و ما اگر هر چه داریم، بعد از همین روز داریم. به نظر بنده تاریخ نوین یك جامعه عبارت از «تفکر نوین» همان جامعه است. اگر به تاریخ دقت شود، بزرگترین تغییرات فکری آغاز تواریخ نوین است که حتی باتقویم جدید آغاز شده اند. دانشمندان حتی تاریخ ۲۵۰۰ سال اخیر بشر را بر اساس تفکر بشر تقسیم بندی کرده اند.

یونان باستان قبل از مسیحیت، بیشتر یونانی است که در محدوده فلسفه هایش برای ما مطرح است. قرون وسطی را من بیشتر ازهر چیز تاریخی می بینم که بازگوی تفکر بشر با دین مسیح است: این دین چگونه پخش می شود، چگونه حاکم می شود و در طی قرون وسطی چگونه به یك دستگاه حاکم مطلق تبدیل می شود. عصر جدید نیز به خاطر تفکرات نوین است که "جدید" مسمی می شود.

بعد از ۲۳ سنبله اگر تفکر جامعهء ما با باورهای سنتی گذشته وداع می گوید و اگر شناخت اشرافیت مذهبی تشیع درباری، فصل نوین فکری و سیاسی برای جامعهء ماست، بناءً باید ما شاهد تاریخ نوینی باشیم که ۲۳ سنبله اولین روز آن است. اگر مبنای تاریخ نوین جوامع، تفکر نوین جوامع است، بناءً دوست دارم تاریخ نوین را مرحلهء دور انداختن تفکرات منحط تعریف کنم؛ چون تفکر نوین، احیاء کننده حیات مادی و معنوی جوامع بوده است. من تفکر منحط را تفکر نمی گویم. جامعه ای که منحط می اندیشد، شاهد انحطاط است؛ چون انحطاط اول از مغز انسان آغاز می شود و بعداً بر تمام قانو نمندی های اجتماعی حاکم می شود. لجنی که در مقابل چشم مان به وجود می آید، باز گوی مغز بدون حساسیت در برابر لجن است. تفکر منحط، انسان فاقد حساسیت را به وجود می آورد؛ و اما چرا جوامع صاحب تفکر منحط می شوند؟ چرا جوامع فاقد فرهنگ می شوند و آنقدر کوچك و ذلیل شده و آنقدر به انحطاط کشانیده می شوند که حتی قادر به درك راه و چاه نمی باشند؟ تا ماهیت انحطاط فکری و مدنی یك جامعه درك نگردد، نا ممکن است که جوامع تفکر منحط را ترك گویند و صاحب تفکر و اندیشه و فرهنگ شوند.

نمی خواهم دوستان چنین فکر کنند که بعد از ۲۳ سنبله تمام جامعه با تفکر منحط وداع گفته است؛ چون وداع دسته جمعی با تفکرات منحط (که می توانیم تفکر منحط را "ضد تفکر" نیز بگوییم)، در تاریخ وجود نداشته است و حتی خود سقراط نیز برای اینکه تفکر نوین را پخش کند، باید جام زهر شوکران را می نوشید. فراموش نکنیم که جام زهر را مردم آتن با "دیموکراسی" به خورد سقراط دادند! مسیح به جرم شکستاندن تفکرات منحط، باید دست و پایش به صلیب میخ می شد، باید فرق امام علی (ع)، با ضرب شمشیر از عقب دوشق می شد، جسد حسین بدون سر می ماند و مزاری بعد از هزاران شکنجه و توهین، دسته و پابسته، سینه اش آماج رگبار می گردید و بالاخره باید هر سری که تفکر نوین دارد، یا بر سردار بلند شود و یا سیخ داغ را از کامش درون و از فرقش بیرون کنند. هر تاریخ نوین به قربانی ضرورت دارد؛ شاید این قانو نمندی عام نباشد، ولی تا تفکرات منحط صاحب ارتش و نظام و قدرت و پول است، می توان گفت که برای شکست انحطاط باید کسی قربانی شود که پایه های فکری نظام منحط را می شکند. در دو هزار و پنجصد سال تاریخ شناخته شده بشر، هر فصل نو تاریخ از خون بنیا نگذارانی تاریخ آب خورده است. این امرانکار نا پذیر است؛ این را حافظهء تاریخ برای ما می گوید.

اگر ۲۳ سنبله برای ما تاریخ نوین است، ما باید علت انحطاط اجتماعی خود را در تفکر منحط قبل از ۲۳ سنبله تجسس کنیم. اگر تسلسل منطقی را در تجسس علل فکری انحطاط اجتماعی مراعات کنیم، ناگزیریم که اول عامل انحطاط فکری را در جامعهء مورد نظر شناسایی و تشخیص نماییم: ما کی بوده ایم و بعداً ما را چه ساختند که جز برده گی مذهبی و سیاسی برای غاصبان قدرت، دیگر شخصیت مذهبی و سیاسی برای ما نگذ اشتند. ما را فاقد فرهنگ، سیاست و در مجموع فاقد سرنوشت و حتی خودارادیت ساختند. برای شناخت تاریخ نوین، شناخت تاریخ کهنه ضرور است. تا ندانیم که از کدام بستر تحمیق و انحطاط فکری به آگاهی رسیده ایم، نا ممکن است که زیر بنای تاریخ نوین را با تفکر نوین آباد سازیم. هر فرد جامعه باید بداند که چگونه در پای کله منار ها تفکر جامعهء ما را نیز کشتند. تاریخ حقارت واسارت جوامع، با مرگ تفکر آغاز می شود و تاریخ رستگاری و نجات، بازنده شدن تفکر اساسگذاری می شود. ما باید ببینیم که با تول کردن تخم چشم یك جامعه چگونه گودال سیاه و عمیق فقدان فرهنگ و بینش را بر جامعهء تحمیل کردند. علت پذیرش و پرستش و عبادت عناصر تشیع درباری، حقانیت وجودی آنها نیست، انحطاط فکری ماست. ما را آنقدر منحط کرده اند که با باور کامل و بدون هر گونه شك، تشیع درباری را مذهب نجات و رستگاری پذیرفتیم و شیعه درباری را راهنمای بهشت و نجات! ما باید واقف باشیم که چگونه خون جامعه می ریزد و چگونه مرگ اجتماعی جوامع، بنیاد انحطاط فکری آن را نیز به وجود می آورد. جامعه اگر شکست بخورد، اگر تحت شدید ترین ضابطه های خفقان آور فکری و

بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴

اجتماعی قرار گیرد، ولی اگر تفکرش را از دست ندهد، عنصر نجات را در بطن اسارت حفظ کرده است. شکست جوامع در نابودی جبههء نظامی شان نیست، در پذیرش تفکر منحط است. اگر انحطاط از مغز جامعه نشأت می کند، نجات نیز از مغز جامعه آغاز می شود. جامعه تا شخصیت و آزادی را فراموش نکند، جامعه تا به آرمان و هدف "ساختن خود" پشت نگرداند، این جامعه به انحطاط نمی رسد، ولو صد ها هزار قربانی نیز بدهد.اسارت فکری مادر تمام اسارت هاست.

اسارت فکری توجیه گر نظام و تبرئه کنندهء پاسداران نظام خاین است. تاریخ گذشتهء جامعهء ما چه را برایمان نقل می کند؛ جنگی که با هدف سیاسی در برابر ما آغاز می شود، با عقده گشایی های نژادی و مذهبی صاحب پشتوانهء ملی می شود و بعداً منجر به آواره گی جامعهء ما در درون کشور خودش می گردد.

این در آغاز قرن است؛ درست در آغاز قرن اسارت سیاسی و مذهبی جامعهء ما! اما بعد از این جنگ چیست؟ من فردای جنگ و شکست را "تقلا برای زنده ماندن" صفت می دهم. این تقلا همراه با تقیهء نژادی و مذهبی آغاز می شود. آغاز انحطاط فکری تقیه ایست که به هدف "زنده ماندن" تبدیل می شود. تقیهء نژادی و مذهبی، درون جامعه را از شخصیت خالی کرد. زنده ماندن شرط است، ولی اگر به یگانه هدف اجتماعی تبدیل شد (یا بهتر بگویم اگر فضا و شرایطی را با جبر به وجود آوردند که زنده ماندن به هدف جوامع تبدیل شود)، آنگاه است که تقیه برای زنده ماندن، نطفهء انحطاط فکری را به وجود می آورد.

تقیه وقتی تاکتیك است، دشمن را غافلگیر نموده و دوست را تا پیروزی کمك می کند؛ ولی تقیه وقتی به یگانه اصل برای یگانه هدف زنده ماندن تبدیل شد، خودش عامل پیروزی دشمن است. تقیه برای این به هدف تبدیل می شود که عقب گرد مصلحت آمیز از تفکر و اندیشه صورت گیرد. چیز دیگری را که باید برای شناخت تاریخ اجتماعی و فکری گذشته مدنظر داشت، تفاوت تقیهء اجتماعی و تقیهء فردی است. جامعه حق دارد برای حفظ حیات اجتماعی خود، تقیه نژادی و مذهبی کند، اما تقیه در درون هر فرد تقیهء فردی را به وجود آورده،و از همینجاست که عنصر "فرار از خود" در درون افراد به وجود آمده و بار دیگر به شکل اصل "فرار جامعه از خود" تبدیل می شود. تبدیل شدن تقیه به هدف یك جامعه، عامل به وجود آورندهء "فرار جامعه از خود" است؛ بعد از مرحلهء فرار از خود است که جامعه خود را در وجود دیگران می بیند و حتی لذت می برد که خودش نباشد و دیگران باشند!

در تاریخ انحطاط فکری گذشتهء جامعه خود، ما با تقیهء مذهبی از مذهب فرار نکردیم، بلکه مذهب خود را بدل کردیم. وقتی دیدیم که تشیع درباری، ازشخصیت سیاسی و اجتماعی بر خوردار است و شیعهء در باری حیات اجتماعیش در خطر نیست، به خاطر وفاداری با مذهب، برای مذهب الگوی نَسَبی قایل شدیم. الگوهای نَسَبی مذهب را صرف به خاطر مصؤونیت سیاسی آن پذیرفتیم و بزرگ ساختیم و در طی یك قرن وقتی تقیهء تاکتیکی به هدف اجتماعی و فردی و به عنصر "فرار از خود"تبدیل شد، روشن است که الگوهای مصؤون سیاسی- مذهبی، به خداوندان مذهب و به مظاهر کامل خود مذهب برایمان تبدیل شدند؛ بعداً اسارت مذهبی جامعه آنقدر رشد سریع خویش را می پیماید که تا کنون نیز باید "مزاری" ها خون شان بریزد و با فتوای "نژاد گرایی" محکوم به ارتداد سیاسی و مذهبی شوند، چون سیطرهء الگوهای نَسَبی و مظاهر کامل مذهب، در رأس رهبری سیاسی و مذهبی جامعه قرار دارند.

اگر انحطاط از مغز جامعه نشأت می کند، نجات نیز از مغز جامعه آغاز می شود. جامعه تا شخصیت و آزادی را فراموش نکند، جامعه تا به آرمان و هدف "ساختن خود" پشت نگرداند، این جامعه به انحطاط نمیرسد، ولو صدها هزار قربانی نیز بدهد.اسارت فکری مادر تمام اسارت هاست.

انحطاط فکری صد ساله، از ماموجودی ساخته است که برای دفاع از الگو های مذهبی، حاضریم که با آگاهی از همه واقعیت های تاریخی و اجتماعی، باز هم جوار خاین را به جای جوار دوست ترجیح دهیم!

شکست انحطاط فکری جامعه به شکل اجتماعی آن ناممکن است. من نظر آقای حلامیس را می پذیرم که شکست انحطاط از لحاظ اجتماعی، سیر تکامل طویل و دراز مدت دارد؛ ولی شرط اساسی برای شکستن تفکر منحط، به وجود آمدن تفکر جدید است. اکثریت افراد جامعه اگر حداقل موافق به پایداری تفکر منحط گذشته نباشند، ناممکن است که زنده مسیح به صلیب میخ شود و تا آنگاه روی صلیب خونش بریزد که جان بدهد؛ مگر برای اینکه مسیحیت آغاز تاریخ نوین شود، به زمان ضرورت است که باور های منحط بشکنند و شیار خون مسیح از پای صلیب تا شریان فرد فرد جامعه حرکت کند و در رگهای جامعه خون تازه ای در جریان شود که حامل تفکر نوین مسیح نیز است.

ما امروز به جریان خون "مزاری" از "چهارآسیاب" به طرف شریان هر فرد جامعهء خویش ضرورت داریم. برای اینکه خون مزاری در خون جامعه جریان پیدا کند و اندیشه و باور و تفکر نوین او، به تفکر جامعه تبدیل شود، ما به زمان ضرورت داریم. اکنون ناظریم که خون او را می خواهند آنقدر در سکوت نگه دارند تا بخشکد. سخنانش را برای حفظ تفکر منحط دیروزی تحریف می کنند، "سرّ های عظمت شخصیت" برایش می سازند تا تفکر منحط را تبرئه کنند. خاینین به تفکر و شخصیت مزاری، در جوار ما قرار دارند؛ ولی هیچکسی نیست که مشت به دهن این پاسداران انحطاط فکری جامعه بزند. می بینیم که ما هنوز در سال دوم تاریخ نوین جامعه قرار داریم و هنوز مدافعان تفکر منحط آنقدر صاحب پشتوانه اند که حتی خیانت در برابر اندیشه و تفکر و شخصیت بنیانگذار تاریخ نوین را کوچکترین ضربه به شخصیت و موقف خویش احساس نمی کنند. پایه های اجتماعی مسیح هنوز تاسطح «هواداران» است و حاکمان هنوز نظام ضد مسیح را باتمام قدرت و امکانات آن در اختیار دارند. جسد "مزاری" هنوز سرشانه هاست که برای "اکبری" نامه می فرستند که "دیگر مشکلی وجود ندارد،" یعنی هنوز "مزاری" محکوم است و اکبری ها حقانیت دارند!

می خواهم برای دوستان عرض کنم که انحطاط فکری جامعهء ماتنها درز برداشته است و تاریخ نوین زمانی به تاریخ مسلم جامعهء

بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴

ما تبدیل می شود که تفکر نوین بر آن حاکم شود. ما با چشم سر می بینیم که با مصالح مختلف، برای مرمت این درزتلاش دارند. اگر می خواهیم پیروز شویم و ۲۳ سنبله را به آغاز تاریخ مسلم اجتماعی و تفکر نوین جامعه تبدیل کنیم، باید مبارزهء فرهنگی جامعه را یگانه اصل برای درانیدن پوشهء فرسوده تفکر منحط دیروزی بپذیریم. آن چیزی را که دوستان برای مبارزهء فرهنگی بیان داشتند، کاملاً می پذیرم، ولی می خواهم این نظر را با تأکید علاوه کنم که اگر هدف مبارزه فرهنگی ساختن تاریخ نوین برای جامعه نباشد، این مبارزه شکست می خورد. حال یقین دارم که دوستان درك می کنند که هدفم از ساختن «تاریخ نوین» بر اساس «تفکر نوین» و بر زیر بنای تفکر نوین است؛ آنچنانکه در طول تاریخ بوده است. آقای شهیدی بیان داشتند که "نوزاد آزادی" در دست "شیطان بزرگ تحمیق" افتیده است؛ من کاملاً با ایشان موافقم، ولی می خواهم بگویم که قبل از اسارت "نوزاد آزادی"، پدر تاریخ و تفکر نوین جامعهء ما را قربانی کردند. ما اگر می خواهیم صاحب تفکر نوین و بر اساس آن صاحب تاریخ نوین شویم، روشن است که باید "نوزاد آزادی" را برای جریان دادن خون بنیانگذار تاریخ در شریان جامعه، آزاد سازیم. نکتهء دیگری را که در این رابطه می خواهم عرض کنم، اینست که زمینه ای که "نوزاد آزادی" را به دست "شیطان بزرگ تحمیق" داده است، همان زمینه ایست که قبلاً باعث ریختن خون مزاری گردید و همین زمینه است که امروز حتی کوچکترین حساسیت در برابر دستبرد بر اندیشه و شخصیت "پدر تاریخ" نشان نمی دهد و برعکس، بر تفکر نوین با تمام قوت (حتی بافتوا و اعلامیه) خاك می پاشند. من توجه دوستان را به زمینهء اجتماعی پاسدار تفکر منحط گذشته جلب می کنم که "شیطان بزرگ تحمیق" نیز اگر پیروز می شود، با اتکاء به همین زمینهء محافظ تاریخ کهن است.

امروز دوسال از ۲۳ سنبله می گذرد. جمهوری اسلامی ایران دوباره برای ما دهل دوستی می نوازد. خصومت معلوم الحال این جمهوری را الی سرکوب شدن مقاومت غرب کابل و شهادت رهبر آن به حافظه داریم. دشمنی باکی بود و دوستی باکی است؟ و بعداً دشمنی برای چه بود و دوستی مجدد برای چی است؟ من معتقدم که زمینهء دشمنی و دوستی در درون جامعهء خود ما وجود دارد. آغاز تاریخ نوین و آغاز تفکر نوینی که خون "رهبر تاریخ" را نیز با خود دارد، با شناخت همین زمینهء اجتماعی برای دشمن میسر است. کسی خواهان خشکیدن خون "پدر تاریخ نوین" ماست که تفکر منحط گذشته را یگانه امکان برای حفظ موجودیت منحط خویش می داند. می خواهم اعتقادم را با این جمله بیان کنم که پاسداران زمینه های منحط اجتماعی، عاملان انحطاط فکری جوامع اند. این را فراموش نکنیم.

تشکرا

موج نو پیروز است!

داکتر شریعتی

... همه مکتب های ادبی قرون ۱۹ و ۲۰ فرانسه توی کافه ها شکل گرفته نه درسر کلاسهای دانشگاه سوربن؛ اول در بین توده و در بین کسانیکه نبوغ و احساس و حرکت و هیجان و گستاخی داشته اند، یك مکتب تازه در موسیقی، در هنر نقاشی، در ادبیات، در شعر به وجود می آید، توی گروه ها، توی محفل ها، توی کافه ها در روابط فکری و روحی که بین اشخاص وجود دارد توی کوچه ها؛ و بعد دانشگاه با این موج نو مبارزه می کند به عنوان انحراف، به عنوان اینکه اینها ادبیات را می خواهند خراب کنند، اینها دشمن استقلال فرهنگی و ادبی و مفاخر ما هستند؛ دعوا و جنگ شروع می شود، اما جبر زمان و منطق، این موج نو را نیرومند می کند، قوی می کند و مسلح به منطق جدید می کند و مقاومت کهنه را ضعیف می کند و درهم می شکند و بعد چند و یا چندین سال که می گذرد، این مکتب قاچاق محکوم، شخصیت رسمی به خودش می گیرد و بعد تحمیل می شود به دانشگاه، وارد دانشگاه می شود، آن وقت استاد رسمی دانشگاه افتخارش این می شود که کرسی جدید تدریس شعر نو و یا فلان مکتب هنری نو را او در دانشگاه عهده دار است! نیمای خود مان را نگاه کنید: سی سال تخته نشان ساکت و صبور تیر اندازی همهء بچه ها و بزرگها شده بود؛ سوزندان سوزن هر دشنام و اتهامی. ولی قانون الهی حاکم بر جهان این است که کسانی که باید راه تازه ای را باز کنند - در هر رشته ای - یکی از خصوصیات شان اینست که خداوند استعداد فحش خورهء قوی به آنها عطا می کند، و این مرد سی سال کارش این بود که از هر کس و ناکس فحش می خورد، و هر کس می خواست خودی در مجلسی بنمایاند و بگوید من هم اینجا نشسته ام، متوجه من هم باشید، یك فحش به نیما می داد. فحش دادن به او مُد شده بود و علامت این بود که آقای فحاش جزء اساتید و فضلا و قدما است!

کم کم کار به جایی رسید که اکنون همان اساتید افتخار می کنند که: "شبی بود که ما در مجلسی وارد شدیم با مرحوم نیما، آنجا نشستیم و یکی با آن مرحوم زدیم"! چرا؟ برای اینکه شخصیت وی دیگر به ثبت رسیده، خودش را به دانشگاه تحمیل کرده و مکتب او دیگر رسمی شده و گروهی که در فحش دادن به او تفاخر می کردند، حالا در ادعای تماس و شناخت او تفاخر می کنند؛ معلوم می شود که دیگر، شخصیت او و کار او در زمان ثبت شده است. می بینیم که موج نو، حرکت نو، نیروی نو، فکر نو، بدینگونه وارد زمان می شود، و با این شکل با آن مبارزه می شود و سپس زمان را فتح می کند. این آفرینش ها همیشه از بیرون از چهار دیواری رسمی هنر و ادبیات در همهء دنیا سر می زنند و می رویند و بعد این مجالس رسمی و موسسات رسمی را فتح می کنند.

بنیاد اندیشه تأسیس ۱۳۹۴

فرمانده شهید «شفیع» در آخرین مصاحبه با «عصری برای عدالت» - بامیان: ۱۵ اسد ۱۳۷۵

حرف دشمن را نزنید، از دوست بگویید!

** اگر می خواهید که از من در تاریخ چیزی بماند، همینقدر بنویسید که من برای خود نجنگیده ام و من انسان بوده ام؛ آنهم سخت عاطفی! و بگویید که با قانون ظالمانه در کشور من، هر "شفیع" باید "دیوانه" باشد، نه "مسعود"!*

* پیام من برای مردم، زنده گی من است. از مردم هیچ چیزی نمی خواهم، چون برای مردم هیچ چیزی داده نتوانسته ام. من فرزندی از جامعه ام بودم که شخصیتم را جنگ ساخته است. با دفاع از مردم، حداقل خواستم که این شخصیت را سالم بسازم.

ح. شهیدی: قبل از همه باید اعتراف کنم که از اولین دیدار باشما قلباً خشنود و خوشوقتم؛ چون اسم شما همین اکنون با ترانه های فولکلوریك جامعهء ما مدغم شده است و در محافل عروسی، که اصولاً باید ترانهء شاد خوانده شود، اکنون ترانهء حزین "شهادت رهبر" و فرزندان غیور آن در این محافل، زنده کنندهء حماسهء مقاومت آنان در غرب کابل است.

اسم شما را همه بلدند؛ کارنامهء شما را همه می دانند و تصویر وحشت دشمنان از شما، در تبلیغات دشمنان به خوبی انعکاس یافته است. می خواهم اولین پرسشم را نیز با اشاره به شخصیت دوبُعدی شما مطرح کنم؛ شما برای مردم مایك قهرمان واقعی هستید، چون دراوج بی پناهی ها و احساس شکست های اجتماعی، اسم شما و پیام پیروزی شما بر دشمن، چون صاعقهء امید، درمتن عمیق ترین یأس اجتماعی می درخشد. طبیعی است که پیام مدافع پیروز مردم، شخصیت قهرمان را به شخصیت فولکلوریك تبدیل می کند و "شفیع قهرمان" شامل ترانه های زنان و اطفال می شود. این یك جنبهء شخصیت شماست که من فکر می کنم این شخصیت را جامعه به شما داده است و به غیر از جامعه هیچکس نمی تواند این شخصیت را از شما بگیرد. ولی شخصیت دوم شما، شخصیتی است که دشمن آن را معرفی می دارد؛ دشمن شما را سفاك و خونریز و چپاولگر و قطاع الطریق و یاغی و غارتگر و دزد و شیاد می بیند. ما در دفتر "عصری برای عدالت" نامه های متعددی داریم که شخصیت دوم شما را به مثابهء طعنهء لا جواب به رخ ما می کشند. دلیل بارزشان اینست که شما "دیوانه" لقب دارید. می خواهم، پاسخم را از سوال آخرم آغاز کنید و بگویید که اول چرا لقب "دیوانه" برخود گذاشته اید و بعداً دوبُعد متضاد شخصیت خویش را چگونه ارزیابی می کنید؟

شفیع: من به نوبهء خویش مسرورم که با شما آشنا می شوم و از جانبی خوشبختم که با یك مرجع مطمئن حرف می زنم که از آن بوی عدالت می آید. اینکه دیگران «دیوانه» را چگونه صفتی می بینند، برایم مطرح نیست؛ ولی اینقدر می گویم که آنکه آگاهانه «دیوانه» می شود، باید برای همه مطرح شود. دشمن صرف جنبهء منفی دیوانه بودن را درك کرده است، و من از «دیوانه گی» جنبهء مثبت آن را درك می کنم: من دیوانهء مردم هستم. آنچه مردم مرا قضاوت می کنند، با اهمیت است، ولی آنچه «سیاست» در موردم می گوید، کار دشمن است.

ح شهیدی: نمی شد به جای «دیوانه» لقب دیگری بر خود می گذاشتید که بوی عشق دفاع از مردم از آن می آمد؟

شفیع: نه! از «دیوانه» بودن بوی جنگ می آید؛ من با «دیوانه گی» خویش بوی خون هزاران انسان بی گناه جامعه ام را احساس می کنم. شما هنوز «جنگ» را درك نکرده اید؛ جنگ بزرگترین "دیوانه گی" بشراست. جنگ خودش جنون است. وقتی بر طفل هفت ماهه در بطن مادرش فایر می کنند، دو دیوانه گی را به اثبات می رسانند:

یکی دیوانه گی خشم و کینه و نفرت و تعصب، و یکی دیوانه گی کسی را که بی عاطفه گی و بی رحمی و رذالت، دیوانه اش می سازد. دیوانهء بغض و کینه ها، برای انتقام و تسلیت و قناعت خاطر جلاد می کشد، و دیوانهء مردم، می داند که اگر نکشد، ثابت کرده نمی تواند که بی رحمی میراثی نیست که تنها به قدرتمندان رسیده و بی گناهان محکوم به معصومیت ابدی هستند. انسان کشی معراج «دیوانه گی» بشر است، و من خوشم نمی آید که در جنگی که بر سینهء انسان فایر می شود، لقبی بر خود بگذارم که بیانگر تعقل بشر باشد: جنگ مال دیوانه هاست. "جنگ عادلانه" صرف جنبهء مثبت دیوانه گی را بیان می دارد، و به خاطر داشته باشید که اگر دیوانهء هدف خویش نباشید، بر سینهء دشمن فایر کرده نمی توانید: این تجربهء من است؛ این را از جانب من برای تاریخ ملتی بنویسید که من معلول کوچك تاریخ ناهنجاری های شوم و وحشیانهء مناسبات سیاسی و اجتماعی آنم. بنویسید که من، "شفیع دیوانه" تف منطقی به ریش همهء قوانینی ام که جوامع را به خون یکدیگر تشنه می کنند. تأویل اخلاقی را برای کسانی بگذارید که از جنگ می ترسند، ولی خود گردانندهء گان اصلی جنگ اند. برای سیاست و قدرت صادقانه جنگ می کنند، ولی به خاطر تبرئه همین سیاست و قدرت، جنگ را محکوم می کنند! درك می کنید که چه می گویم؟ ... دشمن وقتی توقع اخلاق را از من دارد، برای اینست که من "دیوانه" نباشم و مطابق به خواست جنگ، زنده گی نکنم. بنویسید که "دیوانه گی" خواست جنگ است. صداقت همین است که انسان آنچه هست، همان را لقب خود بسازد، نه آنکه کمبود وجود خویش را با لقب دروغین خویش پُر کند. این کار مسخره گی است، دروغ است و حتی خود را فریب دادن است که لقب را پوشش کاستی بزرگ درون خویش می سازند. من می خواهم صادق باشم. وقتی می جنگم و آدم می کشم، بگذارید که "دیوانه" بودن من، حداقل بیان صداقت من در برابر همان آدمی باشد که آن را می کشم. دوست دارم انسان آنچه هست، همان را نمایش دهد؛ چون جنگ محصول آن باطن های کثیفی است که با ظاهر مقدس آراسته شده اند! می دانید چه می گویم: دیوانه گی من ، صداقت من است. شهامت را داشتن جرأت برای ظاهر شدن مطابق به اصلیت وجودی خود، تعریف می کنم. اصلیت خود را پنهان کردن، بزدلی و خیانت است. آنانیکه جنگ می آفرینند و "مسعود" لقب می کنند، دروغ می گویند، بزدل اند، خیانت می کنند؛ چون جنگ آفرینی و "مسعود" بودن، خیانت دوگانه به انسان است: با جنگ، انسان را می کشند و با "مسعود" اورا فریب می دهند که گویا آن سفاك آدمکش، باقتل هزاران انسان "سعادت" نصیبش شده است! نه، برادر عزیز، بگذارید که من مطابق به اصلیت خویش واصلیت جنگ، "دیوانه" باشم، نه "مسعود". سعادتی که هم خلق را بکشد و هم خلق را فریب بدهد، این سعادت مربوط به دشمنان انسان است؛ اگر دوستان انسان در جنگ "دیوانه" نشوند، حتماً "مسعود" می شوند.

ح. شهیدی: من همیشه احساس می کردم که شما خلاف معمول هستید. ممکن است که بفرمایید چرا؟

شفیع: من در عصری زنده گی می کنم که هر چیز معمول درآن ویران شده است. جنگ، خود بزرگترین خلاف معمول هاست.

ح. شهیدی: دشمن می گوید که شما خلاف معمول می کشید!

شفیع : حرف دشمن را نزنید، از دوست بگویید!

ح. شهیدی: فکر کنید که من می گویم چرا شما خلاف معمول می کشید؟

شفیع: نمی دانم خلاف معمول کشتن چیست؛ ولی آنچه در جنگ معمول است، بیرحمی است.

ح. شهیدی: سوالم را اصلاح می کنم؛ می گویم که شما بیرحمانه می کشید.

شفیع: چون شاهدم که مرا بیرحمانه می کشند. اروپاییان ضرب المثلی دارند که می گویند "در جنگ مثل جنگ باید بود." در جنگ از رحم حرف زدن، در میدان مصاف حلوا خواستن است. جنگ و اخلاق دو متضاد لایتناهی اند. اخلاق، ترا به زنده گی دادن دعوت می کند و اما جنگ، ترا به کشتن دعوت می کند. جنگ، مادر جنایت است؛ این را هم برای دیگران بگویید. خیلی دوست می داشتم که مرد اخلاق باشم و در جهانی که همه، همه را دعوت به زنده گی کردن و سعادت می کنند، من اخلاقی تر از دیگران می بودم. قبل از جنگ، یك ثانیه هم نمی پذیرفتم که شفیع کنونی باشم. می بینید که جنگ چگونه موجودش را می سازد: (پاچه اش را بلند می کند و زخم پایش را که کاملاً پر از کرم و چرك است، نشان می دهد)، من این شفیع نبودم. صبح وقتی پطلون می کردم، وقتی می ایستادم کنار آیینه و موهایم را آرایش می کردم، دنیای آینده ام را در آرایش موهایم خوشبخت می دیدم. حق ازدواج و زنده گی را به خود می دادم. در سرك وقتی راه می رفتم، دوست داشتم که ظرافت و پاکی، شخصیت من باشد. اندیشه ام خیلی پاك تر از دنیایم بود؛ اینطور (اشاره به پایش) نبودم و هرگز فکر نمی کردم که موجودی شوم که در حیاتش کرمش بزند. می بینید که جنگ چگونه انسانش را می سازد. این قانون است. دعا کنید که در موقعیتی قرار نگیرید که یکبار بر همنوع خویش فایر کنید: با اولین فایر و افتادن اولین انسان بر زمین، همان لحظه می میرید. کس دیگری در وجود تان زنده می شود که "تو" نیست. این موجود نو، مثل جنگ است؛ تا نجنگی، هیچگاهی نمی فهمی که چرا "در جنگ باید مثل جنگ بود." پایم می لنگد، درد می کند، به مشکل راه می روم، ولی دیگران باید ندانند که ضعف، مرا از درون نابود می کند. این را جنگ به تو می آموزاند که سنگ باشی. تا جنگ نکنی، احساس نمی کنی که درد خلای انسانیت در وجود، چقدر سنگین تر از درد یك زخم است. در جنگ خودت از خودت نفرت داری؛ اگر می کُشی برای خودت نمی کشی و اگر کشته می شوی، باز هم برای خودت کشته

اصلیت خود را پنهان کردن، بزدلی و خیانت است. آنانیکه جنگ می آفرینند و "مسعود" لقب می کنند، دروغ می گویند، بزدل اند، خیانت می کنند؛ چون جنگ آفرینی و "مسعود" بودن، خیانت دوگانه به انسان است: با جنگ، انسان را می کشند و با "مسعود" اورا فریب می دهند که گویا آن سفاك آدمکش، باقتل هزاران انسان "سعادت" نصیبش شده است!

بنیاد اندیشه

نمی شوی؛ برای دیگران است. آن مردم که چشم به تو دارند و تو را پناه خویش احساس می کنند، نمی دانند که تو در درون خویش چقدر از خودت نفرت داری. من اعتراف می کنم که از خود نفرت دارم. بیشتر از هر کس، من از خود نفرت دارم. اعتراف می کنم که من برای خود انسان نکشته ام، برای جامعه ای کشته ام که می دانم با نبودن من حتماً کامش را پاره می کنند. من هنوز هم احساس می کنم که صبحانه به پاکی و آرایش موهایم ضرورت دارم؛ من هنوز لذت پطلون و نظافتم را احساس می کنم. من از این "شفیع" کرم زده نفرت دارم؛ بنویسید برای مردم که من قهرمان نبوده ام، صرف همینقدر می دانستم که آنها مرا پناه خویش می دانستند و من ... بلی، من قهرمان نبوده ام. اگر خلاف معمولم به همین خاطر است، چون احساس می کنم و تجربه دارم که جنگ مادر جنایت و خیانت به انسان است و انسان مسلح، قبل از همه خودش اولین قربانی بی گناه جنگ است. اگر می خواهید که از من در تاریخ چیزی بماند، همینقدر بنویسید که من برای خود نجنگیده ام و من انسان بوده ام؛ آنهم سخت عاطفی! و بگویید که با قانون ظالمانه در کشور من، هر "شفیع" باید "دیوانه" باشد، نه "مسعود"! برای مردم بنویسید که هر وقت مرا به خاطر می آورند، فراموش نکنند که من هم می خواستم مثل دیگران خوشبخت و آرام باشم.

ح. شهیدی: نمی دانم که دیگر چه سوال کنم؛ چون پاسخم را هم می بینم و هم می شنوم و منطقی تر از پاسخی که هم شنیده شود و هم دیده شود، دیگر پاسخی وجود ندارد؛ ولی آنانیکه جنگ را منطقاً محکوم می کنند (بدون آنکه احساس نفرت شما را از جنگ احساس کنند)، با منطق اقناع می شوند، اخلاق و ...

شفیع: ببخشید که حرف تان را قطع کردم؛ چون هیچ میل ندارم که بدانم اخلاق را می خواهند ملاك و اصل برای چه بسازند، چون این را هر چه می خواهند بسازند، برای انسان و زنده گیش می خواهند بسازند؛ اما یك چیز را برایشان بگویید که قبل از اخلاق، باید عاطفه را درك کنند و قبل از نقض اخلاق، باید بدانند که عاطفه، وقتی در وجود انسان کشته می شود، آنگاه است که ملاك نقض اخلاق به وجود می آید. نقض اخلاق در بیرون قابل تحمل است. همه می بینیم و در نهایت انتقاد می کنیم و اگر با انتقاد اصلاح نشد، محکوم می کنیم، ولی مرگ عاطفه، انسان را در درون می کشد. از فرط عاطفه و در اوج مرگ عاطفه، انسان به ضد عاطفه تبدیل می شود. "افشار" را تا کنون به خاطر دارم. تقریباً همه فرار کرده بودند، ولی من به سوی افشار برگشتم . می جنگیدیم؛ در مرزی قرار داشتیم که صدای مردم شنیده می شد. احساس کنید که این مردم از شماست؛ از وجود تان است. دشمن بر آنها حاکم شده است. تو زنده ای و سلاح هم در دست داری؛ ولی هر قدر فایر می کنی نمی توانی که جلو هجوم سیل آسای دشمن را بگیری. برای کشتن و پیروزی بر دشمن، باید زنده باشی، ولی زنده بودنت به بهای شنیدن فریاد هاییست که در عقب خط دشمن بلند است؛ این فریاد از توست: از خواهرت است، از مادر و پدر و برادر و بالاخره جامعه ات است. کینه و خصومت دشمن را خوب می فهمی و می دانی که چگونه ظلم می کنند... هر فریاد یك زن و هر ناله، یك مرد، برای تو تجاوز به ناموس و ریختن خون یك انسان است. دشمن می داند که بی گناهان را می کشد و تو نیز می دانی که درد عاطفی شنیدن مرگ انسانهای بی گناه جامعه ات، خونت را در درونت جاری می کند. چرا دشمن مردم بی گناه را می کشد؟ تا به تو بفهماند که چقدر ظالم و پیروز است. با کشتن بی گناهان عجز و ناتوانی تو را به رخت می کشند که بترسی و تسلیم شوی. دشمن همه را می کشد: زن را، طفل را، پیر را، جوان را، و تو صدای ناله و فایر را می شنوی که از میان خانه ها بلند است ولی هیچ کار کرده نمی توانی؛ از چشمت اشك و از عاطفه ات خون جاریست. جنازه، عاطفه زمانی با اشك از تخم چشمانت بیرون می شود که خون عاطفه ات در درونت بریزد. دید عاطفی چشمانت زمانی به سنگ تبدیل می شود که با چیغ هر زن و ناله، هر مرد، سر از پایت را نشناسی. تحمل این حالت یك لحظه هم مشکل است، ولی اگر ساعت ها اشك و خون عاطفه ات بریزد، در درونت می میری. آن موجود اخلاقی می میرد و عوض عاطفه در وجودش، سنگ می نشیند.

انسان کشی
معراج «دیوانه گی» بشر است،
و من خوشم نمی آید که در جنگی که بر سینه، انسان فایر می شود، لقبی بر خود بگذارم که بیانگر تعقل بشر باشد: جنگ مال دیوانه هاست.

شب وقتی ناکام به خانه بر می گردی، آنگاه است که احساس می کنی که فریاد زن و مرد مظلوم، در وجودت برای ابد کاشته شده است. وقتی شب تا صبح و صبح تا شب و سه سال بعد، حتی در بامیان همان فریاد انسانهای در حال مرگ را می شنوی، احساس می کنی که دیوانه گی در جنگ، جانشین اخلاق در صلح است. برای این منطقی های اخلاقی بگویید که جنگ به دیوانه ضرورت دارد؛ چون منطق جنگ دیوانه گی است. اگر منطقی ها، قبول ندارند که هر چیز باید با منطقش زنده گی کند، در حقیقت به منطق خود دروغ می گویند.

ح. شهیدی: اگر راستش را بگویم در جریان چند روز من شاهد دو قضاوت مخالف در مورد شما هستم. یك تعداد (که بیشتر از بالا می پرند) می گویند که شما به هیچکس تن نمی دهید و بی بند وباری اخلاق شماست و مردم با گوشت و پوست خود از شما تنفر دارند؛ ولی برعکس در جشن، هنگام رژه، من شاهد بودم و کست ویدیویی هم در دستم است که مردم از شما آنقدر با هلهله و کف زدن بدرقه کردند که بی نظیر بود. در هنگام رژه، باز هم حرکت شما خلاف دیگران بود و شما صرف برای استاد خلیلی سلام دادید و عمداً قسمی وانمود کردید که به غیر از ایشان کسی دیگر در لوژ وجود نداشت.

شفیع: کاملاً درست می گویید. صداقت مردم را بعد از غرب کابل، اولین بار من در غزنی در منطقه "جر متو" دیدم. زمانی که آقای سید عباس حکیمی و سایر بزرگان سیاسی آنجا ما را از خود راندند و حتی به چنگ دشمن انداختند و خود در راه ماکمین زدند و ما را کشتند، اما مردم ما را در آغوش گرفتند. وقتی از اطاق آقای حکیمی بیرون شدم احساس می کردم که چقدر کینه و نفرت از من در

دل آقای حکیمی است و حتی حرف هایی که در مورد "رهبر شهید" گفتند، برایم غیر قابل باور بود. تازه متوجه شدم که این مسؤول محترم سیاسی چیزی بیشتر از یك دشمن نیست! ولی وقتی میان مردم آمدم و مردم شعار می دادند که "ما اهل کوفه نیستیم که شفیع تنها بماند" آنگاه بود که خودم نیز شاهد دو گونه خط متضاد در درون جامعه شدم. یکی خط مردم ویکی خط سیاسی ضد مردم؛ و بدبختی نیز در اینجاست که امروز قضاوت سیاسی مجزا از قضاوت مردم شده است!

... اما در لوژی که سید عباس حکیمی و ایرانی ها نشسته باشند، این لوژ را سلام نمی کنم. با این کار حد اقل احساس می کنم که به خون رهبر و سید

> وقتی شب تا صبح و صبح تا شب و سه سال بعد، حتی در بامیان همان فریاد انسانهای در حال مرگ را می شنوی، احساس می کنی که دیوانه گی در جنگ، جانشین اخلاق در صلح است. برای این منطقی های اخلاقی بگویید که جنگ به دیوانه ضرورت دارد؛ چون منطق جنگ دیوانه گی است. اگر منطقی ها، قبول ندارند که هر چیز باید با منطقش زنده گی کند، در حقیقت به منطق خود دروغ می گویند.

الشهدای مردم و خود مردم صادق می مانم. برایم هیچ اهمیت ندارد که بی اطاعتی مرا از خط سیاسی ضد مردم، چه لقب می دهند؛ مهم اینست که من خود احساس خیانت در برابر مردم نکنم. حالا وضعیت چنین شده است که همه باید در فردیت خویش صادق بمانند!

ح. شهیدی: میخواهم بپرسم که هیچگاهی از مرگ ترسیده اید؟

شفیع: نه! از مرگ کسی می ترسد که می خواهد زنده بماند. من همان روزی مُردم که بعد از قتل عام جامعه ام ، از خط اول افشار، شکست خورده به جانب خانه آمدم. مرگ این شفیع (اشاره به زخم پا) رستاخیز نجات از درد است!

ح. شهیدی: عرف معمول اینست که در خاتمه از شما بپرسم که پیام تان برای مردم چیست؟

شفیع: فکر می کنم که پیام من برای مردم، زنده گی من است. از مردم هیچ چیزی نمی خواهم، چون برای مردم هیچ چیزی داده نتوانسته ام. من فرزندی از جامعه ام بودم که شخصیتم را جنگ ساخته است. با دفاع از مردم، حد اقل خواستم که این شخصیت را سالم بسازم. مردم چه قضاوت می کنند، نمی دانم؛ چون در زنده گی ام تا کنون، این فرصت را نیافته ام که به نظر مردم بیندیشم، چون دفاع از وجود مردم، فرصت نمی دهد که انسان به فکر مردم بیندیشد. من صرف یك کار توانستم بکنم! ولی خواستی از مردم دارم که شاید عملی نباشد. من همیشه در مورد قلبم می اندیشم، اگر می شد آن را خودم می کشیدم و نظاره می کردم؛ ولی حالا از مردم می خواهم که بعد از مرگم، قلبم را از درون سینه ام بکشند و نظاره کنند که اول این قلب چقدر بزرگ بوده است و دوم حساب کنند که داغهای این قلب چقدر است. من احساس می کنم که قلب بزرگی را در وجود دارم، ولی حساب داغهایش را نمی دانم. داغهای قلبم، گواه درد و صداقتم خواهد بود. برای مردم بگویید که من، شفیع، عصاره‌ء یك دردم که به جای اشك، به شکل خون بر زمین چکیدم.

من پشیمان نیستم

فروغ

من پشیمان نیستم
قلب من گویی در آنسوی زمان جاریست
زندگی قلب مرا تکرار خواهد کرد
و گل قاصد که بر دریاچه های باد می راند
او مرا تکرار خواهد کرد ...

از شعر «در خیابانهای سرد شب»

آگهی

شب پیش از مرگش
کوتاه ترین شب عمرش بود؛
این اندیشه که هنوز زنده است،
خون را در مچ دستش به جوش می آورد؛
از سنگینی تنش نفرت داشت،
از نیروی خود گله می کرد؛
در قعر چنین نفرتی،
لبخنده ای به لبش آشنا شد؛
یك رفیق نداشت، بل
هزاران هزار که انتقام خونش را بگیرند؛
او بدین نکته آشنا بود؛
آنگاه آفتاب به خاطر او بر آمد. (پل آلوار)

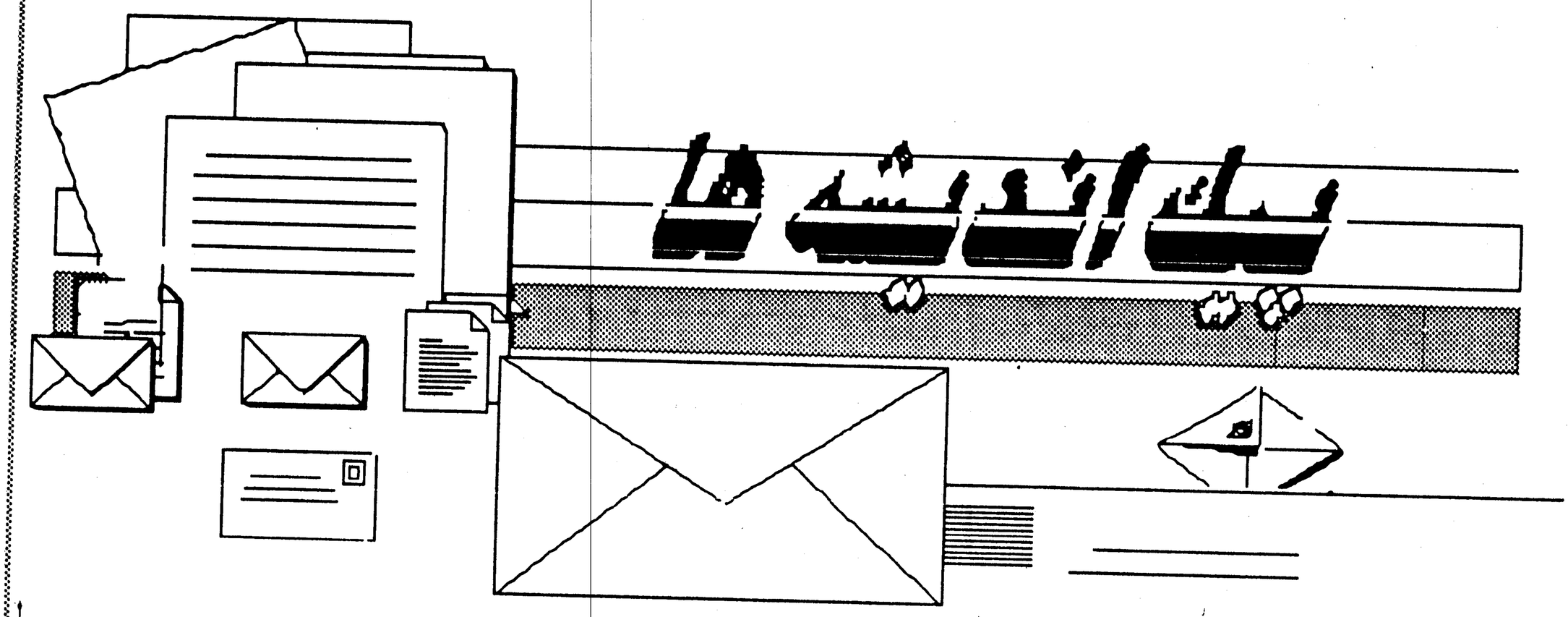

آفرینندگان "عصری برای عدالت"

ضمن سلام و آرزوی کامگاری تان،

... نشرات شما، چه "امروزما" و چه هم "عصری برای عدالت" از جمله نشریات افغانستانی چه درون مرزی و چه هم برون مرزی ممتاز است. مطمئنم که خود شما اینرا می دانید و گفتن و یادآوری من در حقیقت کشف مکشوفی بیش نیست. من پیوسته به وجود شما، استعداد شما و دانش شما آفرین می گویم و افتخار هم می کنم. امیدوارم خسته نشوید و در راهیکه روانید، با استقامت و پایمردی پیش روید. روح بزرگ پدر و پیشوای مان یار و مددگار تان باد. ای کاش ما هم می توانستیم شمه ای از آنچه شما عرضه می کنید، به کمك شما و در پهلوی شما به خدمت ملت مان ارمغان نماییم؛ ولی افسوس که نه قلم داریم و نه هم امکانات. ولی این ناتوانی باعث نمی شود که از "غندی خیر" و از مقر" سیل بین عاقلتر از چهل وزیر "نظریه صادر نکنیم. امید است همانطور که منظور و نیت ما پاك است، به همان صورت دریافت کنید و بدون تعصب و ناراحتی روی آن فکر کنید.

موضوع اول:

نوشته های شما بصورت عام مغلق و دور از فهم اکثریت خوانندگان شما واقع می شود. نمی گویم همهء خوانندگان، ولی مطمئنم که اکثریت دچار مشکل اند. تعدادی از دوستان شکایت کرده اند که بعضی پاراگراف ها یا حتی جملات را چندین بار می خوانند تا درك کنند. این شیوهء نوشتن باعث می شود که خوانندگان پس از چندی که تازگی نوشته ها رو به کاهش رفت، اشتهای مطالعه را نیز از دست بدهند. و این کم اشتهایی و یا بی اشتهایی باعث می شودکه دیگر یا نشریه را نگیرند و یا اگر هم بگیرند در طاق (تاق) بگذارند. شما که هم دانش ادبی و سیاسی لازم را دارید وهم قدرت روی کاغذ آوردن آن را، چرا می خواهید کاری کنید که خوانندگان شما از شما دلسرد شوند و فقط به تایید لفظی نوشته های نخواندهء شما بپردازند؟

گفتنی های شما زیاد است. شما زبان گویای ملتی هستید که زبان شان در طول تاریخ شان بسته بوده، یا اگر هم باز بوده، کمتر اثری از فرهنگ و تاریخ مان برایمان به ارمغان گذاشته اند. شما قصه گوی آرمانها و آرزو های ملتی هستید که آرمان و آرزویش را در حد پیدا کردن لقمه نان و کاسه آبی تنزیل داده بودند. شما باز گوگر برای مردمی هستید که گذشته و حالش در تقیه و آینده اش محشر و امید به بهبودی موعود آنجهانی خلاصه می شده، برای امروزش فقط آزار نیافتن و زیر پا نشدن می خواسته و برای آینده اش "خیر آخرت" تمنا داشته. و شما خیلی ارمغان های دیگر برای این ملت دارید، پس نگذارید که گفته های تان را ناشنیده به تاق بلند بگذارند، یا اصلاً ناشنیده گیرند[.....]

موضوع دوم

[.....]

شما و تقریباً همهء سخنگویان مردم ما، چه در حزب وحدت، و چه در خارج از حزب وحدت و از روی منبر ها و پشت پودیم های سخنرانی، به صورت بیش از حد لازم روی مظلومیت و محرومیت مردم ما پافشاری دارید. اینکه مردم ما مظلوم بوده، همه می دانیم؛ اینکه از بسا (یا بهتر بگوییم از همه) نعمات زندگی محروم بوده، بر همه هویداست. آیا تکرار این مظلومیت و محرومیت، ما را از آن نجات می دهد؟ آیا مردم را برای رهیدن از این ورطه کمك می کند؟ آیا ظالمان و غاصبان را متوجه می سازد تا از ظلم و غصب شان کمتر کنند؟...

ملت ما (به کمك شیعیان دیگر) از کربلا و جنگ حسین و یزید آموخته اند که حسین مظلوم بود و یزید ظالم، مظلوم خوب است و ظالم بد، به حال مظلوم باید گریست و بر ظالم لعنت فرستاد. برای مظلوم نذر داد، نوحه خواند، مویه کرد و زاری کرد.... و بزرگش کرد و برایش مجلس گرفت و جایگاه درست نمود، سیاه پوشید و سیاه پوشاند.... همه تظاهر و همه سطح نگری، همه تسلیم طلبی و همه قناعت و همه تسلیم... چون حسین بن علی و نواسهء پیامبر اسلام و گوشوارهء عرش برین مظلوم است، من پیرو و محب خاندان بزرگترین افتخارم قریم به درگاه آنان از طریق غم شریکی و سرنوشت شریکی با آنان است!

دوستان! من آدم مذهبی ای نیستم، ولی مذهبی که جز خفت و خواری ارمغانم نکند، زیاد به درد رفتن هم نمی خورد! دروغ می گویم؟

مذهب مردم مرا به مذهب گریه و زاری و مذهب تحمل و تسلیم تبدیل کرده اند و مردم ما را به جمعی متضرع و ندبه گر. این مردم به مزاری و "نه پُرشکوه" او نیاز مند است. ملت ما "بابه" را می خواهد تا با او و در پیرامون او احساس سر بلندی کند و با استغنا و غرور بگوید که من منم و من با همه برابرم. ملت ما در

وجود مزاری از جامعهء مظلومیت بیرون شد، نکنید، برای خدا و برای یاد و خاطرهء پدر، دوباره این ملت را به مظلوم بودن عادت ندهید، لا اقل نگذارید شما ممد و مؤید آنانی شوید که چنین می خواهند و ما را با چشمان پر اشك و قد خمیده و گردن شکسته آرزو دارند.

و موضوع آخری:

من مثل همهء خوانند گان دیگر شما، عاشق نوشته ها و طرز تفکر پیشرو و رزمندهء شمایم؛ جز در مواردی که در بالا متذکر شدم و این موضوع آخری که حالا مطرح می کنم، نظری که بتواند، یا آرزو کند که به کمك شما بیفزاید، ندارم، مسأله ای که اینك می خواهم مطرح کنم، آنقدر ها هم جدی نیست. یعنی ممکن است برداشت و انتقاد من عجولانه باشد. در هر صورت عرض می کنم:

نشریهء شما و کانون فرهنگی رهبر شهید به عنوان مرکزی برای ضدیت با سادات و [....] قزلباشان شناخته می شود. ما را در این کشور به همین نام و زیر همین ادعا می کوبند. ما دلایل خود و کمبود های خود را داریم و در تلاش هستیم تا از مقام ضدیت به جایگاه خود شناسی و خود شناسایی برسیم. یعنی بنده شخصاً درجریان چندین سال گذشته تلاش کرده ام به هموطنان افغانستانی تفهیم کنم که ما ضد هیچکس نیستیم؛ ولی طوریکه می بینید، در تفهیم طرز تفکرم چندان موفق نیستم، ولی همانطور که در اول نامه گفتم زبانم دراز تر از آنست که بگذارم نا توانی من در توضیح وضعیت خودم مانع از وعظ و نصیحت بردیگران شود.

شما و نشریهء شما باید از موقعیت ضدی بیرون آیید. شما باید به همه تفهیم کنید که دلیل وجودی شما وجود دشمنان مردم ما نیست، بلکه رسالت شما آگاهی مردم ما و دیگران از ضمیر و تحت الشعور و عمق تفکر این ملت است. رسالت شما نمایاندن (نمودن) زیبایی روح هزاره و وسعت اندیشه و ایمان اوست. رسالت شما معرفی ملتی خاموش به اطرافیان و خود این ملت است. ملتی که بیشتر از دیگران نیست. ولی یقیناً کمتر از دیگران هم نخواهد بود. ملتی که می تواند خواستش را عملی کند، بدون آنکه بکشد یا کشته شود. ملتی که مدنی است و فرهنگ دارد. وقتی این ملت دانست که از دیگران کمتر نیست، خود نخواهد خواست که به دستبوس سید واعظ یا سید فلان برود. وقتی ملت دانست که معیار های روابط اجتماعی اش را خودش تعیین می تواند بکند، دیگر مجبور نخواهد بود از سید و قزلباش درس آداب معاشرت بگیرد. وقتی این ملت به توانایی و عظمت خود به عنوان یك وجود زنده و پویا واقف شد، دیگر لازم نخواهد دید که الگو های نامأنوس را از [دیگران] به عاریت بگیرد وقرارداد های اجتماعی وروابط انسانیش را بر اساس معیار های بیگانه استوار نماید.

به عبارت دیگر رسالت شما سخنگویان و زبانهای گویای ما بیشتر در معرفی ماست تا در شماطت بد خواهان ما. تو اگر بتوانی به من بفهمانی که من کیم و چه فرهنگی دارم و چگونه می توانم از این فرهنگ استفاده برم، من مجبور نخواهم بود از [....] و فرهنگ و تاریخ سرکاری افغانستان مغزم را پر کنم. من می توانم به عوض یك استفاده بر به اصطلاح خشك و خالی به یك منبع فیض فرهنگی و سهمگیر در ساختار آن فرهنگ موعود (شاید هم موهوم) افغانستانی شوم. تو اگر به من نشان دهی که من و وجود من نیازی به تقبل دیگران ندارد، یا به عبارهء دیگر و جود من مستقل از ارادهء دیگران است، من شخصیت و شهامت آن را خواهم یافت که بدون در- خواست و کسب اجازه با دیگران بر سر یك قور بنشینم و بدون احساس ترس و خوف با همه معامله کنم...

امید است که پر گویی های نا مرتبط من باعث سر درد شما نشده باشد. من عادت دارم پراگنده گویی کنم. این نامه را دوباره هم نمی خوانم، امید است که کمبود هایم را ببخشید. و اگر راهی برای موضوع سوم پیدا کردید (می بینید که قبولش را حتمی ساختم) ما را هم راهنمایی فرمایید.

پیروز و کامگار باشید.

شیر سهرابی - واشنگتن

برادر نهایت عزیز، آقای شیر سهرابی،

سلام های صمیمانهء ما را بپذیرید و... باور داشته باشید که اصل انتقاد (آنهم انتقاد دوست) را آزمون بزرگ منطقی برای پر صلابت کردن راه و اندیشه ها می دانیم و هر چه نظریات مخالف بی پرده تر بیان گردند و بدون کوچکترین تصرف ارایه شوند، تعهد منطقی ما را برای صادق ماندن در راه ساختن منطق و تفکر جامعه به اثبات می رساند.

قبل از ارایهء پاسخ، باید عرض کنیم که آن قسمت از نظریات شما را که بر داشته ایم، تنها به خاطر این بوده است که آنها را ناصواب پنداشته ایم و شما خود می دانید که آزادی مطبوعات برای بیان منطق است، نه برای بیان برداشت های اشخاص که صرفاً منوط به خودشان است، و مسلماً که عام کردن برداشت های خاص، و ظیفهء مانیست. فکر نکنید که شما را از شیوهء اندیشیدن تان باز می داریم، و بر عکس خیلی ها دوست داریم که حتی به مبتذل ترین برداشت ها نیز گوش دهیم؛ چون معتقدیم که درك برداشت ها، در واقع یك وسیله برای درك بینش انسانها در رابطه با پدیده های مادی و معنوی است. چیز دیگری را که باید عرض کنیم، این است که دوستان باید در نگارش انتقادات خویش، شیوهء دشمنان را تعقیب نکنند. شیوهء دشمنان اینست که نظر به برداشت خویش حمله می کنند و بعداً برای اینکه این حمله منطقی جلوه کند، کار ما را با مثالی مطرح می کنند که هیچ وجه تشابه با آن ندارد. توقع ما از دوستان اینست که قبل از برداشت خویش، اصل متن مورد انتقاد را مطرح کنند. این کار دو فایده دارد: فایدهء اول اینست که خواننده گان واقف می شوند که نقص و خطا در کجاست و فایدهء دوم اینست که بحث روی فاکت مشخص، باعث می گردد که استدلال مشخص نیز ارایه گردد. دشمنان وقتی نظر خویش را (بدون فا[redacted]شخص) به شکل عام مطرح می کنند [redacted]ن خیلی ها روشن و مشخص است؛ چو[redacted]خواهند که ستراتیژی نشریه را به شکل یك توجیه عام (که آنهم نظر به برداشت غرض آلود خود شان است)، بکوبند. امیدواریم دقت نمایید که بیان نظر به شکل عام، در واقع تعیین ستراتیژی برای یك نشریه، نظر به برداشت دشمن نیز است. شما خود تذکر دادید که "عصری برای عدالت" را دشمنان، نشریه ای می پندارند که دشمنی با "سادات" و "قزلباش ها" دارد.

اگر به خوبی دقت کنید، این نظر منوط به برداشت دشمنان بوده که ستراتیژی "عصری برای عدالت" را به شکل بیان "نظر عام" تعیین می کنند؛ ولی اگر بخواهیم همین نظر عام دشمن را در "عصری برای عدالت" جستجو کنیم، شما نمی توانید که حتی یك جمله درآن

بنیاد اندیشه تاسیس ۱۳۹۴

بیابید که مبین دشمنی با جامعهء برادران سادات و قزلباش باشد. اگر می گویید نه، ما برای تان صادقانه می گوییم که سر از همین لحظه بروید و باز هم به دقت جستجو کنید، اگر یك جمله در مورد دشمنی با سادات یا قزلباش ها پیدا کردید، ما حاضریم که هنگام سوختن نشرات خویش، خود را نیز آتش بزنیم.

شما دقت کنید که در هر شمارهء نشریه، کم از کم بیشتر از ده مقاله چاپ می شود و اسم هر نویسنده نیز برپیشانی مقاله اش درج است و در صفحهء اخیر نشریه نیز تذکر داده شده است که "عصری برای عدالت" با باور و اعتقاد کامل به دیموکراسی و آزادی بیان و اندیشه، مقالات نویسنده گان را بدون تصرف در محتویات آنها به چاپ می رساند. (ولی این بدان مفهوم نیست که نظریات توهین آمیز به قرآن و معتقدات جامعه و حتی خصوصیات مردم یك منطقه- ولو نویسنده خود نیز مربوط به مردم آن منطقه باشد- به چاپ رسد؛ که شما بهتر می دانید که ما چه می گوییم!)

این مثال را برای این ارایه داشتیم که یك نشریه مجزا از نویسنده گان آن است. شما خود بهتر واقفید که عمر بعضی از نشریه ها بالاتر از عمر چند نسل است. اگر دشمن می آید و با برداشت و نظر کلی خود، بدون ارایهء فاکت مشخص، برای "عصری برای عدالت" ستراتیژی "دشمنی باسادات و قزلباش" تعیین می کند، خدا هفت پشتش را رحمت کند؛ چون دشمن اگر آگاهانه بهتان نبندد، دشمن بوده نمی تواند. دوستان به جای اینکه انتقاد صمیمانهء خویش را با شیوهء منطق دشمنان ارایه دارند، بهتر است که نظر مورد انتقاد خویش را منوط به نویسندهء مقاله بسازند، نه خود نشریه که حاوی نظریات مختلف و مباحث مختلف است و ثانیاً با ارایهء فاکت مشخص، نظر خود را از عام بودن نجات دهند که مستقیماً ستراتیژی یك نشریه را مسخ می نماید (امید واریم که شما مفهوم "ستراتیژی" یك نشریه را بدانید و حرف مارا بازهم به مفهوم "مغلق بودن" کلام ما نگیرید).

خیلی خوشوقت می بودیم که شما فاکت مشخص ارایه می داشتید که تا برای شما ثابت می کردیم که ستراتیژی "عصری برای عدالت" مجزا از برداشت کلی شما از مقالاتی است که درآن به چاپ می رسد. ما از شما خواهش می کنیم که مطابق به دیدگاه خویش مضمونی را برای ما بفرستید و اگر چاپ نشد، آنگاه حق دارید که برای ما تعیین ستراتیژی کنید.

عام بودن نظر شما در مورد نشریه، نقیصهء بزرگ را در محتوای پاسخ نیز وارد می کند که باید به شکل عام مطرح شود: ولی به هر صورت کوشش می گردد که با بحث مشخص بالای برداشت های عام شما، حداقل بگوییم که ستراتیژی نشریه اگر هر چه باشد، آن دو چیزی نیست که دشمنان قضاوت می کنند و دوستان آن را صفحات "نوحه خوانی و اشك ومظلوم پروری" می بینند.

برادر نهایت گرامی، آقای شیر سهرابی،

شما می گویید: "نوشته های شما به صورت عام مغلق و دور از فهم اکثریت خوانندگان شما واقع می شود". مشکل درك محتویات نشریه را دوستان مقیم آلمان نیز بیان داشته اند؛ ولی با تأسف که هیچکسی بیان نکرده است که مشکل درك در بخش تیوریك مقالات دارند و یا در بخش اصطلاحات و یا جمله بندی های آن. اگر شما بازهم از قضاوت "به صورت عام مغلق و دور از فهم" بودن مقالات بیرون می شدید و لطف کرده یکی از پاراگراف ها را به طور مشخص می نوشتید که کجایش قابل فهم نیست، برای ما روشن می شد که دوستان یا در بخش تیوری یا اصطلاحات یا در قسمت اشتباه ما در شکل ساختن جملات ثقیل و واژه های غیر معمول، مشکل دارند.

اولاً خدمت شما عرض گردد که این شکایت را صرف از جانب دوستانی که در امریکا و اروپا هستند، شنیده ایم. این بدان مفهوم نبوده است که باز هم مثل دیگران متوسل به قضاوت کلی شویم و بگوییم که "دور از زبان قرار گرفته اند، گناه دیگران چیست؟"، ولی کاری که ما کرده ایم که مشکل برادران حل گردد، تقریباً کار درستی نیز نبود: بعد از شکایت دوستان، ما نظر دوستانی را در مورد ثقلت فهم محتویات نشریه خواهان شدیم که در سطوح مختلف قرار داشتند. برای نمونه حتی نزد پیر مردی رفتیم که با به دست آوردن شمارهء جدید نشریه، تا ختم مطالعهء آن، حتی از خانه بیرون نمی شود. این مثال را برای این برایتان مطرح کردیم که حتی همین پیر مرد نیز آنطوریکه شما مغلق و دوراز فهم بودن محتویات نشریه را بیان داشته اید؛ بیان نداشته و بر عکس از فهم مطالب هیچ شکایتی نداشت. یگانه مشکلی را که نزد دوستان ملاحظه کردیم، در مورد سرمقاله ها بود. نتیجه ای که ما گرفتیم، این بود که دوستان صرف در بخش تیوریك سر مقاله ها مشکل داشتند. معذرت مارا بپذیرید که نمی توانیم به امریکا و اروپا سفر کنیم و خود مستقیماً به علت مشخص "دوراز فهم" بودن محتویات نشریه در ذهن ها آگاه شویم؛ ولی اگر برای شما تکلیف نیست، ما را کمك نموده و مشکل دوستان را در خوانش و فهم نشریه با ارایهء مثال مشخص برای مان بفرستید که مدیون شما خواهیم بود؛ چون علت نا فهمی "اروپایی" و "امریکایی" را در وجود "آسیایی" سروی کردن معقول نیست!

بهر حال، برای اینکه مشکل دوستان را در بخش تیوریك رفع کرده باشیم، بخش تشریح اصطلاحات سیاسی و اجتماعی را در نشریه آغاز کردیم. شما می دانید که درك اصطلاحات، کلید درك مباحث است. مثلاً حتی خود شما برای جامعهء هزاره اصطلاح "ملت" را استعمال کرده اید. این امر برای ما روشن می سازد که شما اگر کار برد اصطلاح "ملت" را در مقالات نویسنده گان ما به مفهوم یا برداشت نادرست خویش گرفته باشید، روشن است که در درك مسایل به شکل عام چه، که حتی به شکل مطلق دچار مشکل بوده اید. توقع ما از دوستان اینست که اصطلاحاتی را که نمی دانند، برای ما بفرستند تا با تشریح این اصطلاحات مشکل همه رفع گردد. چیز دیگری را که برای دوستان تذکر می دهیم، مراعات نمودن علامه گذاری ها در وقت خواندن است. خواننده ای که موارد کار برد کامه، شارحه یا نقطه و ندائیه و غیره را نداند ، روشن است که در هر پاراگراف مبتدا و خبر از نزدش گم می شود. دوستان وقتی از یك پاراگراف یا جمله مفهوم نمی گیرند، قبل از همه دقت کنند که در آن پاراگراف یا جمله کدام لغات یا کدام "اصطلاح" سیاسی یا اجتماعی را نمی فهمند. اگر ما فرق میان جامعه وملت را ندانیم، روشن است که نه درست می فهمیم و نه درست فهمانده می توانیم. توصیهء سوم برای دوستان اینست که بخش های تیوریك نشریه را آهسته بخوانند و به یك چیز دقت نمایند که بخش های تیوریکی دارای یك تسلسل منطقی اند. اگر ما یك بخش را نا فهمیده یا بدون توجه و دقت مطالعه کنیم، تا آخر مبحث چیزی را نخواهیم فهمید. یك مقالهء ادبی یا غیر تیوریکی را از هر جا شروع کنید، می توانید که مفهوم

بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۴

بگیرید و سخن نویسنده، آن را درك کنید، ولی یك مقاله ای که پر از مباحث علمی، سیاسی، جامعه شناسی، تاریخی، مذهبی و... است، باید از اول تا آخر به دقت خوانده شود. دوستان اگر در بخش تیوریك مقالات، یك پارا گراف را نمی فهمند و آن را رهامی کنند و به خواندن پارا گراف دوم می آغازند، در حقیقت مشکل فهم را در پارا گراف بعدی نیز با خود انتقال داده اند.

دوستان عزیز ما نباید فراموش کنند که ادبیات و فرهنگ را می توان با زهر پوپولیزم (عوا مزده گی) به ابتذال کشانید و فرهنگ را تا سطح سواد جامعه نزول داد، نه آنکه سواد جامعه را تا سطح فرهنگ بلند کرد؛ ولی مسایل علمی صرف با آموزش و سوال و دریافت جواب فهمیده می شوند. دوستانی که مفهوم "ملت" را از لحاظ سیاسی و اجتماعی نمی دانند، اگر به خود تکلیف سوال و جستجو و دریافت جواب را نمی دهند، بهتر است که خدمت به جامعه را از همان بخشی آغاز کنند که مربوط به فن و تخصص شان است. ما نباید فراموش کنیم که علوم اجتماعی و سیاسی، بالاخره علم اند و نمی شود که چون آیت الله محسنی از کنج امامباره، قندهار بیرون شد و حزب ساخت و بعداً با جرأت و ایمان تمام بر حقانیت خود، برای حق تعیین سرنوشت سیاسی و اجتماعی جوامع محروم ملت افغانستان، فن "قرعه" را برای حل مسأله، قدرت سیاسی پیشکش کرد !

هدف این نیست که بگوییم کسی باید سیاست کند که حتماً عالم سیاست باشد؛ چون کاملاً معتقدیم که فکر و سیاستی پیروز می شود که صاحب پایگاه مردمی و اجتماعی شود؛ می خواهیم تذکر دهیم که درك مباحث تیوریك، طبیعتاً از فهم عامه، مردم به دور است. آنچنان نظری که شما در مورد قرآن و "دلیل تقدس آن به علت عدم درك آن دارید"، در حقیقت نشان می دهد که شما اولاً فلسفه، نزول قرآن را نمی دانید و بعداً از لحاظ جامعه شناسی درك نمی کنید که یك مفکوره چگونه صاحب پایگاه اجتماعی می شود و چگونه برای اینکه فاقد پایگاه اجتماعی شود، این مفکوره را تا سرحد ابتذال در دستمال ابریشمی زندانی می کنند.

دوست عزیز ما باید درك کنند که مردم بیسواد با فهم تیوری های علمی و قرآن کاری نداشته اند، ندارند و نخواهند داشت؛ چون مردم صرف پیام اجتماعی تیوری ها را می پذیرند. دقت کنید که قرآن در چند سال نازل شد. آنطوریکه امروز شما بر قرآن زندانی شده در پارچه های ابریشمین قضاوت می کنید، این قرآن در آغاز خویش اینطور مجموعه، سر بسته نبوده است، بلکه در طول ۲۳ سال به شکل وحی در مراحل مختلف، به مناسبت ها و ضرورتهای مختلف و در زمانهای مختلف نازل شده است. قرآن قبل از آنکه به شکل کتاب مدون به جانب کشور های بیگانه حرکت کند که حتی یك لفظ عربی هم نمی دانستند، به شکل پیام عدالت اجتماعی اسلام فرستاده شده است. جوامع تازه مسلمان شده قبل از تقدس قرآن، پیام عدالت اسلام را مشکل گشای حل بحران زنده گی نا متجانس و پر از تضادهای اقتصادی و اجتماعی خویش دانستند. جامعه ای که ۹۹ فیصد آن بیسواد باشد و فقر فرهنگی و اقتصادی و مرزبندی های کمر شکن طبقاتی و سیاسی ستون های محکم اسارت اجتماعی چند قرنه، آن را تشکیل دهد، این جامعه بدین خاطر قرآن را به بت کاغذی تبدیل می کند که در درون آن پیام عدالت و برابری انسان را می شنود. مردم بیسواد به قرآن و خواندن آن کاری ندارند. این مردم به بلال، غلام حبشی محکوم (یا فضله، انسانی در نظام اشرافیت قریش) می بینند که عزیز ترین فرد برای رسول خدا در زمین است.

مردم بیسواد پیام فلسفه یا هر فکر را با فاکت عینی اجتماعی می گیرند و بعد از دریافت منطقی ترین وصمیمی ترین فاکت است که پیام کتاب را درك می کنند و بعداً به پرستش کتاب تا سرحد بت می پردازند. چرا سید فاضل و محسنی تلاش دارند که وجود خود را مظهر اسلام و مذهب معرفی دارند؟ چون می دانند که فاکت عینی برای جامعه، بیسواد به مفهوم خود کتاب است. قرآن را کسی می ماند که به بت کاغذی تبدیل شود که پیام قرآن را می خواهد دفن کند.

و اما پیام چطور به مردم می رسد؟ ملاحظه کنید که اول خدا (ج) و مردم وجود دارند. قبل از رسیدن پیام خدا، امت اسلامی وجود ندارد که بتوان از آن به عنوان جامعه مسلمان یاد کرد. خداوند برای رسانیدن پیام خویش به جامعه، به پیامبر ضرورت داشت. وظیفه، پیامبر تنها انتقال پیام نیست، بلکه برای رسانیدن این پیام باید فاکت عینی را نیز به وجود آورد و جامعه ای را مسلمان کند که جاهل است و بت پرست نیز است. محمد (ص) برای ایجاد فاکت عینی، با وجود آنکه پیامبر خدا بود، ضرب دشمن به دهانش خورد و خونش ریخت. می بینید که عظمت پیامبر بودن در مقاومت فزیکی نیست، بلکه در رسانیدن پیام الهی است. یا اگر ابوذر و سلمان و بلال در جوار پیامبر موقف انسانی خویش را نمی یابیدند، ناممکن بود که پیام خدا صاحب پایگاه اجتماعی می شد؛ چون فهم اولین وحی آنقدر از درك رب های جامعه دور بود که صفت "دیوانه" و "مجنون" و "ساحر" را برای رسول خدا دادند.

هدف این نیست که بگوییم کسی باید سیاست کند که حتماً عالم سیاست باشد؛ چون کاملاً معتقدیم که فکر و سیاستی پیروز می شود که صاحب پایگاه مردمی و اجتماعی شود؛ می خواهیم تذکر دهیم که درك مباحث تیوریك، طبیعتاً از فهم عامه، مردم به دور است.

برادر عزیز،

نزول قرآن به مفهوم پخش پیام عدالت، متکی به زمان و مکان بود. عنصر زمان و مکان را اگر از وحی بردارید، هیچ چیزی دیگر باقی نمی ماند، به همین علت است که خداوند هم به زمان قسم می خورد و هم به مکان، به خصوص به مکانی که خیزشگاه عدالت پسندان بوده است. شما باید دقت نمایید که زمان چیست و بعداً مکان چه نقشی برای رسیدن پیام دارد (این مبحث خیلی ها طولانی است و برای اینکه از موضوع اصلی خارج نشویم، به تشریح آن نمی پردازیم).

اگر زمان و مکان را برای هر پدیده، فکری و معنوی در نظر نگیریم، به همان نظری دچار می شویم که قرآن را بعد از اسارت آن

میکوبیم، بدون آنکه اسارت گران قرآن را نشان دهیم. اگر از مقدمهء فوق دقیقاً نتیجه گیری کنیم، خواهیم گفت که وظیفهء ساختن مصداق عینی و اجتماعی یك تفکر، تنها کار کسی نیست که صاحب پیام است. هر پیام به پیامبر ضرورت دارد. وقتی سمبول عظیم قرآن و نزول آن در محدودهء زمان و مکان مشخص در برابر مان قرار دارد، بدون تردید که رسانیدن هر پیام متکی به همین قانونمندی است.

دوستان ما فکر نکنند که تمام جامعه تیوری های علمی را درك می کنند و بعد از خوانش و فهم صد فیصد آن درکتاب یا نشریه، دست به انقلاب نجات بخش اجتماعی و سیاسی می زنند. نظریات مائوتسه دون راکی در بین جامعه آورد؟ (مثال مائو را برای این آوردیم که، بدون آنکه کوچك ترین قصد مقایسه در میان باشد، تقریباً تمام انتقادات شما را همچون طیف فکری نیز در برابر نشرات ما مطرح می کنند) آیا مائو یکهزارم حصهء ثانیه فکر می کرد که مائویزم به منطق کسانی تبدیل خواهد شد که آن را با تمام تلاش و جدیت برای مردمی در هزاره جات مطرح کنند که هنوز هم طبیب و خدا و قرآن و مذهب و بهشت و دنیا و سیاست و فرهنگش سید عباسی حکیمی است و مطابق به فتوای همین فرد، حتی فرزندش را عاق می کند و سر می برد؟ یك ما ئویست در پهلوی بیسواد ترین افراد از چه بحث می کند؟ آیا از اینکه مارکس و مائو معتقد بودند که خدا نیست و دین افیون توده هاست؟ روشن است که از پیام مائو حرف می زند و می گوید که او چه پیام برای "طبقهء پرولتاریا "و "طبقهء دهقان" داشت. بعداً برای اینکه پیام جهان بی خدای خویش را عام بسازد، باید مذاهب را بکوبد، در حالیکه روشن است که ذهن تیوریکی جامعه از مذهب و دین به اندازهء مائویزم خالی است. مائویست برای اینکه مذهب را بکوبد، ناگزیراست که مصداق های عینی مذهب را بکوبد که در جامعه این مصداق به غیر از سید فاضل و محسنی و زاهدی و سید عباس حکیمی و هر مرتجع بی ایمان دیگر، کس دیگری نیست. می بینید که همانطوریکه برای گرفتن پیام مائو، جامعه به مصداق عینی ضرورت دارد، برای کوبیدن فکر جامعه نیز به کوبیدن مصداق های عینی ضرورت است. مائویست نه از مائویزم حرف می زند و نه از مذهب؛ بلکه صرف جنگ مصداق کوبی دارد!

ولی اگر قرار باشد که قرآن از اسارت پوش و "تاق" نجات یابد و مذهب از زیر عبای اشرافیت مذهبی و نسبی بیرون شود، ما یار دیگر به رسانیدن پیام عدالتی نیاز داریم که در متن قرآن نهفته است. مردمی که قدرت خوانش را به زبان مادری خود ندارند، روشن است که زبان عربی را چقدر درك خواهند کرد. پس پیام را کی برساند؟ اکنون که محمد (ص) نیست و حداقل یکهزار و چند صد سال است که یزید و سید عباس حکیمی و محسنی قرآن و پیام آن را در اسارت دارند؟ ما نمی گوییم که شما بروید و پیام قرآن را برای مردم برسانید ولی می خواهیم بگوییم که یك دانشمند می آید با شناخت علمی خود درد های یك جامعه را حلاجی می کند و برای ثبوت منطق خویش، ناگزیر است که تیوری های علمی جامعه شناسی و سیاسی و حقوقی خویش را نیز بیان دارد؛ جامعه ۹۹ فیصد بیسواد است؛ یعنی "عصری برای عدالت" را اگر در تاق می ماند و کلکسیون می سازد، صرف برای اینست که می داند از دردش می گوید و در نهایت مربوط به "خودش" است؛ یا حد اقل می داند که چهره خاینین جامعه هزاره در صفحات آن خوب نمایانده می شود. آن فردی که تعهد اجتماعی خویش را از ورای تعهد علمی خویش ایفا می کند، ملزم به دو تعهد است: یکی تعهد کشف راز های اسارت اجتماعی، مذهبی و سیاسی یك اجتماع، و دوم تعهد ثبوت این راز ها از دید گاه علمی و تیوریکی، نه ازدیدگاه کوبیدن مصداق هایی که به نام سیاست و مذهب در جامعه مطرح اند. آیا معتقدید که تمام مارکسیست ها از "الف" تا "ی" همه مارکس و لنین و مائو را خوانده اند و هر کلمه و هر تیوری فلسفی آنان را به طور عام و خاص درك کرده اند؟ ببینید که برای تطبیق مارکسیزم اول لنینیزم به وجود آمد و بعداً برای تطبیق مارکسیزم-لنینیزم، مائویزم و استالینیزم به وجود آمد و بگذریم که برای رسانیدن پیام تمام این ایزم ها در دایکندی، احزاب مائویستی به وجود آمدند!

وظیفهء یك نشریه چیست؟ رسانیدن پیام یك دانشمند که باید نه به تعهد اجتماعی خویش خیانت کند و نه به تعهد علمی خود. جامعه ای که ۹۹ فیصد بیسواد است،این نشریه برایش حامل یك پیام است؛ ولی او نمی داند که این پیام چیست؟ این پیام را کی برای مردم می رساند؟ اول کسی که می تواند قدرت فهم و فهماندن را داشته باشد. متوجه هستید که رسانیدن پیام نشریه وظیفه و مسؤولیت و حتی باید تعهد هر فردی باشد که می داند پیام نشریه، نجاتبخش است. ما با تمام افتخار برای تان می گوییم که امروز جامعهء ما تنها صاحب "عصری برای عدالت" نیست. بروید نشریات دیگری را مطالعه کنید که همه در مرحلهء ایفای رسانیدن پیامی اند که آن را درك کرده اند و برای حقانیت و جودی این پیام، حتی در قلب نظام بت پرور مذهبی جمهوری اسلامی ایران فعالیت دارند.

دوست عزیز،

این جامعه نیست که قرآن را به بت کاغذی تبدیل می کند، بلکه این روشنفکری است که تعهد رسانیدن پیام قرآن را فراموش می کند. مقصر جامعهء بت پرست نیست، مقصر کسیست که درك می کند و اما دیگران را برای درك کردن یاری نمی کند. امیدواریم که دوست ما درك کنند که قرآن به غیر از پیام خود، واقعاً یك بسته کاغذ است که به حق باید در تاق اسیر شود؛ و بپذیرید که پیام به پیامبر ضروت دارد و نشریات علمی، صرف حامل پیام نویسنده گانی اند که ناگزیر اند تعهد علمی خویش را احترام کنند؛ چون شما واقفید که پوپولیزم نوع حاد نهیلیسم علمی یا فرو پاشی ارزشهای علمی است. می خواهیم که پاسخ به این بخش انتقاد شما را با این نتیجه گیری به پایان برسانیم که: "علت تقدس بیش از حد قرآن" در نزد جوامع بیسواد ، این نیست که مطابق به نظر شما کس آن را خوانده نمی تواند و آن را نمی فهمد، بلکه برعکس، علت تقدس قرآن این است که جوامع محروم و بیسواد، قرآن را حاوی پیام عدالت الهی می دانند که عظمت عدالت، پشتوانهء تفکر جوامع محروم برای آرمان تاریخی شان است. دیگر اینکه پخش پیام متکی به زمان و مکان است. دوستان بپذیرند که برای جوامع و سرنوشت خوشبخت و انسانی آنها باید سالها نوشت و در هر جا پخش کرد. "عصری برای عدالت" تا صفحات آن به شصت صفحه ارتقاء داده می شود، فغان خواننده گانی که نمی توانند به علت قیمت بلند «زیراکس» آن در کشور های دیگر آن را بخرند، بلند می شود. دوستان مطمئن باشند که جوابدهی به خواستهای هر فرد جامعه، مسؤولیت و ستراتیژی نشریات را تعیین نمی کند. وقتی قرآن در ۲۳ سال نازل گردید، مطمئن باشید که زمان عنصر اساسی برای تحقق ستراتیژی

نشریات نا چیزی چون "عصری برای عدالت" نیز است. توقع ما از دوستان اینست که پیش از زمان ندوند، چون این امر ناممکن است.

دوست گرانقدر،

خوب است که حد اقل می گویید که جامعه ما "از همه نعمات زنده گی محروم بوده"؛ ما باشما کاملاً موافقیم که باز گویی زشتی ها، هیچ چیزی را از زشتی ها نمی کاهد؛ ولی شما یك چیز را به خاطر داشته باشید که برای تشریح و تحلیل زشتی ها باید از زشتی ها حرف زد. به همین ترتیب از محرومیت حرف زدن از محرومیت نمی کاهد، ولی برای نشان دادن محرومیت، باید حتماً از محرومیت حرف زد، و تا وقتی که از محرومیت برای نشان دادن آن حرف زده نشود، نا ممکن است که احساس محرومیت را در جامعه خلق کرد. ممکن است مطابق به منطق شما حرکت کنیم و از محرومیت جامعه قطعاً حرف نزنیم و در عوض منطقی را اتخاذ کنیم که غنامندی دیگران را تشریح نماییم و بگوییم که: "دیگران حاکم بوده اند و صاحب سرنوشت سیاسی و اجتماعی خویش بوده اند، تو انسانی که پدرانت از عظمت های خاص سیاسی و اجتماعی بر خوردار بوده اند، امروز چیزی را که دیگران دارند، تو نداری." ولی فراموش نکنید که با همچون منطق به غیر از آنکه غرور خویش را در واشنگتن حفظ کنیم، دیگر هیچ کاری را برای جامعه انجام نداده ایم؛ چون احساس عظمت های اجتماعی و سیاسی میراثی نیستند که نسل اندر نسل از یکی به دیگری انتقال یابند. برای انسان سیر از صبح تا به شام از گرسنه گی حرف بزنید، صرف برایش درد سر ایجاد کرده اید، چون گرسنه گی احساس می شود، با تیوری درك نمی گردد. برای محروم از صبح تا به شب از عظمت سیاسی و اجتماعی دیگران حرف بزنید، ولی برای اینکه احساس عظمت سیاسی و اجتماعی را در و جودش خلق کنید، ناگزیر هستید که اول ذلالتش را برایش بگویید که چرا "باربر" عینی شده است و چرا امیر عبدالرحمن در تاریخ رسمی دربار او را "خر بار کش" لقب داده است. همانطوریکه برای نشان دادن عظمت سیاسی و اجتماعی به نشان دادن صاحبان سر نوشت سیاسی و اجتماعی ضرورت داریم، به همان شکل برای محسوس ساختن محرومیت سیاسی و اجتماعی به مثال عینی فلاکت زده گان محروم سیاسی و اجتماعی نیز ضروت داریم.

ما از شما می پرسیم که اگر محروم ادعای محرومیت نکند، چگونه شعار حق را بدهد؟ اگر شما در تمام نشرات ما یکبار صفت "مظلوم" را یافتید که ما آن را برای جامعهء خویش به کار برده باشیم، آنگاه حق دارید که ما را "مظلوم پرور" لقب دهید. ما می دانیم که محروم، مظلوم است؛ ولی این را نیز می دانیم که از صفت "مظلوم" بوی تحمیق مذهبی و ترس می آید که دست آویز دلالان مذهبی بوده است. و این را نیز می دانیم که چگونه صرف "اشك" را وسیله درك مظلومیت ساخته اند و چگونه آگاهی را سیاهپوش کرده اند؛ ولی این را نیز می دانیم که اشك چیست؟ بیایید که تعریف "اشك" را از مقالهء "جنبهء انقلاب سیاسی عاشورا" برداریم که در شمارهء اول "عصری برای عدالت" به چاپ رسیده است. در این مقاله می خوانیم: "اشك مرد آگاه، عصارهء آن دردیست که ماهیت سر نوشت تلخ تحمیل شده بریك اجتماع را بیان می دارد؛ اما اشك انسان نا آگاه عصارهء تحمیق شدن انسانیست که در لابلای دم و دستگاه عبا و عمامه و دستار خورد شده است و برای استحکام قدرت سیاسی خلیفه، دم و دستگاه تحمیق مذهبی خلیفه را با اشك خویش زنده نگه می دارد. "در اخیر همین مقاله می خوانیم؛" ما به انقلاب سیاسی حسین ضرورت داریم که برای پیروزی آن، با نیمه تمام گذاشتن حج، شکلیات مذهبی یی را که روپوش بهره برداری سیاسی از مراسم حج شده اند، به دور افگنیم و با اراده و آزادی انتخاب، نجات دین، حق تعیین سر نوشت سیاسی و تاریخی انسان و جامعهء خویش را مسلم گردانیم".

ما باشما کاملاً موافقیم که باز گویی زشتی ها، هیچ چیزی را از زشتی ها نمی کاهد؛ ولی شما یك چیز را به خاطر داشته باشید که برای تشریح و تحلیل زشتی ها باید از زشتی ها حرف زد. به همین ترتیب از محرومیت حرف زدن از محرومیت نمی کاهد، ولی برای نشان دادن محرومیت، باید حتماً از محرومیت حرف زد، و تا وقتی که از محرومیت برای نشان دادن آن حرف زده نشود، نا ممکن است که احساس محرومیت را در جامعه خلق کرد.

ببینید دوست عزیز، ما برای اینکه حد اقل به اثبات برسانیم که شناخت از دو نوع اشك داریم و نجات جامعه را وابسته به اراده و انقلاب و آزادی انتخاب می دانیم (نه اشك) به شکل مستند از یکی از مقالات "عصری برای عدالت" برای شما نقل قول کردیم، ولی شما برای اینکه حد اقل صداقت خویش را برای جامعه به اثبات برسانید، لطف نموده یك جمله را پیدا کنید که ما "مظلوم پروری" کرده باشیم!

شما این را می گویید که ما به "نه پرشکوه" مزاری ضرورت داریم؛ ولی کاش می بودید و می دیدید که بعد از قتل عام افشار، چگونه اشك از چشمان "بابه" در ملاء عام جاری شد. وقتی شما ما را به ناحق محکوم می کنید و حتی از ما می خواهید که "نکنید، برای خدا و برای یاد و خاطرهء "پدر" مردم را به "مظلوم بودن" خو ندهید»، برایتان صادقانه می گوییم که از دوستی شما بوی عدم درك نسبت به خود را احساس می کنیم؛ چون این حرف به خدا سوگند است که حرف دشمن است؛ ولی بر زبان دوست جاری شده است.

برادر عزیز،

وقتی هستی جامعه ای خون باشد، وقتی تاریخ جامعه ای خون وقتل عام باشد، وقتی حیثیت اجتماعی، ملی و سیاسی یك جامعه را از او گرفته باشند، هر سخن این جامعه، اگر گویای خون انسان و عاطفهء قربانی شده این جامعه نباشد، آن سخن، سخن نیست؛ حرف مفت کسیست که دنیا را در هالهء پرزرق و برق خویش می بیند. شخصیتی از جوار شما -در امریکا- برای ما نامه می نویسند و بر خود "هزارهء آواره"، لقب می دهند. دقت کنید: نمی گوید: "یك هزارهء آواره"، می گوید: "هزارهء آواره"، یعنی فردی از جامعهء آواره ! چرا اینطور می گوید؟ بروید از یخن همین شخص بگیرید و از وی بپرسید که چرا "آواره پروری" کرده است؟ باری انقلابیونی که کتاب "خرمگس" را می خواندند، گریه می کردند؛ این حرف در مقدمه کتاب درج است. آیا این اشك را شما "مظلوم پروری" لقب می دهید؟ نه دوست عزیز، همانطوریکه "مذهبی

بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۴

مرتجع" را مذهب گرفته اید، همانطور اشك را نیز تنها و سیله، تحمیق دیده اید، بدون آنکه درك کنید که اشك آگاهی، زیبا ترین اشکیست که بر گونه ها جاری می شود. احساس درد، خودش اشك است. کاش این را درك می کردید، چون این کار با تیوری تزریق نمی شود.

نمی دانیم که شما چرا چشم را پت کرده اید و دهن را باز ! ما وقتی آمده ایم برای اولین بار در تاریخ اجتماعی و سیاسی جامعه، هزاره، نظام اشرافیت مذهبی "مرید" و "آقا" پرست را تحلیل می کنیم، شما با طعنه از ما می پرسید:« من آدم مذهبی ای نیستم، ولی مذهبی که جز خفت و خواری ارمغانم نکند، زیاد به درد رفتن هم نمی خورد! دروغ می گویم؟ » آری، دروغ می گویید؛ چون شما "مذهبی" را جای "مذهب" گرفته اید. اگر قرار باشد که مذهب مساوی به یك دستار و یك قبضه ریش و القاب "شیخ"، "حجت الاسلام" و یا "آیت الله" باشد، ما نیز مثل شما مذهبی نیستیم، و حتی شاید لامذهب تر از شما باشیم؛ ولی اگر مذهب، عبارت از یك بینشی باشد که در طول تاریخ به خاطر مفکوره، عدالت و برابری و حق به شکل زیر زمینی بوده و پایه های خلافت های سیاسی را لرزانیده باشد، ما مذهبی هستیم و نه تنها مذهبی هستیم، که حتی افتخار داریم که با اعتقاد و با اتکاء به منطق همین مذهب، امروز اشرافیت مذهبی یی را می کوبیم که افراد غیر مذهبی را خام قورت می کند و بایك تکفیر در جامعه منفورش می سازد. چرا فراموش می کنید که تاریخ "جنگ مذهب علیه مذهب" بوده است؟ سید فاضل هم می گوید مذهب و ما هم می گوییم مذهب! برد با کسی است که مذهبش صاحب پایگاه اجتماعی شود؛ سید فاضل به خاطر مذهبش نیست که "آقا" ست، به خاطر جهالتیست که جامعه قدرت خویش را به اختیار اشرافیت مذهبی او گذاشته است. اگر شما جنگ ما را با اشرافیت خونخوار مذهبی تشیع درباری، جنگ "مظلوم پروری" لقب می دهید، خوشا به حال سید عالمی بلخابی که تا کنون ما را از "خوی انسانی" بی بهره می بیند! در مورد "موضوع آخری" نامه، شما تا اندازه ای قبلاً توضیح دادیم که دشمنان با منطق کلی، بدون اتکاء به فاکت مشخص، می خواهند که برای ما ستراتیژی تعیین کنند و با عنوان کردن "دشمنی با سادات و قزلباش"، ستراتیژی مشخص "عدالت و دیموکراسی" نشریه را کتمان نمایند؛ ولی منطقی را که شما برای ما بیان کرده اید، باز هم نا گزیریم بر ایتان عرض کنیم که شما می خواهید ما پیش از زمان بدویم. شما برای ما سه مقوله، "ضدیت"، "خود شناسی" و "خود شناسایی" را بیان داشته اید و همچنان می گویید: "در جریان چندین سال گذشته تلاش کرده ام به هموطنان افغانستانی تفهیم کنم که ضد هیچکس نیستیم" ولی بر عکس، جامعه ما در جریان چهار سال اخیر هزاران قربانی داده است تا برای ملت افغانستان و جامعه، بشری تفهیم کند که با دو نظام ضدیت و جنگ دارد: یکی نظام انحصار قدرت سیاسی و دیگر نظام اشرافیت مذهبی تشیع درباری؛ و به همین علت است که قتل عام چندین مراتبه، جامعه، ما در چند اول و افشار و غرب کابل باتبانی و ائتلاف همین دو نظام عملی شده است.

با ضدیت با دو نظام انحصار قدرت سیاسی و اشرافیت خونخوار مذهبی است که ما مقوله های "خود" شناسی" و "خود شناسایی" را درك می کنیم. و برای شما صمیمانه ابراز می داریم که آنقدر هم پاکیزه نباید بود که از استفاده ماحول خویش بیرون شد. شما برای ما "وعظ و نصیحت" می کنید که « رسالت شما آگاهی دادن مردم و دیگران از ضمیر و تحت الشعور و عمق تفکر این ملت (جامعه، هزاره) است، رسالت شما نمایاندن (نمودن) زیبایی روح هزاره و وسعت اندیشه، و ایمان اوست؛ رسالت شما معرفی ملتی خاموش به اطرافیان و خود این ملت است.. ملتی که می تواند خواستش را عملی کند، بدون آنکه بکشد یا کشته شود».

ولی ما بر عکس شما معتقدیم که:

عمق تفکر یك جامعه را می توان در شکل زیست فکری آن جست؛ و فراموش نکنید که جوامع اسیر زمانی محکوم به اسارت می شوند که در گام نخست با "تفکر" وداع بگویند. اگر تفکر جامعه ای را از او نمی گرفتند، آیا ممکن بود که در مدت یك قرن، حتی یك فکر کوچك سیاسی در مغزش به وجود نیاید؟ بیایید صفت همین جامعه را از قلم و ذهن خود شما به تکرار بخوانیم؛ شما چنین می گویید؛ "ملت (جامعه،) ما (به کمك شیعیان دیگر) از کربلاو جنگ حسین و یزید آموخته اند که حسین مظلوم بود و یزید ظالم، مظلوم خوب است و ظالم بد، برای مظلوم باید گریست و بر ظالم لعنت فرستاد. برای مظلوم نذر داد، نوحه خواند، مویه کند و زاری کرد... و بزرگش کرد برایش مجلس گرفت و جایگاه درست نمود، سیاه پوشید و سیاه پوشاند... همه تظاهر و همه سطح نگری، همه تسلیم طلبی و همه قناعت و همه تسلیم..."

و می خواهیم تذکر دهیم که این ملت مظلوم را شما از لحاظ فکری آنقدر پوچ می بینید که حتی ابتذال عقیده و مفکوره، خویش را نیز "به کمك شیعیان دیگر" پذیرفته است! شما باید اول بدانید که از فرد حرف می زنید یا از جامعه؟ اگر از اندیشه های عمیق و منطق پر صلابت افراد حرف می زنید که قطعاً بدانید که برای اینکه اندیشه های عمیق صاحب پایگاه اجتماعی شوند (یا جامعه صاحب تفکر عمیق شود) ما به مبارزه ای ضرورت داریم تا باید هر فرد این جامعه به خوبی بداند که ضد چی است و با کی دشمن است. وقتی شما جامعه، ما را آنچنان تعریف می کنید و بعداً مدعی این می شوید و برای ما نیز رسالت تعیین می کنید که خود این جامعه و دیگران را از "عمق تفکر این ملت" آگاه بسازیم، ما بدون تردید برایتان می گوییم که عمق تفکر این جامعه "بی تفکری" است. اگر از "برج عاج" فرود آییم، آیا در متن جامعه عمق بی تفکری را ملاحظه نخواهیم کرد که تا کنون در آن تفکیك "حق مذهبی" از "حق سیاسی" شده نمی تواند و تا کنون (حتی در سطوح بلند) افرادی اند که هویت های ملی، سیاسی، اجتماعی، اتنیکی و فرهنگی جامعه، خویش را قربانی هویت مذهبی نظام اشرافیت تشیع درباری می نمایند؟ ما بدین اعتقادیم که روح هزاره مثل روح تمام بشر در کلیت آن "زیبا" است؛ چون خالق هزاره خداوند (ج) است که از روح خویش بر جسم خاکی و لجنی او دمیده است. برای شناساندن روح هزاره، ما می توانیم چشم به عظمت های هر انسانی داشته باشیم که روحش، بخش لجنی وجودش را نابود کرده است و ثابت کرده است که انسان به حق "خلیفه خدا "و" اما نتدار خدا" بر روی زمین است. این انسان هم می تواند اروپایی و امریکایی باشد و هم می تواند افریقایی و عربی و جاپانی باشد. بلی برای اینکه به هزاره بفهمانیم که چگونه تفکر و هویت انسانی او را لجن مال کرده اند، برایش می گوییم که توجه کن به روح بزرگانی که وجود تو، دارنده، همچون بعد روحانی است، ولی به علت جهالت است که تو بر دستان سید فاضل بوسه می گذاری، بدون آنکه بدانی که

روح تو، همان روحی است که در وجود سید فاضل نیز است؛ و علت اینکه تو دست بوس شدی و او، آقای قابل بوسیدن و قابل پرستش، صرف مرگ و نابودی تفکر توست که "به کمك شیعیان دیگر" تحمیق را به جای تفکر عبادت کرده ای؛ ولی برای گفتن این همه حرف باید هم کشت و هم کشته داد! شاید در "برج عاج" پخش آگاهی ساده باشد، ولی برای "دوزخیان زمین" آگاهی به خون نیاز دارد و "مزاری" را با تمام "نه پر شکوه" او دست و پابسته به رگبار می بندند.

ما به خوبی می دانیم که "دلیل وجود ما وجود دشمنان مردم ما نیست" ولی شما نیز بپذیرید که وجود دشمنان دلیل مبارزه، آگاهیبخش و ضدیت ما با آنهاست. شما نمی دانید که مبارزه، اولین فصل خونبار برای تثبیت هویت های (نه می گوییم عظمت ها؛ چون عظمت ها بعد از آزادی ساخته می شوند) یك جامعه است. جنگ با نظام سیاسی انحصاری و نظام اشرافیت مذهبی، جنگی نیست که بدون "کشتن و کشته شدن" به دست آید؛ چون نظام های سیاسی و مذهبی، قبل از همه تفکر جوامع را در دست دارند و اگر این تفکر مطابق به سطح شعور یك جاهل نباشد، هیچگاهی ممکن نیست که نظام غیر عادلانه، سیاسی و نظام اشرافیت شیره کش مذهبی بیشتر از چند قرن بر تفکر ملت ها چمبر بزند و پاسدار تحمیق و جاهلیت آنها شود. نظام های سیاسی و مذهبی ارتجاعی است که برای شما حد و مرز روابط اجتماعی و سیاسی را تعیین می کنند. جوامع وقتی آگاه شدند، اولین کار آنان دادن قربانی و مشخص نمودن جبهه، دشمنی و دوستی آنان است. یك بار به تاریخ انقلابات جهان مراجعه کنید، ببینید که ملت های فقیر و محرومی که هستی فکری و اجتماعی آنان قبل از انقلاب حتی نفرین بزرگ بر دامن انسانیت بشربوده است، ولی بعد از آگاهی و انقلاب، به ملت های صاحب شخصیت اجتماعی و فکری تبدیل شده اند که افتخار بشر اند. آیا شما واقعاً معتقدید که جوامع بدون دادن قربانی صاحب آزادی شده اند و قبل از آزادی است که می توان از "عمق تفکر" جوامع حرف زد؟ شما خوب می دانید که سخت ترین مرحله، مبارزه، مبارزه، فرهنگی و آگاهی بخش است که در این مرحله جامعه شاهد قربانی شدن مغزها و شخصیت های علمی و سیاسی خویش است. ولی فرض کنید که اگر این مرحله، مبارزه موفقانه به انجام رسیده و جامعه کاملاً درك کند که نظام سیاسی انحصاری و نظام اشرافیت مذهبی تشیع درباری دو دشمن تاریخی آن اند و تا این دو نظام از بین نروند، ناممکن است که صاحب هویت سیاسی و اجتماعی شود، آیا بازهم مشکل در همین جا خاتمه می یابد؟ می خواهیم بگوییم که جامعه، نا آگاه، نه تنها بر ذلالت خود، بلکه برموجودیت دشمنان خویش نیز ناآگاه است. آگاهی اولین عنصری است که دشمن را با تمام دستگاه تحمیقی و سیاسی آن در برابر جوامع مطرح می کند. ما از شما می پرسیم که آیا آگاهی جامعه بر عظمت های فکری و فرهنگی آن، به مفهوم نابودی نظام های ارتجاعی سیاسی و مذهبی است؟ از همین جاست که موجودیت دشمن، دلیل مبارزه و ضدیت شماست. کسی که جامعه را جاهل نگه داشته است، به قیمت خون خود و خون شما نمی گذارد که شما جامعه را آگاه سازید.

بفرمایید بگویید، همین اکنون بخش اعظم جامعه برماهیت نظام های اسارت پسند سیاسی و مذهبی آگاه شده است؛ ولی این آگاهی، می دانید که به قیمت چی و بعد از کدام تاریخ سیاه اسارت سیاسی و مذهبی بدست آمده است؟ و آیا قبول ندارید که امروز در معادلات سیاسی و اجتماعی دست نظام اشرافیت مذهبی دارد آهسته آهسته بلند می شود و جمهوری اسلامی ایران و پاسداران مزدور آن، صدیق ترین فرزندان جامعه را در قلب هزاره جات تیر باران می کنند؟ ملاحظه می فرمایید که "عمق تفکر" یك ملت را آگاهی می سازد (توجه کنید که گفتیم عمق تفکر با آگاهی "ساخته می شود" نه آنکه به شکل بالقوه در درون جوامع وجود دارد)، ولی برای اینکه این عمق تفکر، ملت ها را صاحب شخصیت وهویت های سیاسی و انسانی بسازد، به تشکیل جبهه ای ضرورت دارد که آگاهانه برسینه، پاسداران نظام های ارتجاعی، سیاسی و مذهبی شلیك کند؛ ورنه مطمئن باشید که نظام های ارتجاعی، بارقه های نجات ملت ها را پیش چشم خلق الله، در روز روشن، تیر باران می کنند وکسی پیدا نمی شود که برای دفاع از این بارقه ها، دم بزند!

نمی دانیم که شما از کجا می آیید و چرا از ما می خواهید که به شما نشان دهیم که وجود شما مستقل از اراده، دیگران است؟ آیا درك نمی کنید که اراده، دیگران به زور قتل عام ارزگان و چند اول و افشار و غرب کابل بر شما تحمیل می شود؟ مگر فراموش کردید که پدر "نه پرشکوه" جامعه را چگونه با خونش به خاك غلطاندند؟ برای زیستن مستقل از اراده، دیگران، باید خون داد، باید دشمنی کرد و باید دانست که "ضدیت" چیست. تا شما مفهوم "ضدیت" را ندانید، باور داشته باشید که به "جایگاه خود شناسی و خود شناسایی" نمی رسید؛ چون اراده، نظام های ارتجاعی اینست که اول نگذارند که شما خود را بشناسید، چه رسد به اینکه خود را برای دیگران بشناسانید، اگر می گویید نه، یکبار صادقانه "برج عاج" را برای دیدن محیط "دوزخیان زمین" ترك گویید و آنگاه خواهید دانست که چرا در جوار تان "هزاره، آواره" لقب می گذارند؛ چون رستگاری در ذهن، مجزا از رستگاری جوامع محروم و اسیر در واقعیت است.

دوست گرانمایه،

توانایی، عظمت ، عمق تفکر، فرهنگ، هویت های سیاسی، فرهنگی و اجتماعی، روابط انسانی، قراردادهای اجتماعی، ضدیت، جنگ، نکشتن و کشته نشدن، وسعت اندیشه

آیا شما واقعاً معتقدید که جوامع بدون دادن قربانی صاحب آزادی شده اند و قبل از آزادی است که می توان از "عمق تفکر" جوامع حرف زد؟ شما خوب می دانید که سخت ترین مرحله، مبارزه، مبارزه، فرهنگی و آگاهی بخش است که در این مرحله جامعه شاهد قربانی شدن مغزها و شخصیت های علمی و سیاسی خویش است.

بنیاد اندیشه

و ایمان، خواست های سیاسی و اجتماعی، ملت مدنی و صاحب فرهنگ، تعیین روابط اجتماعی و... مقوله هایی نیستند که به شکل بالقوه در درون ملت ها وجود داشته باشند. ملتی که بالقوه فرهنگی و با عظمت و صاحب عمق تفکر باشد، این ملت، ملتی است که آن را باید در زیبا ترین تفکرات پاکیزه مشرب ترین اشخاص جستجو کرد؛ چون تمام مقوله هایی را که شما ذکر می کنید، برای ساختن آنها قبل از همه باید خون داد و ارادهء نظام هایی را نابود کرد که با حاکم شدن بر ارادهء ملت ها، ملت ها را به "خر بارکش" تبدیل میکنند. نظام سیاسی قتل عامش می کند و نظام مذهبی ارتجاعی، بت پرستش می سازد. نباید آنقدر در ذهن خود بزرگ شد که واقعیت تلخ اجتماعی خویش را در طول تاریخ فراموش کرد. باید برای روفتن لجن، شهامت دست درون کردن میان لجن را پیدا کرد. وحشت ازآلوده گی دست، به مفهوم به جا گذاشتن لجن است. جامعه ای که قبل از همه بر ذلالت و برده گی سیاسی و مذهبی خویش آگاه نشود، نه صاحب عمق تفکر شده می تواند و نه قادر به ایجاد عظمت و اراده ای بوده می تواند که بعداً خودش صاحب فرهنگ شود و خودش با دیگران تعیین روابط اجتماعی نماید و با "شخصیت و شهامت بر سریك قور، بدون ترس و خوف بادیگران بنشیند و با آنهامعامله کند"!

برای اینکه جامعه از لجن متنفر شود، ما ضرورت به این داریم که لجن را با دستان خویش زیر بینی جامعه بکشانیم. حال شما نگویید که ما به ناتوریالیسم سیاسی معتقدیم، چون آگاهی بر موجودیت لجن، حکم می نماید که لجن را باید لمس کرد و شناخت؛ ولی لمس کردن لجن هیچگاهی به مفهوم "لجن پرستی" نیست ، مثل آنکه تأکید بر شناخت محرومیت به مفهوم "مظلوم پروری" نیست.

باید برای روفتن لجن، شهامت دست درون کردن میان لجن را پیدا کرد. وحشت ازآلوده گی دست، به مفهوم به جا گذاشتن لجن است. جامعه ای که قبل از همه بر ذلالت و برده گی سیاسی و مذهبی خویش آگاه نشود، نه صاحب عمق تفکر شده می تواند و نه قادر به ایجاد عظمت و اراده ای بوده می تواند که بعداً خودش صاحب فرهنگ شود و خودش با دیگران تعیین روابط اجتماعی نماید.

بردار عزیز،

شما جامعهء به پاخاسته و شهید پرور ما را که با حماسه مقاومت خویش در غرب کابل، باور های منحط سنتی را در موردش شکسته است و فریاد "من هستم" و تراژیدی شهادت پیشوای شهید آن را دنیا احساس کرد، "ملت خموش" لقب داده اید. اینجاست که ما صمیمانه گریبان شما را می گیریم که آیا دادن صفت « ملت خموش» برای جامعه ای که طی چهار سال مبارزهء خویش بیشتر از ده هزار قربانی داده است، خودش "مظلوم پروری" نیست؟ اگر قرار باشد که ما تراکم برداشت های ناحق خویش را به شکل یك مشت کلمات نا مرتبط به روی دوستان بزنیم، ما هیچ حرف نداریم و خدا شاهد است که تحمل چیز هایی بدتر از این را نیز داریم؛ ولی اگر ناشیانه با ارزشهای نوین فرهنگی و اجتماعی ما بازی می شود، تحمل نخواهیم داشت. چون توقع ما از فرد فرد آگاه جامعهء ما اینست که اولاً درك کنند که چه می گویند و بعداً حرفی را که برای یك مرجع می فرستند، احساس کنند که دیگران مصروف مزاح و شوخی نیستند، و مبارزهء فرهنگی و خلق ارزشهای نوین فکری نیز مسخره گی نیست که برای تفنن از بلندی "برج عاج"، برای دوز خیانِ محکوم به مرگ، تکلیف تعیین کنیم.

دشمنان زمانی پیروز می شوند که ما جدی نباشیم و به خاطر حرف یك مفتی نا اهل، فراموش کنیم که کی هستیم، چه می خواهیم و زنجیر های اسارت جامعهء ما چقدر سنگین اند و چند گونه اند.

دشمن اگر دشمنی ما را با نظام تشیع درباری، صفت "دشمنی با سادات و قزلباش " لقب ندهد، چگونه می تواند خود را صاحب پایگاه اجتماعی جامعه ما سازد؟ دوستان فراموش نکنند که همین مفتی هایند که از قتل عام جامعهء هزاره در افشار یك حرف بر زبان نمی آورند، ولی برای گفتن « تنها مزاری جنایتکاره»، در سطح رادیو و تلویزیون مصاحبه می دهند. چهرهء صلح و انسانیت به رخ کشیدن خیلی هاساده و فرح بخش است، ولی انسان کسیست که پردهء حیوانیت فاشیزم سیاسی واجتماعی را از عقب شمایل زیبای اخلاقی و سیاسی آن بدراند. بپذیرید برای اینکه صاحب ارادهء اجتماعی شوید، باید قربانی بدهید تا اولاً ارادهء دیگران را بر جامعه خویش نابود کنید. در جنگ با نظام های ارتجاعی سیاسی و مذهبی، شعار عدم ضدیت و بزك نمودن منطق باعظمت های خیالی بالقوه جامعه (که هیچگاهی وجود ندارند) کارکسانی نیست که می دانند چگونه برای نابودی ارادهء سیاسی و اجتماعی جامعه، سه سال پیهم، خانه اش را به قربانگاهش تبدیل می کنند. راه این جامعه، راه مبارزه و شناخت نحوهء تحمیل ارادهء دیگران بر سرنوشت آن است. و فراموش نکنید که بعد از آزادی است که جامعه عظمت های خود را خلق می کند.

همیشه "شیر"باشید و آنهم از تبار "سهراب"،

آرزوی ما سعادت شماست!

"عصری برای عدالت"

جاودانه گی فریاد انسانی خلقهای فقیر و شهید به مسؤولیت و تعهد هر فرد آن ارتباط می گیرد.

جاودانه گی فریاد « عصری برای عدالت » نیاز به همکاری مادی و معنوی شما دارد.

ارزگانی- ح. شهیدی

اجمالی بر
پاره‌ای از اصطلاحات سیاسی و اجتماعی

پخش دوم

ب - ملت :

ملت عبارت از مجموع انسانهایی است که یك جامعهء واحد سیاسی را تشکیل داده و در یك کشور واحد، دارای تاریخ مشترك و سنت ها ورسم و رواج های مشابه بوده و اکثراً دارای زبان واحد می باشد. این تعریف، تعریف عام برای ملت است؛ ولی با اینهمه ملاحظه می گردد که در تعدادی از کشورها، اتنی های مختلف، با زبانهای مختلف دست به ساختن ملت واحد با تشکیل جامعهء واحد سیاسی زده اند(*)

افغانستان یکی از جمله کشورهاییست که در ترکیب ملت آن، اتنی های مختلف و زبانهای مختلف شامل اند. برای به وجود آوردن ملت، تشکل جامعهء واحد سیاسی، به عنوان یك امر اساسی بیان گردیده است؛ به همین علت است که وحدت ملی در میان ملت های ترکیب شده از اتنی های مختلف کاملاً به تحقق عدالت سیاسی و اجتماعی ضرورت دارد و نقض وحدت ملی در همچون کشورها، در اولین مرحله منوط به نقض عدالت سیاسی وانحصار قدرت سیاسی در دست یکی از اتنی های ملت است.

اگر تشکیل جامعهء واحد سیاسی، حیثیت ستون فقرات را برای ملت ترکیب شده از اتنی های مختلف دارد، بناءً عنصر سیاسی یگانه اصل برای به وجود آمدن "ملت" در کشوری مثل افغانستان است. جامعهء واحد سیاسی از جمع شدن نماینده گان سیاسی اتنی های مختلف به وجود می آید؛ اگر اندکی عام تر حرف زده شود، حق تعیین سرنوشت سیاسی برای اتنی ها، تهداب جامعهء واحد سیاسی را برای به وجود آوردن ملت تشکیل می دهد.

تراژیدی اجتماعی ملت افغانستان، تراژیدی فقدان جامعهء واحد سیاسی است. انحصار قدرت سیاسی در دست یکی از اتنی ها، ارادهء سیاسی اتنی بر سر اقتدار را بر ارادهء جامعهء واحد سیاسی تحمیل می کند. جنگ خودارادیت سیاسی برای نابودی ارادهء مطلق سیاسی یك اتنی بر دیگر اتنی ها، ماهیت تضاد حاکمیت انحصاری یك اتنی با اتنی های محروم را بیان می دارد.

مرادف شدن ملت با جامعهء واحد سیاسی بیانگر آن است که اگر ملت متشکل از اتنی های مختلف، اعتقاد وایمان به عدالت سیاسی و احترام متقابل سیاسی واجتماعی را میان اتنی های مختلف خویش قایل نباشد، هیچگاهی ممکن نیست که قادر به ایجاد جامعهء واحد سیاسی شود که ممثل آن نظام عادلانهء سیاسی یا دولت است؛ و به همین علت است که بعضی ازمغزهایی که زهر انحصار شالوده و سنت زیست سیاسی و اجتماعی آنها را در کشور تشکیل می دهد، حتی با کاربرد اسم اتنی ها مخالف اند و ادعا می کنند که با این کار «وحدت ملی» و «تمامیت ارضی» به خطر مواجه می شود! این غرضداران مریض تا کنون نمی دانند که تشکیل جامعهء واحد سیاسی، یگانه اصل برای تشکیل ملت از اتنی های مختلف است. در روابط سیاسی و اجتماعی ملتی که یك اتنی آن اسمش را با ارایهء دیدگاههای سیاسی و تاریخی خویش بیان کرده نتواند، چگونه می توان باور کرد که گویا آقایان و بانیان «وحدت ملی»، احترام به شخصیت های انسانی، سیاسی واجتماعی این اتنی داشته باشند؟

به همین ترتیب وقتی از حکومت فدرالی(**) حرف زده می شود، همین آقایان بازهم شعار «وحدت ملی» دروغین را که در صدسال اخیر همچون شمشیر داموکلس بر فرق اتنی های محروم آویزان بوده است، وسیلهء روپوش ماهیت تفکر انحصاری خویش قرار می دهند؛ این آقایان اگر حد اقل چشم شان را باز کنند و در کشور همسایهء پاکستان به خوبی بنگرند، به ساده گی خواهند دید که اتنی های پشتون، پنجابی، بلوچ، سندی و غیره با تشکیل حکومت فدرلی (ایالتی) وحدت ملی خویش را از طریق تشکیل جامعهء واحد سیاسی حفظ کرده اند. جهالت سیاسی وقتی از پشتوانهء تفکر سنتی سیاسی منحط برخوردار گردید، آنگاه است که بدون درك از وحدت ملی و تشکل ملت با تشکیل جامعهء واحد سیاسی از نماینده گان سیاسی اتنی های مختلف، با شعار «به خطر مواجه شدن وحدت ملی» به میدان می آیند.

قبول نکردن شکل حکومت فدرالی برای تشکیل جامعهء واحد سیاسی از اتنی های مختلف یك چیز است که باید با طرح و یا پیشنهاد شکل دیگر نظام عادلانهء سیاسی برای تشکیل جامعهء واحد سیاسی رد گردد، ولی حمله برای نفی این نظام از طریق بلند کردن شعار «وحدت ملی» برای «حفظ وحدت ملی» چیز دیگر است. نفاق اجتماعی کنونی در افغانستان ریشه اش در تاریخ دیرینهء نفاق سیاسی وانحصار سیاسی حاکمیت نهفته است. بی احترامی و دید غیر انسانی در برابر هویت سیاسی و ملی وشخصیت انسانی و اجتماعی اتنی ها، ناشی از همان سیاست های غیر انسانی یی است که با شعار «حفظ وحدت ملی» خون «وحدت ملی» را با حفظ انحصار قدرت سیاسی ریخته اند.

مرگ باورهای انسانی در یك جامعه، نابودی احترام متقابل به شخصیت اجتماعی، سیاسی و ملی اتنی ها، منطق زور برای حفظ قانون جنگل (برای به دست آوردن حق جدا کردن سر ضعیفان از تن شان)، عقب مانی اقتصادی و حفظ جهالت سیاسی و اجتماعی یك

---

* - در کشور ما با تأسف که اصطلاح «اتنی» (ETHNIE) به «ملیت» ترجمه شده است. برای درك درست «اتنی» به بخش سوم این مبحث رجوع شود.

** - آقایان دوآتشه برای «وحدت ملی» گمان نکنند که اینجا از طرح حکومت فدرالی برای افغانستان حرف می زنیم. اینجا برای آنکه مثالی داده شود که حکومت فدرالی یکی از اشکال دولت در کشورهای با اتنی های مختلف است و همچنانکه نشان داده شود که هنوزهم هستند کسانی که هر طرحی را که اندکی بوی عدالت سیاسی را پخش کند، با اعلان «فروپاشی وحدت ملی» رد می کنند، به مثال حکومت فدرالی وعکس العمل در برابر آن تماس گرفته شده است.

ملت از طریق نود و نه فیصد بیسواد نگه داشتن یك ملت(*)، حفظ و نگهداشت مناسبات بدوی و قوانین عام جوامع قبیلوی در سطح سیاست یك دولت، به وجود آوردن عقب مانده ترین و فقیر ترین کشور و ملت دنیا و... افتخار شعار و سیاست حفظ «وحدت ملی» برای نابودی شخصیت اجتماعی وهویت سیاسی و ملی اتنی های محروم بوده است. اگر چشم بر این واقعیت تاریخی باز نشود، اگر ایمان و احترام به شخصیت انسانی و اجتماعی اتنی ها به وجود نیاید و اگر تفکر منطقی و دید منطقی و باز برای تشکیل جامعهء واحد سیاسی از طریق نماینده گان اتنی های مختلف در کشور به وجود نیاید، هیچگاهی امکان ندارد که ما بتوانیم ملت یکپارچه به وجود بیاوریم و بعداً با شعار رعب آور و دهن پر کن «وحدت ملی» از شخصیت سیاسی این ملت دفاع کنیم.

اثبات عملی نبودن نظام فدرالی و یا هر نظام دیگر سیاسی برای تشکیل جامعهء واحد سیاسی از اتنی های مختلف در افغانستان باید بر مبنای تفکر علمی و بحث دقیق از ساختار ویژهء اجتماعی- اتنیکی ملت افغانستان صورت گیرد و تنها با بحث علمی است که می توانیم صداقت فکری خود را برای عدالت سیاسی و صداقت انسانی خویش را برای احترام به حقوق اجتماعی و سیاسی اتنی های ملت افغانستان به اثبات برسانیم؛ ولی وقتی سنت بلند کردن شعار «وحدت ملی» دروغین را از عقب اندیشه های سیاسی سنتی منحط به انجام می رسانیم، اینجاست که نه تنها ناقد بیسواد، بلکه غرضدار فاجعه آفرین نیز هستیم.

بناءً تشکیل جامعهء واحد سیاسی، اصل اساسی برای تشکیل ملت است و تا ملت وجود نداشته باشد، «وحدت ملی» شعار پوچی است که در عقب آن بی ایمانی و خیانت به حضور سیاسی نماینده گان ملت در ساختار سیاسی حکومت وجود دارد.

وقتی اتنی های مختلف برای ساختن ملت واحد اقدام کنند، ملاحظه می گردد که در تعریف عام ملت بازهم اساسات مبداء نژادی واحد و سنت های واحد و رسم و رواج های مشابه تحت سوال می آیند، اما نباید فراموش گردد که آغاز تشکیل ملت چیزی مجزا از زنده گی مشترك اجتماعی و سیاسی در تحت نظام و جامعهء واحد سیاسی بعد از تاریخ طولانی است. به طور مثال تشکیل نظام متمرکز سیاسی، در عین زمان تعهد اجتماعی برای ساختن تاریخ و سنت ها ورسم و رواج های مشابه نیز است؛ چون اختلاط فرهنگ وتأثیر پذیری متقابل سنت و رسم و رواج، بعد از ایجاد روابط اجتماعی و سیاسی جوامع مختلف، امری کاملاً طبیعی بوده و حتی به وجود آمدن نژادهای جدید از اختلاط نژادهای مختلف، به علت ارتباطات گستردهء اجتماعی نژادها بوده است.

بعد از تشکیل نظام متمرکز سیاسی در افغانستان، با وجود ظالمانه ترین نوع حاکمیت در رأس نظام سیاسی، بازهم ملاحظه می نماییم که سنت های مشترك ورسم و رواج های مشابه به وجود می آیند و در بسیاری موارد مبیّن هویت ملی ملت افغانستان نیز می شوند.

کاربرد نادرست اصطلاح ملت، همچون کاربرد دولت و حکومت در موارد زیادی به ملاحظه می رسد. عدم درك درست از اصطلاح ملت، اگر از یك جهت باعث آن شده است که بعضی ها بدون وجود داشتن ملت به مفهوم واقعی آن، شعار «وحدت ملی» آب به دهان شان می اندازد وخود خواهی سیاسی شان را ارضاء می کند، در نزد بعضی اشخاص دیگر، با وجود محکومیت سیاسی، این عدم درك از مفهوم ملت، کاربرد ملت را چون سخن عاریتی در گفتار ونوشته های شان نمایان می سازد. بدون درك درست از مفهوم واقعی ملت، ما هیچگاهی نمی توانیم به مفهوم واقعی عدالت سیاسی پی ببریم؛ چون ملاحظه میگردد که شرط اساسی و بنیادی برای تشکیل ملت، جامعهء واحد سیاسی است و اگر در کشوری با اتنی های مختلف، نماینده گان سیاسی هر اتنی در ترکیب این جامعهء واحد سیاسی شامل نشوند، هیچگاهی ممکن نیست که وحدت سیاسی اتنی ها باعث وحدت اجتماعی آنها شود و وحدت سیاسی و وحدت اجتماعی اتنی ها با تشکیل نظام عادلانهء سیاسی، ضامن وحدت ملی آنها شود.

وقتی ملت یك عنصر اساسی برای ساختار دولت است، بناءً کاربرد «ملت هزاره» یا «ملت تشیع» به غیر از آنکه «کته گویی» مارا اقناع کند، به درد هیچ چیز دیگر نمی خورد. اگر ما می گوییم «ملت هزاره»، این بدان معنی است که ما صاحب حکومت و کشور مستقل باشیم و «ملت هزاره» با حکومت و کشور مستقل خود صاحب دولت خاص باشد. کار برد «ملت تشیع» حتی در جمهوری اسلامی ایران به مفهوم دقیق کلمه درست نیست؛ چون مذاهب تسنن و اسماعیلیه و پیروان دین مسیح و سایر ادیان نیز شامل ترکیب اجتماعی ملت ایران اند. بناءً ملاحظه می گردد که صفت ایدیالوژیك در جوار ملت، در زودترین فرصت استبداد ایدیالوژیك را در نظام جمهوری اسلامی ایران هویدا می سازد. این بدان می ماند که برای افغانستان «ملت تسنن» بنویسیم و با این کار هویت ملی و اجتماعی مذهب تشیع را نابود کنیم؛ ولی با تأسف که کاربرد «ملت هزاره» و «ملت تشیع» در اکثر موارد به ملاحظه می رسد و این امر بیانگر آن است که جامعهء واحد سیاسی را که زیربنای اساسی برای تشکیل ملت در جوامعی با اتنی های مختلف است نادیده بگیریم و در عوض با قرار دادن صفت ایدیالوژیك- مذهبی در جوار ملت، یکبار دیگر باعث نابودی ترکیب اجتماعی ملت از طریق اصطلاح نادرست مذهبی گردیم. ما به ساده گی می توانیم بگوییم که «ملت مسلمان افغانستان» و یا «ملت مسلمان ایران و پاکستان»؛ ولی وقتی ملت را از دین مجزا می سازیم و آن را متکی به یکی از مذاهب آن می نماییم، اینجا در حقیقت در برابر جامعهء واحد سیاسی که تمام بدنهء اجتماعی ملت را در یك پیکرهء واحد حفظ می کند، دشمنی کرده ایم.

منسوب کردن ملت به یکی از اتنی ها بازهم خیانت به حضور اجتماعی و سیاسی اتنیْ های دیگر است. تصور شود که اگر یکی بگوید «ملت پشتون»، یکی بگوید «ملت ازبك» وچند تای دیگر بگویند «ملت تاجك» و «ملت هزاره»، سرنوشت "ملت افغانستان" به کجا خواهد رسید؟! بناءً وقتی می گوییم «ملت افغانستان»، اینجا هدف از ملتی باید باشد که اتنی های ازبك و پشتون و تاجك وهزاره، با تشکیل جامعهء واحد سیاسی به ایجاد آن دست زده اند و بعداً در کشور واحد با رژیم سیاسی واحد (حکومت)، دولت افغانستان را به وجود آورده اند. وقتی ما بگوییم «ملت هزاره»، در حقیقت گفته ایم که ملت افغانستان به طور یکپارچه مشتمل بر اتنی هزاره بوده و در ترکیب این ملت نه ازبك وجود دارد، نه پشتون و نه هم تاجك و دیگر اتنی ها.

* و یك فیصد با سواد شده معلوم است که چقدربا اندیشهء سیاست سنتی منحط، امتیاز اجتماعی و سیاسی برای حق تعلیم و تربیهء آن نقش داشته است!

بنابرین، منسوب کردن ملت به یك اتنی و یا یك مذهب زمانی درست است که در ترکیب اجتماعی این ملت نه مذاهب دیگر وجود داشته باشد و نه اتنی های دیگر؛ اما در صورتی که ملتی مشتمل بر مذاهب و اتنی های مختلف باشد، منسوب کردن ملت به یکی از مذاهب و یا یکی از اتنی ها، دال بر انحصار و استبداد اتنیکی و مذهبی است. وقتی که می گوییم «ملت هزاره»، آنکسی که آگاه است که ملت چیست و می داند که این یك جزء اساسی در ساختار سیاسی دولت است، خود به خود و به طور طبیعی ما را محکوم به اندیشهء نژاد گرایی می کند؛ حالانکه در واقعیت امر، کسی که ایمان به عدالت سیاسی واجتماعی دارد، بهتان نژاد گرایی را بر خود، به مفهوم بزرگترین اهانت نسبت به شخصیت و آرمان خود می داند.

برای مثال رجوع می کنیم به نشریهء «گل سرخ» که یکی از نشریات خواهران متعهد ماست که فعلاً در مهاجر ت در ایران به سر می برند و حضور این نشریه به مثابهء حضور شخصیت و تفکر و اندیشهء زن در جوار جبههء فرهنگی ما برای عدالت سیاسی واجتماعی است. دست اندرکاران این نشریهء متعهد، بدون نظرداشت مفهوم دقیق ملت ومردم در پیشانی این نشریه با خط درشت می نویسند: «...به تمامی مردم رنجیدهء کشورمان، خصوصاً ملت مظلوم تشیع افغانستان تبریك عرض می نماییم.» (*)

در این جمله کار برد اصطلاح «مردم» واصطلاح «ملت» هردو نادرست اند. مردم به جای ملت و ملت به جای مردم آمده است. این جمله را اگر درست بسازیم، باید اینطور بنویسیم: «... به ملت رنجدیدهء کشورمان، خصوصاً مردم مظلوم شیعهء افغانستان تبریك عرض می نماییم.» و بعداً ملاحظه می نماییم که آوردن صفت «شیعه» در جوار مردم، استبداد مذهبی تشیع را بر هزاره های تسنن واسماعیلیه بیان می دارد. چون اگر بگوییم مردم شیعه، اینجا فراموش کرده ایم که بیشتر از ۳۳ فیصد جامعهء هزاره از لحاظ مذهبی اهل تسنن اند و اگر هم برادران اسماعیلی را چون به مذهب تشیع تعلق دارند، از این بخش بندی مجزا کنیم، تا استبداد «تشیع» مورد نظر خویش را از ایشان کتمان نماییم، ولی هزاره های اهل تسنن، هیچگاهی مارا نخواهند بخشید.

عدم درك از مفاهیم درست ملت و مردم و عدم درك از ترکیب اجتماعی - اتنیکی ملت افغانستان و همچنین عدم درك از ترکیب مذهبی جامعهء هزاره، باعث آن شده است که ما با تمام احترام خویش به مذاهب دین مقدس اسلام و با تمام احترام خویش به هویت اجتماعی دیگر اتنی های ملت افغانستان و با باور کامل بر سرنوشت واحد اجتماعی و سیاسی جامعهء هزاره (اعم از سنی ها وشیعه های آن) با کار برد نادرست «ملت» و «مردم» بهتان استبداد گرایی مذهبی را در برابر خود به وجود آوریم. حال ممکن است که درتحت نظام جمهوری اسلامی ایران نوشتن و گفتن «هزاره» جرمی به مراتب بیشتر از کشور خود ما بوده و بستن دهن تشیع درباری به عنوان حاکم مذهبی در ماحول ما، یکی از عوامل عمده برای فرار از کار برد کلمهء «هزاره» برای بیان هستی و هویت سیاسی و اجتماعی اتنی هزاره باشد، ولی ترس از باز بودن دهن نژاد گرایان مذهبی ایران و اقناع کردن تشیع در باری به عنوان رقیب مسلم تشیع علوی، نباید ما را آنقدر تحت فشار قرار دهد که با کار برد نادرست کلمات و اصطلاحات در سطح ملی کشور خود را محکوم به مذهب گرایی و در سطح جامعه، خود را محکوم به استبداد مذهبی نمایم. اینجا نباید طوری استدلال گردد (مانند آنکه سید محمد سجادی و سید فاضل استدلال می کنند) که گویا هدف، عقب نشینی مطلق مذهبی برای به جلو راندن مفکورهء نژادی است. و یا در نهایت اعتقاد نژادی در برابر اعتقاد مذهبی تبلیغ می گردد؛ نه! هدف اینست که اگر ما برای عدالت سیاسی و عدالت اجتماعی مبارزه می کنیم، باید بدانیم که نقش ملت در ساختار نظام عادلانهء سیاسی چیست و سهم جامعهء هزاره در ترکیب اجتماعی ملت افغانستان (در جوار جوامع برادر ازیك و پشتون و تاجك و دیگر جوامع) در کجاست. بدون درك از موقعیت اجتماعی جامعهء خویش در ترکیب ملت، ما هیچگاهی قادر به درك موقعیت سیاسی خویش در حاکمیت سیاسی کشور شده نمی توانیم.

(**) استبداد ایدیالوژیك - مذهبی جمهوری اسلامی ایران و وحشت از فتوای ارتداد سید بلخابی ها و محسنی ها نباید ما را آنقدر به عقب نشینی اجتماعی و سیاسی و ادار کند که هویت مذهبی را عامل مرگ هویت اتنیکی جامعهء خویش نماییم. ملاحظه می گردد که با این هدف و مقصد خویش ثابت می سازیم که اگر سید فاضل با ظواهر مذهبی و با استفاده از کلمات مذهبی، می خواهد که حیات و حریم اشرافیت مذهبی خویش را حفظ کند، ما با باطن کاملاً اعتقادی و خدا محوری، عدالت سیاسی و اجتماعی را برای جامعهء خویش خواهانیم. اگر سید فاضل تجارت و حیاتش با "شیعه گرایی" سیاسی تضمین می شود، ما چرا با اسلام گرایی و روشنگری برای سنی ها، شیعه ها و اسماعیلی های جامعهء خویش، وحدت اجتماعی را تحفه ندهیم؟

نوشتن یك جمله با دستور زبان غلط و یا نوشتن یك واژه با املای غلط امریست که تنها از لحاظ ادبی مسئوولیت را متوجه ما می سازد، ولی کار برد نادرست اصطلاح سیاسی (به خصوص اصطلاحات ملت و مردم و دولت و...) در اکثر موارد باعث بدترین ذهنیت و خراب ترین برداشت سیاسی از صادقانه ترین موضع سیاسی و اجتماعی ما می شود. همین جنبهء برداشت غلط از مسایل بر حق است که مسئوولیت سیاسی و اجتماعی ما را سنگین می سازد و ما را ملزم بدان می کند که در کار برد اصطلاحات دقت کامل را به خرج دهیم.

در اخیر یك بار دیگر تکرار می گردد که ملت، با وجود آنکه بیانگر اجتماع انسانی است، ولی در ماهیت امر، بعد از تشکیل **جامعهء واحد سیاسی** بر اجتماع انسانی اطلاق می شود؛ یابه عبارت دیگر وقتی ما از ملت حرف می زنیم، در حقیقت نه تنها از موجودیت اجتماعی انسانها دریك کشور، بلکه از اجتماع سیاسی این اجتماع در دولت نیز حرف می زنیم؛ به همین علت است که نهادن صفات ایدیالوژیك و اتنیکی در جوار ملت (مثلاً ملت کمونیست، ملت هنود، ملت اگز یستانسیالیست و یا ملت هگلیست، ملت تسنن، ملت تشیع، ملت پشتون، ملت هزاره و غیره) به غیر از بیان کردن استبداد ایدیالوژیکی و اتنیکی دیگر برداشت سیاسی

ص ۷٤

* - گل سرخ، شمارهء ۲۰، ثور ۱۳۷۵

**- در اینجا هدف حتی بحث پیرامون جدایی دین از سیاست نیز نیست تا موقعیت رهبری محسنی را در جامعهء هزاره متزلزل سازد، اینجا تفکیك و کاربرد دقیق اصطلاحات مورد نظر است که اگر این کار صورت نگیرد، باز هم تکرار می گردد که ما با تمام صداقت خویش برای حصول عدالت و برابری، ملت را به جای مردم و مردم را به جای ملت می نشانیم!

بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴

انفجاری بر مبنای تاریخ

اجتماعی «وحدت تشیع» بالاتر و بزرگتر از ریختن خون هزاران انسان و خیانت به رهبری سیاسی جامعهء هزاره است. خیانت آنقدر علنی و آشکار است که همه می دانند که باز سید عبدالوهاب ها از کنار امیر عبدالرحمن برخاسته اند و داخل جبههء مقاومت اجتماعی جامعهء هزاره در غرب کابل شده اند؛ ولی با اینهم هیچکسی نمی خواهد که «جامعهء تشیع» درز بردارد. منطق «جامعهء تشیع» آنقدر بزرگ است که معامله گران رسوا، بازهم عمل خیانتبار خویش را با «جلوگیری از انحراف در جامعهء تشیع» توجیه کردند. جنگ افشار را «جنگ با مزاری» لقب می دهند، نه «جنگ با شیعه ها». جامعه هنوز هم مزاری را شیعه می بیند و هیچ شکی ندارد که در ذهن سیدهادی ها، «شیعه» سوای مزاری است و مزاری معادل جامعهء هزاره است که خط نفاق، خیانت و انحراف در «جامعهء تشیع» تلقی می گردد و باید بر سر جسدش دعای شکر را به جا آورند که «این خط به پایانش رسید»!

«جامعهء تشیع» آنقدر عظیم و بزرگ و مقدس است که حتی شهادت پیشوای کبیر جامعهء هزاره، باید آغاز جشن و سرور برای پیروزی خط «جامعهء تشیع» سید عباس حکیمی تلقی گردد. هر کس با هر کس و هر چیز اگر مخالف است، یك وجه مشترك نیز با همه دارد و آن احترام به مصلحت وحدت «جامعهء تشیع» است. اگر شیعه ای با اختلاف فکری و سیاسی خویش به «تشیع» خیانت می کند، مرگ این شیعه قبل تر از مرگ دشمنان بیرونی «جامعهء تشیع» رواست.

جامعه وقتی پشتیبان یك باور و دیدگاه باشد، روشن است که منطق اجتماعی بزرگترین مرجع دفاع از این باور و دیدگاه است. هیچکسی نیست که برای منطق فردی خویش، منطق اجتماعی خویش را قربانی کند. وقتی منطق جامعه «شیعی» است و وحدت «جامعهء تشیع» یگانه باور و دیدگاه جامعه محسوب میگردد، بدیهی است که هر باور و منطق و دیدگاه دیگر باید صبغهء فردی داشته باشد و برای احترام به منطق حاکم جامعه، به شکل زیر زمینی به حیات خویش ادامه دهد. هر فرد جامعه آگاه است که خیانت صورت گرفته و خاینین مربوط به جامعهء هزاره نیستند، ولی زمان ضرورت بود که منطق زیر زمینی جامعه، بر منطق اجتماعی حاکم بر جامعه پیروز می شد. جنگ «منطق حاکم» و «منطق زیر زمینی» جامعه زمانی به انفجار اجتماعی تبدیل می شود که منطق حاکم کهنه، جوابگوی باور و دیدگاههای نوین جامعه نباشد.

جامعه آگاه است که دشمنی در برابر رهبریت سیاسی و اجتماعی آن، دشمنی در برابر شخصیت سیاسی و اجتماعی آن است. به همین علت است که در انتخابات سال ۱۳۷۳، منطق قانون انتخابات سالیانهء یك حزب، نمی تواند که رهبر سیاسی یك جامعه را از او بگیرد. خاینین بر قانون خود- ساختهء یك حزب تأکید دارند، ولی جامعه بر مبنای منطق، باور و دیدگاه نوین خود، بر اصل اجتماعی بودن رهبری تأکید دارد. به همین علت است که مردم بدون کوچکترین اعتنا به تصامیم شورای مرکزی و شورای عالی نظارت می روند و "رهبر جامعه" را تعیین می کنند، نه رهبر یك حزب را. رهبر یك حزب، مصلحت های حزب خویش را بزرگترین مصلحت برای زنده ماندن حزب خویش می بیند؛ ولی رهبر یك جامعه، مصلحت های جامعه را عظیم ترین مصلحت برای حیات سیاسی و اجتماعی جامعه می داند. به وجود آمدن مصلحت حزبی و مصلحت اجتماعی در زمان رهبری "رهبر شهید" (که هم رهبر جامعه است و هم رهبر حزب)، زیربنای اجتماعی انفجار ۲۳ سنبله را تشکیل می دهد. "رهبر شهید" اگر مصلحت حزب را بپذیرد، به مصلحت جامعه و خواست سیاسی آن نسبت به انتخاب رهبری خیانت کرده است. دشمنان اجتماعی جامعه، همینکه برگزاری انتخابات را از طریق شورای مرکزی حزب به تصویب می رسانند، پیروز شده اند؛ چون در بحرانی ترین مقطع تاریخ سیاسی ملت افغانستان و در گرما گرم جنگ برای تثبیت حقوق سیاسی و اجتماعی جوامع محروم، آوردن بی ثباتی در رهبری سیاسی یك حزب، خودش پیروزی است. وقتی شورای مرکزی با برگزاری انتخابات موافقت می کند، در حقیقت همین موافقت باعث می گردد که مردم با اضطراب کامل داخل صحنه شوند و برای حمایت از "رهبر شهید" دست به تظاهرات بزنند و بعد از درك کامل بی اعتنایی های "شورای عالی نظارت"، خود شان اقدام به انتخاب "رهبر جامعه" نمایند.

ناکامی دشمنان در انتخابات حزبی، به مفهوم شکست مطلق آنان در نقش شان برای نابودی جبههء مقاومت جامعهء هزاره نبود. سید فاضل و محسنی سند میثاق خیانت را تنها در برابر "مزاری" (رهبر جامعه) امضاء نکرده اند، بلکه سند نابودی جامعهء هزاره را به بهای تضمین «حق سید ها و قزلباش ها» امضاء نموده اند. وقتی خیانت در برابر رهبر، خیانت در برابر جامعه محسوب شود، روشن است که دیگر منطق زیر زمینی جامعه باید در مقابل منطق حاکم بر جامعه برخیزد. تقابل منطق «جامعه هزاره» و منطق "جامعهء تشیع"، "نقطهء انفجار در تاریخ" اجتماعی جامعهء هزاره است.

در فردای ۲۳ سنبله، دیگر هیچکس باك ندارد که اسم خاینین را برای مصلحت "وحدت تشیع" بر زبان آورد، بلکه حتی اسناد خاینین با امضاء و قلم شان به چاپ می رسد. اینست ماهیت انفجار! اسم خاینینی را که قبل از ۲۳ سنبله کسی شفاهاً بر زبان نمی آورد که مبادا مرتکب خیانت به "وحدت تشیع" شود، بعد از ۲۳ سنبله در مطبوعات رسماً بر علیه آنان موضعگیری می شود.

رهبر شهید و سخنرانی هایش بزرگترین مصداق عینی برای جنگ منطق نوین و منطق کهنه است. قبل از ۲۳ سنبله تمام تلاشهای "رهبر شهید" را این تشکیل می دهد که "وحدت جامعهء تشیع" حفظ شود؛ ولی اولین سخنرانی تاریخی شان

(*) پس از ختم این سخنرانی چهره های دوست تشیع درباری، مخصوصاً سید علاً به شدت با چاپ و نشر این سخنرانی مخالفت می کنند و حتی برای رهبر شهید استدلال می کنند که شما در سخنرانی سوم حوت تان حرف هایی را گفتید که همه از آن راضی بودند، اما در این سخنرانی حرف هایی را گفتید که همه از آن ناراضی اند. رهبر شهید در برابر شان می گویند که سخنرانی سوم حوت ایشان برای جمع کردن بود و تلاش داشت که این "وحدت" بهر حال، حفظ شود، اما وقتی آن تلاش ها به نتیجه نرسید و ۲۳ سنبله پیش آمد، مردم انتظار آن را دارند که بشنوند چرا «وحدت» ازهم پاشید و چرا جنگ شد و چرا هزاران انسان قربانی گردید. مگر در این سخنرانی نباید ریشه های توطئه و خیانت برای مردم افشاء می شد تا آنها بدانند و آگاه باشند که واقعیت مسایل چه بوده است؟

بعد از ۲۳ سنبله بیانگر پیروزی باور ها و دیدگاهها با منطق نوین شان است(*). پیروزی منطق نوین با باورها و دیدگاههایش، زمانی میسر می گردد که این منطق به منطق جامعه تبدیل شود. تنفر از تشیع درباری و شیعه های درباری اگر به تنفر اجتماعی تبدیل نشود، ناممکن است که بتوانیم ادعای صاحب شدن منطق نوین را برای جامعهء خویش به عمل آریم. این واقعیت زمانی مسلم می گردید که منطق "جامعهء تشیع"، که منطق خاینانه و تحمیقی سید عباس های حکیمی و محسنی ها و اکبری هاست، با خیانت آنان در برابر جامعهء هزاره، از دیدگاه منطق نوین جامعهء هزاره بررسی می گردید و این منطق جدید قابلیت دفاع از خود را نیز به اثبات می رسانید.

منطق نوین اجتماعی ما (و هر منطق نوین اجتماعی) ضرورت به فاکت ها و حوادثی دارند که ماهیت متضاد این فاکت ها و حوادث بر مبنای منطق اجتماعی باشد. اگر جامعهء هزاره قبلاً صاحب منطق جدید اجتماعی برای حق تعیین سرنوشت سیاسی، ملی و اجتماعی خویش نمی شد، هیچگاهی ممکن نبود که در جریان حوادث سه سال مقاومت خود در غرب کابل، به بزرگترین خیانت سیاسی و اجتماعی در برابر جامعهء خود که در پوشش شعار های مطلقاً مذهبی صورت می گرفت، آگاه می شد. منطق نوین اجتماعی است که حتی ماهیت استحمار مذهبی جمهوری اسلامی ایران را نیز در برابر جامعهء هزاره روشن می سازد.

منطق نوین اجتماعی اگر ارزشهای جدید را برای جامعه نشان ندهد، این منطق هیچگاهی به منطق ماندگار جامعه تبدیل شده نمی تواند. رهبری نوین سیاسی در جامعهء هزاره و درک از اهمیت رهبری در جامعه است که جامعه را به شخصیت سیاسی و اجتماعی آن آگاه می سازد و هرگونه "رهبر" وارداتی را خیانت به شخصیت و حق خودارادیت سیاسی و مذهبی خود می داند. تا رهبر صادق و متعهد خودی به وجود نیاید و تا "مزاری"، "رهبری هزاره" لقب نگیرد، نا- ممکن است درک گردد که محسنی ها و سید فاضل ها از رهبری خود "حق سید ها و قزلباش ها" را توقع دارند، و "رهبری جمهوری اسلامی" برای انداختن جامعهء هزاره به قدم های فاشیزم سیاسی " تشنه به خون هزاره "، فتوای مذهبی "وحدت تشیع" را صادر کند. تا فرمان قتل مزاری از سفارتخانه جمهوری اسلامی ایران صادر نشود، تا شیعه بودن مزاری از طرف "جمهوری اسلامی" با گفتن این جمله که "در غرب کابل شیعه ها در خطر نیستند، تنها مزاری در خطر است"، انکار نگردد، ناممکن است که جامعهء هزاره صاحب منطق پویای نوینی شود که باید در هر عرصه هویت سیاسی، اجتماعی و ملی خویش را مد نظر داشته باشد و مصلحت های سیاسی، اجتماعی و ملی خویش را از طریق شعار نادرست "مذهبی"، قربانی هیچ مرجع خاین داخلی و خارجی نکند.

و اما منطق نوین اجتماعی، پدیده ای نیست که در یك روز به وجود آید و در یك روز نجات جامعه را میسر گرداند. همانطور که این پدیده در سیر تکاملی خویش در حالت زیر زمینی به زمان ضرورت داشت، همانطور برای تبدیل شدن و استحکام و ماندگاری خویش به عنوان منطق نوین حاکم بر جامعه نیز به زمان ضرورت دارد. ۲۳ سنبله تنها انفجاریست که منطق زیرزمینی جامعه را از زیر به رو می آورد، ولی ماندگاری منطق نوین در تقابل منطقی خویش با بقایای عناصر متکی به منطق کهنه به مبارزهء شدید علنی ضرورت دارد که به غیر از مصلحت جامعه و تاریخ آن، هیچگونه مصحلت دیگر را قبول نداشته باشد. پیروزی منطق نوین اجتماعی بر مصلحتِ حقیقت و مبارزه تأکید دارد، اما منطق کهنه برای حفظ بقایِ خویش، بر مصلحتِ آشتی و دهن بستن تأکید دارد. ما شاهدیم که بعد از ۲۳ سنبله عناصر عقب گرا به انواع مختلف جلو استحکام پایه های اجتماعی منطق نوین جامعهء ما را می گرفتند؛ ولی به علت زنده بودن "رهبر شهید" و رهبری پویای آن در جوار مردم، به غیر از اینکه غرب کابل را ترك گفتند، چارهء دیگری نداشتند. تنهایی رهبر شهید در غرب کابل، به خصوص بعد از ۲۳ سنبله الی سقوط غرب کابل، تنهایی منطق نوین جامعه و رهبری آن در برابر کهنه پرستان مصلحت بین بود. بعد از شهادت پیشوای کبیر و پدر تاریخ سیاسی و اجتماعی نوین ما، شاهدیم که چگونه برای ریشه کنی اجتماعی منطق نوین جامعهء ما تلاش دارند و باز هم مصلحته "وحدت تشیع" دیروزی، یگانه منطق برای خفه کردن مراجع متعهد به سرنوشت جامعهء هزاره است. امروز ارتجاعیون بازهم "هزاره بودن" را منافی "شیعه بودن" می انگارند و اگر هم احیاناً هزاره می گویند، صرف برای اینست که دیگر تنها "شیعه" گفته نمی توانند، ولی تلاش بیش از حد آنان را این تشکیل می دهد که چگونه منطق فرسودهء «وحدت تشیع» دیروز را دوباره صاحب پایگاه اجتماعی جامعهء هزاره نموده و باز با گرم کردن بساط تحمیق مذهبی، رانده شده گان خاین را صاحب مقام و عزت و صلاحیت سازند.

پیروزی منطق نوین اجتماعی بر مصلحتِ حقیقت و مبارزه تأکید دارد، اما منطق کهنه برای حفظ بقای خویش، بر مصلحتِ آشتی و دهن بستن تأکید دارد. ما شاهدیم که بعد از ۲۳ سنبله عناصر عقب گرا به انواع مختلف جلو استحکام پایه های اجتماعی منطق نوین جامعهء ما را می گرفتند؛ ولی به علت زنده بودن "رهبر شهید" و رهبری پویای آن در جوار مردم، به غیر از اینکه غرب کابل را ترك گفتند، چارهء دیگری نداشتند.

یکی از ویژه گی های استحکام پایه های اجتماعی منطق "وحدت تشیع" دیروزی، منطق مصلحت گرایی حزبی است. بعد از ۲۳ سنبله، مصحلت حزب فدای مصلحت جامعه و تاریخ آن می شود. مگر «رهبر شهید»، آنقدر ناآگاه و بی وقوف بود که نداند ۲۳ سنبله باعث چگونه انفجاری در رهبری حزب می گردد؟ ولی مصلحت جامعه و تاریخ آن بود که رهبر شهید دیگر نمی توانست دشمنان در چهرهء دوست را تحمل کند و مصلحت حزبی را به مثابهء منطقی بپذیرد که یکبار دیگر سرنوشت جامعهء هزاره را قربانی سرنوشت سیاسی و اجتماعی "تشیع درباری" نماید. بعد از فدا شدن مصلحت حزب برای مصلحت جامعه بود که سید محمد سجادی جوار رهبری جامعه (نه رهبری حزب) را ترك گفت و به جایی برگشت که از آنجا دستور خیانت برایش داده می شد. امروز وقتی ما برگشت این خاین و جاسوس "اطلاعات" ایران را مصلحت جامعه و تاریخ خویش نمی دانیم، انگار بزرگترین خیانت زمان را مرتکب شده ایم؛ چرا؟ چون منطق دیروزی را

می خواهند دوباره صاحب پایگاه اجتماعی جامعهء هزاره سازند و یکبار دیگر مصلحت های جامعه و تاریخ آن را قربانی مصلحت های حزبی نمایند؛ بدون اینکه درك کنند که مصلحت های حزبی اگر مجزا از مصلحت های مردم و تاریخ آن باشد، این حزب ادعای هیچگونه تعهد در برابر سرنوشت مردم را کرده نمی تواند.

از لحاظ تاریخی، ملت افغانستان در مرحلهء بنیانگذاری صفحهء جدید تاریخ سیاسی خویش قرار دارد. در همچون مرحله اگر مصلحت جامعه و تاریخ، یگانه مصلحت سیاست ما نباشد، ما مردم را فریب می دهیم و نقش مردم را در ساختن سرنوشت آن تضعیف می نماییم. "رهبر شهید" در هیچ سخنرانی خویش، "تاریخ" را مخاطب خویش قلمداد نمی کنند، ولی در سخنرانی تاریخی خویش بعد از ۲۳ سنبله، بعد از هر دو یا سه پاراگراف تکرار می کنند که برای تاریخ حرف می زنند و "آقایان خوش شان بیاید یا بد شان بیاید" باید این حرف ها گفته شوند! چون ایشان درك می کردند که صرف جامعه است که در ساختن تاریخ نقش دارد و اگر احزاب سیاسی، متعهد به جامعه و تاریخ آن نباشند، هیچگاهی به اهداف خویش نایل نمی گردند. چون رهبر شهید خلق ما، به عنوان رهبر جامعه و رهبر حزب، درك می کردند که هیچ مصلحت حزب مجزا از مصلحت جامعه نیست و اگر مصلحت حزب فدای مصلحت تاریخ مردم نشود، این حزب هیچگاهی نمی تواند که ادعای مردمی بودن را کند. حزبی که مصلحت یك فرد را بر مصلحت تاریخ جامعه و مردم ترجیح دهد، آیا می تواند که در حساس ترین مرحلهء ساختن تاریخ نوین سیاسی ملت افغانستان (با رجعت دوباره به منطق دیروزی یی که "شیعه" ها را صاحب کرسی های وزارت و مشاوریت ریاست جمهوری ساخت) برای جامعهء هزاره برزمد و اگر یك قران هم داشته باشد، آن را برای تقویت سنگر دفاع از حقوق سیاسی، ملی و اجتماعی جامعهء خویش مصرف کند؟

آیا جمع شدن اشخاص با منطق "مصلحت حزبی" و "مصلحت جامعهء تشیع" به گرد رهبری کنونی جامعهء ما حیثیت شکست مجدد را برای جامعهء ما ندارد؟ این اشخاص نه تنها دست آورد های سیاسی و اجتماعی رهبر شهید را می خواهند نابود کنند (که عملاً در بسا موارد بدان موفق شده اند) بلکه می خواهند که رهبری کنونی جامعه را با حلقه نمودن به گرد آن، از جامعه و خواستهای آن به دور نگه دارند.

ما فراموش نکنیم که در غرب کابل شکست خورده ایم وبزرگترین رهبر تاریخ خویش را نیز شهید داده ایم. بعد از سقوط غرب کابل و شهادت پیشوای خویش، ما تا کنون در هیچ معادلهء سیاسی و نظامی نتوانسته ایم که نقش دیروزی خویش را در سیاست و مبارزه برای عدالت سیاسی به دست آریم. پیروزی ما در بامیان، پیروزی ما در خانهء خود ماست؛ اگر ما حتی در خانهء خویش نیز صلاحیت زنده گی کردن را نداشته باشیم، دیگر افتخار موجودیت ما در کجاست؟

اگر مسؤولانه و با تعهد نظر کنیم، جامعهء ما بار دیگر به طرف انزوای سیاسی و ملی و اجتماعی روان است. در دنیایی که همه برای سرنوشت سیاسی جامعهء خویش می اندیشند و تازه ترین جبهات سیاسی و ائتلافات را به وجود می آورند، جامعهء ما از لحاظ سیاسی مواجه با حالتی است که چشم به دست آورد های سیاسی دیگران دارد. علت همچون رخوت سیاسی در جامعهء ما، تلاش عناصری است که با تمام صداقت نسبت به خاینین و با تمام سرسپرده گی به سازمان اطلاعات جمهوری اسلامی ایران، برای پیروزی منطق کهنه و فرسودهء "وحدت تشیع" فعالیت می نمایند و در هر قدم خویش منافع سیاسی و اجتماعی جامعهء هزاره را قربانی منافع دیگران می سازند. امروز ما را مواجه به حالتی ساخته اند که دوباره تا اندازه ای به ترکیب سیاسی ما قبل ۲۳ سنبله مواجه شده ایم. جنگ منطق کهنه برای فتح نمودن پایگاه اجتماعی جامعهء ما، با تأسف که صاحب پشتوانهء سیاسی نیز شده است و شخصیت های بارز سیاسی و اجتماعی غرب کابل، به انزوای سیاسی کشانیده می شوند و آقای سید محمد سجادی، قبل از سلام برای بدرقهء مهمانان در "جشن"، از مطرود شدن اجتماعی و سیاسی همین شخصیت ها حرف می زند! و همین عناصر فراری دیروز، به گونه های مختلف برای اسارت اجتماعی ما نیز فعالیت دارند.

ما باید کاملاً درك کنیم که منطق نوین اجتماعی ما نباید از ورای تأیید یا رد افراد یك سازمان مورد قضاوت قرار گیرد. جامعه سوای سازمانهایش است. مصلحت تاریخ جامعه و قربانی دادن برای این تاریخ نیاز به تعهد و خون آگاهان جامعه دارد. دشمنی با "رهبر شهید"، دشمنی با یك فرد نبود، دشمنی با مرجع آگاهی بود که پاسدار مصلحت تاریخ جامعهء ما بود. دشمنی با یك فرد نبود، دشمنی با مرجع آگاهی بود که پاسدار مصلحت تاریخ جامعهء ما بود. جامعه ای که برای آزادی خویش می رزمد، اول باید پیلهء خودی را بشکافد. جوامع را در پیلهء خودی آن نگه داشتن، هدف و آرزوی دشمنان حق وعدالت جوامع است. دشمن بر ضد کسی است که "حق" می گوید و دشمن تشنه به خون کسی می شود که برای دفاع از اندیشهء حق طلبی خود، بر سینهء پاسداران فاشیزم شلیك می کند. مصالحه با فاشیزم و دیگر دشمنان، عقبگرد به خواست عدالت سیاسی و اجتماعی جامعه است؛ این معادلهء کوچك را باید همه درك کنیم. پیروزی بزرگی که باید هر فرد ما برای حراست آن مسؤولانه استقامت کنیم، پیروزی منطق نوین اجتماعی ماست. دشمنان با پرده انداختن بر واقعیت های اجتماعی ما، می خواهند که منطق نوین اجتماعی ما را با دیدگاهها و باور های نوین آن نابود کنند. ۲۳ سنبله،

ما باید کاملاً درك کنیم که منطق نوین اجتماعی ما نباید از ورای تأیید یا رد افراد یك سازمان مورد قضاوت قرار گیرد. جامعه سوای سازمانهایش است. مصلحت تاریخ جامعه و قربانی دادن برای این تاریخ نیاز به تعهد و خون آگاهان جامعه دارد. دشمنی با "رهبر شهید"، دشمنی با یك فرد نبود، دشمنی با مرجع آگاهی بود که پاسدار مصلحت تاریخ جامعهء ما بود.

انفجاری نیست که در تاریخ اجتماعی و سیاسی ما رایگان به دست آمده باشد. از این روز به بعد خون هزاران انسان ما را ریختانده اند که خون پیشوای شهید ما نیز شامل همین خون است. اگر ما به منطق نوین اجتماعی خود که تا کنون جامعهء ما را برای نابودی آن مواجه به جنگ های داخلی ساخته اند، عقبگرد کنیم، در حقیقت به خون شهدا و رهبر بزرگترین مقاومت سیاسی و اجتماعی جامعهء خویش خیانت کرده ایم. ما را اگر آنقدر ضیعف ساخته اند و آنقدر از درون مواجه با نفاق کرده اند که نمی توانیم عوامل شیعه های درباری را در درون جامعهء خویش از ریشه بر کنیم، ولی با تعهد منطق نوین اجتماعی خویش و ایمان به سرنوشت سیاسی و اجتماعی جامعهء هزاره، یك کار کرده می توانیم که: اگر تا دیروز ریختن خون هر انسان جامعهء ما باعث تشدید جنگ داخلی می شد، امروز باید هر قطره خون ما بر زمین، فصل وحدت اجتماعی جامعهء هزاره را تقویت کند. برای منطق "وحدت تشیع" اگر خون هزاره رایگان پاشیده می شد و نفاق اجتماعی این جامعه پی آمد طبیعی آن بود، اکنون با منطق وحدت اجتماعی و سیاسی جامعهء هزاره، هر قطره خون هزاره باید بنیاد شیعه های مزدور دربار را از درون جامعهء ما بکند. منطق نوین اجتماعی ما باید حتی معادلهء ریزش خون ما را تغییر دهد؛ در غیر آن به خوبی واقفیم که باز هم با گذاشتن کلاه "شیعه" بر سر ما، موفق به نابودی تمام حقوق سیاسی، ملی و اجتماعی جامعهء هزاره خواهند شد. درك این حرف خیلی ها ساده است؛ آنانیکه نمی پذیرند، روشن است که زهر منطق دیروز هنوز هم بر حقانیت شان تأکید دارد و خون هزاره را برای استحکام منطق "وحدت تشیع" رایگان می ریزند و باز هم «مسلمی» ها بر شقیقهء «غرجستانی» ها، صمیمانه و صادقانه و با اعتقاد به بر حق بودن خویش، شلیك خواهند کرد. این حرف باید برای جامعه و تاریخ آن گفته شود ، نه برای پسند افرادی که مصحلت های گونه گون زود گذر، قضاوت شان را کور نگه می دارد.

۲۳ سنبله جبهه گیری جدید اجتماعی را به وجود آورد و خاینین از درون جامعهء هزاره رانده شدند. منطق عناصر عقب گرا (نه خاین) هنوز هم وجود دارد که این روز را "سر آغاز فاجعه" می دانند. خاینین تا پای مرگ، این روز را "کودتا برای نابودی جامعهء تشیع" اعلان خواهند نمود! و اما ما که خود را پیرو خط سرخ رهبر می گوییم، چگونه تعهد خویش را در برابر این جبهه گیری نوین اجتماعی ایفا خواهیم نمود؟ آیا مصحلت حزبی می تواند که حقانیت منطق نوین اجتماعی ما را از بین ببرد؟ سید عباس حکیمی وجود خواهد داشت و مثل هر زمان دیگر با هر اسم برای جامعهء ما موافق خواهد بود، به غیر از اسم "هزاره" آن، ولی ما برای مصلحت همین موجود متنفر از نام هزاره، آیا مصلحت تاریخ جامعه و مردم خویش را قربانی کنیم و یا با تمام ایمان به نسل آیندهء خویش و با تمام درك خویش از هزاره ستیزی این عناصر، هر یك به پایه های استحکام دهندهء جبههء جدید اجتماعی خویش تبدیل شویم؟ ما به این هدف خویش زمانی نایل می گردیم که قبل از همه صاحب منطق جدید اجتماعی خویش شویم؛ چون اگر باور ها و دیدگاههای نوین سیاسی و اجتماعی ما خلق شده اند، باید حتماً با منطق نوین اجتماعی ما نیز همگام شوند. پیروزی ما زمانی به دست می آید که منطق نوین ما صاحب پایگاه مستحکم اجتماعی شود. دشمنان تاریخی، برای جلوگیری از اجتماعی شدن منطق نوین اجتماعی ماست که ما را محکوم به "نقض و شکستن وحدت تشیع" نموده و فتوای ارتداد و مرگ ما را صادر می کنند؛ ولی اگر ما نیت کرده ایم که منطق نوین خویش را صاحب پایگاه اجتماعی سازیم، روشن است که افشای منطق شیعه های درباری در چهرهء دوست و دشمن، تاکتیك مستدام و همیشه گی ما خواهد بود؛ چون ما واقفیم که بزرگتر از مصحلت جامعه و تاریخ آن، هیچ مصلحت دیگری وجود ندارد. جنگ ایدیالوژیك مذهبی عناصر عقب گرا و خاین، صرف عقده های هار خود شان را اقناع خواهد نمود و بس. ما اکنون در شرایطی زنده گی می کنیم که هر نفس ما نیز باید برای تاریخ اجتماعی و سیاسی جامعهء ما باشد؛ به غیر از آن جز خود فریبی چیز دیگری را برای نسل های آینده و تاریخ آن نخواهیم سپرد؛ این واقعیت تلخ را باید درك کنیم.

ب - جبهه گیری سیاسی:

جبهه گیری های اجتماعی بر اساس سرنوشت خاص (سیاسی، اجتماعی، و...) هر جامعه صورت می گیرد. به عبارت دیگر این سرنوشت اجتماعی است که جبهه گیری های اجتماعی جوامع را از هم تفکیك می کند؛ چون جبهه گیری اجتماعی یگانه سنگر دفاع از منافع اجتماعی جوامع نیز است. بعد از مشخص شدن سرنوشت اجتماعی و بعد از درك منافع اجتماعی یك جامعه، جبهه گیری سیاسی جامعه به وجود می آید. تا سرنوشت جامعهء خویش را از سرنوشت جوامع دیگر تفکیك نکنیم و تا منافع اجتماعی جامعهء خویش را نفهمیم، هرگونه موضعگیری سیاسی ما، به غیر از بی راهه رفتن چیز دیگری نخواهد بود. نباید فراموش کرد که بی راهه رفتن های سیاسی، به مفهوم تحمیل کردن انتحار اجتماعی بر یك جامعه است. به همین علت است که نقش رهبری مسوول و آگاه به سرنوشت و منافع اجتماعی جامعه ما اساسی ترین نقش است. قبلاً بیان گردید که رهبری نوین در جامعهء ما، نه تنها مرحلهء تکامل ماهیت های متضاد را به انجام رسانید، بلکه بعد از تصادم انفجاری این ماهیت های متضاد و آشتی ناپذیر، ما با باورها و دیدگاههای جدید، صاحب منطق جدیدی نیز شدیم که قبل از ۲۳ سنبله وجود نداشت. اگر منطق نوین اجتماعی ما در هر گام خویش با منطق دیروزی اجتماعی ما متضاد نباشد، ما هیچگاهی نمی توانیم که اولاً موجودیت تضاد های آشتی ناپذیر را در درون جامعهء خویش درك کنیم، ثانیاً تکامل این ماهیت های متضاد را از مرحلهء آشتی تا مرحلهء رقابت و تضاد آشتی ناپذیر آنها بفهمیم و ثالثاً علت به وجود آمدن انفجار اجتماعی ۲۳ سنبله را درك کنیم که مثل هر انفجار اجتماعی با خونریزی و تراژیدی اجتماعی توأم است.

به وجود آمدن رهبری نوین اگر موضعگیری سیاسی کاملاً متضاد را با موضعگیری های سیاسی قبل از ۲۳ سنبله ایجاد نمی کرد، این بدان مفهوم بود که انفجار ۲۳ سنبله، یك اقدام کاملاً تصادفی بوده و آگاهی از سرنوشت سیاسی و اجتماعی جامعهء هزاره و درك از منافع خاص این جامعه هیچگونه نقشی برای به وجود آمدن این انفجار نداشته است. قبل از رهبری نوین سیاسی، رهبر شهید رهبر بود، ولی سیدعالمی، اکبری، سید فاضل و چهل و چند درباری بزرگوار نیز در جوار ایشان قرار داشتند و عناصر محافظه کار و بی تعهد نیز با منطق فرصت طلبی مزمن، در بساموارد منطق خاینین را نسبت به منطق رهبر شهید ترجیح می دادند و با منطقی بر موضعگیری های سیاسی و اجتماعی رهبر شهید

رهبر اجتماعی، بزرگترین مصلحت های فردی و خصوصی خود و هر فرد دیگر را قربانی کوچکترین مصلحت جامعه می کند، ولی رهبر حزبی، اگر متعهد به سرنوشت جامعه نباشد، عظیم ترین مصلحت های جامعه را فدای مصلحت یك فرد معمولی حزب خود مینماید.اینست تفاوت رهبری اجتماعی ورهبری حزبی بدون تعهد.

حمله می کردند که مبتذل تر از منطق دشمنان سرنوشت سیاسی و اجتماعی جامعهء هزاره بود. نکتهء قابل دقت که هیچگاهی نباید فراموش گردد، تضاد کتمان شدهء عناصر مذهب درباری در حزب حرکت اسلامی با رهبریت نوین جامعهء هزاره است؛ ولی در فردای ۲۳ سنبله تمام نقاب ها دریده می شوند و محسنی و سید جاوید و دیگران با قوماندهء مشترك و هدف و شعار واحد با سید فاضل و اکبری و سید عالمی، بر جبههء اجتماعی جامعهء هزاره حمله می کنند و جبهه گیری واحد سیاسی شان در مقابل رهبری نوین سیاسی جامعهء هزاره علنی می گردد.

بعد از ۲۳ سنبله است که شعار سیاسی جامعهء ما مطابق به سرنوشت جامعهء ما می شود. شعار سیاسی "دیگر نباید هزاره بودن جرم باشد"، شعاری می شود که هم جبهه گیری اجتماعی را بیان می دارد و هم جبهه گیری سیاسی را. "تضاد مذهبی کم رنگ" می شود و دشمن جبهه گیری سیاسی و اجتماعیش بر مبنای تضاد نژادیش با جامعهء هزاره به وجود می آید و دیگر سید فاضل با وجود آن تاریخ تضاد و جنگش با محسنی، بار دیگر در جوار این شخص قرار گرفته و از مخالفت سیاسی و مذهبی میان آنها هیچ خبری نیست و بعد از سالهای دراز "شورای مرکزی حزب وحدت" و "شورای مرکزی حزب حرکت " باهم جلسه مشترك سیاسی را تشکیل می دهند و "شورای تصمیم گیری مشترك" ایجاد می کنند!

اگر آنطرف اینقدر تحول بزرگ به وجود می آید که محسنی و سید فاضل بعد از آنهمه خصومت در جبههء مشترك سیاسی قرار می گیرند و انگار که از روز اول تا فردای ۲۳ سنبله باهم آشتی بوده اند، اینطرف در غرب کابل نیز باید جبههء سیاسی به وجود می آمد که هم صف اجتماعی آن مشخص می بود و هم موضعگیری سیاسی آن. بعد از ۲۳ سنبله، عناصر میانه رو و پله بین در برابر این سوال قرار می گیرند که باید جواب "آری" یا "نه" خویش را در برابر جبهه گیری های جدید اجتماعی و سیاسی بدهند. آنطرف چهل و چند بزرگوار شریف درباری، شورای مرکزی جدید تشکیل داده اند و محسنی و سید جاوید و سید هادی و سید انوری ها نیز با مواضع واحد سیاسی، نظامی و اجتماعی در جوار آنان قرار گرفته اند وبه تشکیل جلسات مشترك غرض تصمیم گیری های مشترك می پردازند. شعار شان معلوم است و علت کنار آمدن شان در جوار هم نیز "نژاد" و "نسب" و دشمنی با رهبری نوین سیاسی و اجتماعی جامعهء هزاره است(*). شب از طریق رادیو به صورت علنی و آشکار تقاضای کمك از هم پیمانان «تشنه به خون هزاره» خویش می نمایند و بعد از آن است که جامعهء هزاره هزاران قربانی را تحویل جنگ می دهد.

اینطرف در جبههء اجتماعی نوین، تمام خطوط سیاسی و اجتماعی مشخص شده است. صرف نیروهایی از جبهه دفاع می کنند که متعهد به سرنوشت جامعهء خویش اند. خواست سیاسی و اجتماعی رهبری حزب، همان خواست سیاسی و اجتماعی جامعه است. حتی اکثر نیروهایی که از لحاظ فکری متزلزل اند، در حالت تردد قرار دارند. حالت انفجار از درون باعث شده است که دشمن خطوط اول دفاعی را در بعضی مناطق بشکند و به طرف محلات مسکونی نزدیك شود. نیروهای سیاف با همکاری نیروهای وابسته به تشیع درباری داخل دشت آزاده گان می شود. انفجار از درون آنقدر عظیم است که همه چیز را متزلزل ساخته است. شجعت نیروهای مقاومت جامعه آنقدر محتمل است که نشریات خارجی (به خصوص فرانسپرس) شکست حتمی "نیروهای مزاری" راپیش بینی می کنند. جامعه کاملاً داخل صحنه شده است و برای ختم جنگ میان "نیروهای خودی" تلاش دارد. "عَلَم" پیش قراول جامعه است؛ ولی صف بندی های اجتماعی و سیاسی آنقدر نظر به ماهیت متضاد خویش عمل می کنند که سید انوری پدر مردم را یکجا با عَلَم شان لعنت می کند و دستور شلیك را بر مردم و عَلَم شان صادر می نماید. دیگر مذهب و مصلحت مذهبی هیچگونه نقشی برای تلطیف جنگ نژادی و خصومت اجتماعی با جامعهء هزاره ندارد. نابودی جامعه ای

(*) کاملاً دقت شود که دشمنی با رهبری نوین سیاسی جامعه، مجزا از دشمنی با رهبری یك حزب است. اگر "رهبر شهید" تنها رهبر حزب وحدت می ماند و مطابق به رهبری شورایی و مصلحت های هر فرد رهبری آن عمل می کرد، شیعه های درباری از دل و جان تأییدش می کردند؛ ولی "رهبر شهید" در بُعد رهبر جامعهء هزاره است که نه با شیعه های درباری و مصلحت های آنان آشتی کرده می تواند و نه به مصلحت های فردی مصلحت گرایان فرصت طلب و نامرد ارزش می گذارد. دشمنی با رهبری نوین سیاسی جامعه، در حقیقت دشمنی با خود جامعه است. ما شاهد بودیم که شیعه های درباری در اولین فرصت، برای حزب وحدت، رهبر جدید به وجود آوردند و در ظرف یك الی دو هفته چهل و چند عضو علنی (و شاید چهل و چند عضو مخفی) نیز در شورای مرکزی آن ثبت نام کردند؛ ولی برای نابودی رهبری نوین جامعهء هزاره، ناگزیر بودند که با «ارتش تشنه به خون هزاره» و با سرمایه و حمایت مذهبی جمهوری اسلامی ایران، بر جبهه مقاومت جامعهء هزاره، برعلاوهء حملات مذهبی و سیاسی، به حملات نظامی نیز بیاغازند. نکتهء با اهمیت از لحاظ تیوریکی این است که تضاد با رهبری نوین اجتماعی، هیچگاهی (بدون استثناء) صبغهء خصومت فردی ندارد، بلکه دشمنی با یك جامعه است. وقتی "رهبر شهید" می گوید که "دیگر نباید در افغانستان هزاره بودن جرم باشد"، این را برای فرد خود نمی خواهد، بلکه برای جامعهء هزاره می خواهد. وقتی سید فاضل ها و محسنی ها و اکبری ها در برابر همین شعار سیاسی و اجتماعی موضعگیری نظامی، سیاسی و مذهبی می کنند، در حقیقت می خواهند که "هزاره بودن" را به جرم اجتماعی جامعهء ما تبدیل کنند. بنابرین، باید همیشه میان رهبری اجتماعی و رهبری حزبی فرق قایل شد. رهبر اجتماعی، بزرگترین مصلحت های فردی و خصوصی خود و هر فرد دیگر را قربانی کوچکترین مصلحت جامعه می کند، ولی رهبر حزبی، اگر متعهد به سرنوشت جامعه نباشد، عظیم ترین مصلحت های جامعه را فدای مصلحت یك فرد،معمولی حزب خود می نماید. اینست تفاوت رهبری اجتماعی و رهبری حزبی بدون تعهد.

که مدافع رهبری نوین اجتماعی خود است، حتمی ترین امر در جنگ های نژادی و اجتماعی است. عَلَم و مردم در همچون جنگ ها صرف وسیلهء کسانی است که تا کنون از ماهیت انفجار تضاد در تاریخ اجتماعی و سیاسی خویش خبر ندارند و هنوز برای شان زود است که تجربه کنند که سید انوری، اگر در جنگ منافع اجتماعی و نسبی خویش بر عَلَم جامعهء هزاره با تانك شلیك نکند، سید انوری بوده نمی تواند و باید اشرافیت مذهبی و نژادی وی زیر قدم های "جامعهء مریدان" نابود شود. و اگر تضاد به همین حد خویش نرسد که عَلَم ها را نیز قربانی نکنند، تضادی وجود نداشته است و ۲۳ سنبله روز مسخرهء تاریخ است، نه روز انفجار تاریخ که تمام نهاد های فکری و اعتقادی گذشته را نابود می کند و باورها و دیدگاههای نوین را با منطق نوین به وجود می آورد.

عناصر فرصت طلب و پله بین در بین هر دو جبهه قرار گرفته اند و باید تکلیف سیاسی و اجتماعی خویش را تعیین کنند؛ در جبهه گیری سیاسی نوینی که ایجاد شده است، باید بین دو شورای مرکزی، یکی را انتخاب نمایند. دیگر مصلحت های فردی این اشخاص،صرف خود خواهی سیاسی و فردی فرد شان را اقناع کرده می تواند و برای جبهه گیری جدید سیاسی، باید صف شان را مشخص کنند. این عناصر در جبهه گیری اجتماعی، خیلی ها به ساده گی از جامعهء خود حرف می زدند؛ حتی "زاهدی" بیانیه می دهد که "افتخار می کند که امروز مردم "مزاری رهبر" می گویند و خود شان رهبر خود را تعیین می کنند"!! و حتی مردم را تشویق می کند که اگر شورای مرکزی حرف آنان را نمی شنود «گور مرده اش»، خود مردم عمل کنند! این حرفها برای آن است که قدرت جامعه را همه درك می کنند و هیچکسی نیست که در برابر جامعه موضعگیری کند، جز دشمنان تشنه به خون جوامع؛ ولی مشخص نمودن موضعگیری سیاسی برای سرنوشت جامعه، کار ساده نیست؛ قبل از همه منافع فردی قربانی می شود و این آقایانی که اگر حتی حزب پرست هم شده اند، صرف برای منافع فردی شان بوده است، نا- ممکن است که با موضعگیری سیاسی منافع فردی خویش را قربانی کنند.

جبهه گیری جدید سیاسی بعد از ۲۳ سنبله طیف های مختلف را به وجود آورد که بارزترین طیف همان طیفی است که عناصر آن بر "وحدت تشیع" تأکید دارند و با هزاران نیرنگ و با مطرح کردن منافع "جامعهء تشیع"، منافع شخصی خویش را از خطر مصؤون نگه می دارند و حتی شدیدتر از شیعه های درباری، حرف زدن از منافع جامعهء هزاره را معراج کفر و الحاد و دشمنی با "وحدت تشیع" اعلان می دارند. در منطق همچون اشخاص، "جامعهء تشیع" بالاتر از ایمان شان مطرح می شود؛ ولی هیچکس نیست که بپرسد تعریفی مشخص از "جامعهء تشیع" به دست دهند. چون "جامعهء" خیالی "تشیع"، بیان استعاری وحدت حزبی چند شیعهء درباری با آنان است، ولی در متن اجتماع صرف شیعه های جامعه هزاره اند که قربانی می شوند و موضعگیری های مشخص سیاسی و نژادی، بنیان مستحکم جبهات ضد منافع اجتماعی و سیاسی آنان را تشکیل می دهد.

۲۳ سنبله به وجود آمده است. وقتی این عناصر فرصت طلب نمی توانند داخل جبههء جدید سیاسی جامعهء هزاره شوند، لذا با منطق "جامعهء تشیع"، بار دیگر برای وحدت حزبی با عناصری تلاش می نمایند که هم جبههء نظامی شان مشخص شده است و هم جبهات اجتماعی، سیاسی و مذهبی شان. این عناصر برای طفره رفتن ناگزیر می شوند که بعد از ۲۳ سنبله غرب کابل را ترك گویند. ترك جوار مقاومت غرب کابل، یگانه تاکتیك برای شیعه های درباری در چهرهء دوست و عناصر فرصت طلب خودی بود. این عناصر بدون استثناء غرب کابل را ترك گفتند و به همین علت است که تا کنون هم جرم شان را با قیل و قال منافع "جامعهء تشیع" خیالی کتمان می کنند. تنها گذاشتن رهبر شهید در سخت ترین دوران مقاومت غرب کابل، بیانگر مجزا بودن رهبری جامعه از رهبری حزبی این افراد مصلحت گراست.

رهبر شهید اگر "رهبر جامعه" نمی بود، خیلی ها به ساده گی می توانست که مصلحت حزبی را بزرگترین آرمان خویش قرار دهد و مصلحت های جامعه.را قربانی آن نماید. مشکل رهبر جامعه دراین است که صرف برای منافع سیاسی و اجتماعی جامعه موضعگیری می نماید. او برای تاریخ می اندیشد و برای نسل هایی که نباید از شناخت تجربهء سیاسی و اجتماعی گذشته گان خویش محروم بمانند. رهبر جامعه، خود را نمی بیند، جامعه را می بیند که همیشه زنده است و برای همین موجود زندهء جاوید است که مصلحت فردی را در فرصت پلك زدن قربانی می کند. تا ایمان به جامعه وجود نداشته باشد، هیچگاهی میثاق خون برای حق تعیین سرنوشت جامعه بسته نمی شود. چون رهبر جامعه اگر تعهدش با خونش امضاء نشود، نه رهبر جامعه وجود دارد و نه تعهد اجتماعی آن.

بعد از ۲۳ سنبله ، مزاری تنهاست؛ دشمن رفته و هر چه که از دستش آمده، انجام داده است. هزاران تن بمب و راکت بر خانه های جامعهء هزاره منفجر شده است و غرب کابل را به قربانگاه اجتماعی انسان آن تبدیل کرده اند؛ یعنی دشمن به مفهوم واقعی آن دشمن شده است و در هر بُعد خویش دشمنی می کند. دیگر سید فاضل میان مردم نیست که نوحهء افشار را بخواند؛ او اکنون در جوار سید انوری و سید هادی و سیاف و مسعود قرار دارد که قاتلان تشنه به خون افشار اند. "صادق مدبر" بعد از آنهمه خدمت به حرکت اسلامی، آمده است و در جبههء سیاسی، اجتماعی و نظامی جامعه اش قرار گرفته است. یعنی دوست نیز به مفهوم واقعی آن دوست شده است و در هر بُعد خویش دوستی می کند. اگر دشمن به مفهوم واقعی دشمن نشود و اگر دوست نیز به مفهوم واقعی آن دوست نشود، حرف زدن از مرحلهء انفجار در تاریخ جوامع دروغ است!

ولی عناصری که صحنه را ترك گفته و منتظر فرصت اند، زنده مانده اند. این عناصر نه دوست اند و نه دشمن! چون نمی توانستند که سید فاضل یا صادق مدبر باشند، بناءً صحنه را ترك گفتند. خیانت های بعد از مرحلهء انفجار، به دست همین افراد انجام می شود. این اشخاص منتظر فرصت اند که بار دیگر چگونه می توانند خطی را حاکم سازند که دوباره دوست و دشمن در چهره های مخالف ماهیت خویش قرار گیرند و باز قاتل افشار برای افشار گریه کند و نوحه بخواند و باز مقتولان غرب کابل، بر دستان قاتلان غرب کابل بوسه بگذارند.

ایجاد انحراف در جبهه گیری مشخص سیاسی، کار همین عناصر مصحلت گرای فرصت طلب است که همیشه از خط مشخص سیاسی برای دفاع از سرنوشت جامعه فرار می کنند و صحنه را ترك می گویند و هنوز جنازهء رهبر شهید بر دوش جامعه است که نامهء شان برای «اکبری» می رسد که بیایید بحران سیاسی را ختم کنیم که خاین سیاسی کشته شد و

هنگام دفن آن، با خواندن نماز جنازه در جوار هم، دهن کجی بزرگ به این خاین بزرگ سیاسی به عمل آریم! ماهیت فرصت طلبان همین است. جمع شدن همچون اشخاص به گرد هر رهبر، عامل فشار بزرگ برای انحراف دادن رهبر از خط سرنوشت جامعه و مردم است.

امروز ما شاهدیم که منطق سیاسی و اجتماعی ماقبل ۲۳ سنبله بار دیگر رشد می کند. "وحدت تشیع" دروغین بار دیگر همچون شعار "وحدت ملی" به تیغ گردن عناصر آگاه و متعهد به سرنوشت سیاسی جامعه تبدیل می گردد. جبهه گیری های مشخص اجتماعی و سیاسی دیروز را می خواهند بار دیگر برای مصلحت فردی و سیاسی خویش قربانی کنند. سید محمد های سجادی بار دیگر بعد از ترك کنار رهبری داخل جبههء اجتماعی و سیاسی جامعهء ما می شوند و بدتر از همه، تمام نهاد های تازهء اجتماعی و فکری را که مبین باورها، دیدگاهها و منطق نوین اجتماعی ماست، از بین می برند و به عبارت دیگر، اگر رهبر شهید را در انزوا کشتند، خط خون و صداقت اجتماعی وی را با سکوت می خشکانند. جمهوری اسلامی ایران و تشیع درباری مزدوران خویش را می فرستند که در عاشورا از مزاری حرف زده نشود.

کسانی که افتخار شان دلالیت پول است، جلسه تشکیل می دهند و خواهش می کنند که از عاشورای غرب کابل و مزاری حرف زده نشود، چون "بعضی برادران حساس شده اند". آقای "محمد موسی عارفی" وقتی در عاشورا یك ساعت سخنرانی می کند، یك لفظ از غرب کابل و پیشوای شهید آن نمی گوید و وقتی مردم از او می پرسند که چرا از رهبر شهید و غرب کابل یاد نکردی و یا حد اقل یك صلوات برای روح پاك او نفرستادی؟ می گوید: "والله فراموش کردم" !! وقتی همچون اشخاص مسؤول فرهنگی و مسؤول بلند کردن خواست سیاسی جامعه شوند، آیا تصور نمی گردد که باید حتماً برای منطق "وحدت تشیع" سخنان رهبر شهید را تحریف کنند و با سخن تحریف شدهء رهبر، رهروان او را نوکران اجانب و ضد خدا و مذهب قلمداد کنند و خطرناکتر از همه ممثل شخصیت رهبری جامعه از طریق مطبوعات برای جوامع دیگر شوند؟

کسی که درك نکند که شخصیت رهبری جامعه همان شخصیت جامعه است، بدون کوچکترین هراس و تردد، رهبر را در سطح مطبوعات به "دشت ملا غلام" می کشاند و خبر افتتاح داش خشت و دادن "رهنمود های مشخص" توسط وی را پخش می کند! بعداً ملاحظه می کنیم که همین شخص دوست رهبر است و دیگران دشمن رهبر! چرا؟ چون ماهیت فرصت طلبی همین است که نه چهرهء دشمن معلوم باشد و نه چهرهء دوست و چه بهتر که دشمن، دوست معرفی گردد و دوست، دشمن تلقی شود!!

می خواهم با صراحت بیان دارم که امروز همچون فضا حاکم شده است و فرصت طلبان بار دیگر خطوط مشخص اجتماعی و سیاسی جامعهء ما را قطع می نماید. ما ناظریم که ساطور "وحدت تشیع" باز هم خطوط و اهداف مشخص سیاسی و ملی جامعهء هزاره را نابود می کند. شعارهای مشخص سیاسی و اجتماعی جامعهء هزاره را باز در هالهء مبهم و تاریك "جامعهء تشیع" خیالی گم می کنند. هیچگونه طرح دقیق سیاسی برای خط مشی سیاسی جامعه وجود ندارد: به نظر بنده بایکات نمودن "دولت کابل" امر منطقی سیاسی است، ولی محصور شدن در مشکلات محلی و سیاسی - حزبی، هیچگاهی نمی تواند که خواست سیاسی جامعه را برای جوامع دیگر مطرح کند. ما به سیاست ها و تحرکات سیاسی یی ضرورت داریم که در هر گام طرح های سیاسی و اجتماعی ما را برای ایجاد اولین نظام عادلانهء سیاسی بیان دارد. ادعای "حق"، به تنهایی خود بیانگر دادن و طرح دقیق و مشخص سیاسی برای ساختن نظام عادلانه سیاسی نیست. اگر وضع به همینطور ادامه پیدا کند، نمونهء گردهمایی در سنای امریکا در هر جا تطبیق خواهد شد که سید مرتضوی ها با گفتن مشکل اساسی افغانستان (عدم پذیرش یکدیگر) صاحب منطق سیاسی شوند، ولی ما شهامت این را نداشته باشیم که ماهیت اشرافیت مذهبی تشیع درباری سید مرتضوی ها را برای جهان افشاء کنیم و بیان داریم که از برکت جامعهء هزاره و معامله با خون و سرنوشت سیاسی و اجتماعی همین جامعه است که پدران نامور "جامعهء تشیع" در سنای امریکا صاحب حنجرهء سیاسی می شوند. علت این شکست ما، عدم مشخص بودن جبههء سیاسی جامعهء هزاره است. شعار سیاسی جامعهء هزاره، اگر شعار سیاسی حامیان "جامعهء تشیع" را نابود نکند، بدیهی است که ما با تمام حسن نیت سیاسی و اجتماعی خود، هست و بود جامعهء خویش را به نفع سید مرتضوی ها نابود کرده ایم.

رهبر جامعه،
خود را نمی بیند، جامعه را می بیند که همیشه زنده است و برای همین موجود زندهء جاوید است که مصلحت فردی را در فرصت پلك زدن قربانی می کند. تا ایمان به جامعه وجود نداشته باشد، هیچگاهی میثاق خون برای حق تعیین سرنوشت جامعه بسته نمی شود.

اگر اندکی دقت شود، امروز کسانی خواهان نابودی جبهات مشخص سیاسی و اجتماعی جامعهء هزاره اند که ۲۳ سنبله را "سر آغاز فاجعه" می خواندند و از مسؤولیت سیاسی و اجتماعی (تنهای تنها) موقعیت فردی و آسایش فردی خویش را مد نظر داشتند. آن کسی که ایمان به نجات جامعه دارد و به خوبی درك می کند که جامعهء ما در حساس ترین مقطع تاریخ سیاسی ملت افغانستان، به مشخص ترین جبههء سیاسی و اجتماعی ضرورت دارد، وقتی می بیند که با روز مرگی های سیاسی- مصلحتی، تفکر جامعه را از مسیر سرنوشت سیاسی و حق تعیین سرنوشت ملی و اجتماعی آن منحرف می سازند، خواب از چشمانش می پرد. عناصر فرصت طلب و بی تعهد بزرگترین تلاش را به خرج می دهند که به گرد رهبری جامعه هزاران سد را ایجاد کنند. این سدهای تصنعی باعث قطع رابطهء رهبر با جامعه و مانع رسیدن پیام جامعه به رهبر می شود. وقتی رهبر را از جامعه و جامعه را از رهبر جدا کردند، در اولین فرصت رهبری را که پدیدهء اجتماعی است، نابود می کنند و بعداً با ساقط کردن نقش جامعه در رهبری، خود به پخش ذهنیت های دروغین می

پردازند. همین اشخاص انتقاد از سید محمد سجادی و دیگر مصلحت گرایان فرصت طلب را دشمنی با رهبری جامعه تبلیغ می نمایند، بدون آنکه درك کنند که رهبری آیینه ایست که خواست و نظر هر فرد جامعه باید درآن انعکاس پیدا کند. تلفیق نظریات مخالف (وگاهی حتی متضاد) است که خط مشی سیاسی وجبههء مشخص سیاسی یك جامعه را تعیین می کند. این اشخاص رهبری را یك فرد می بینند، ونه مظهر و تبلور اراده و خواست سیاسی و اجتماعی جامعه؛ بناءً هر گونه انتقاد را دشمنی با فرد رهبر مطرح می کنند؛ چون خود بدین باور اند که رهبری یك فرد است و با حلقه نمودن این فرد، مصؤونیت سیاسی و اجتماعی شان به دست می آید. اینان از این نکته غافل اند که حلقه نمودن رهبر، در قدم اول مجزا نمودَن آن از اندیشه هایی است که تفکر جامعه را می سازد و با ایمان کامل می توان گفت که جامعه هر زمانی درك کند که رهبرش متعهد به سرنوشتش نیست، در زود ترین فرصت تکلیف سیاسی و اجتماعی آن رهبر را تعیین می کند. در طول تاریخ نوکران کذاب و فرصت طلب، یگانه دشمن رهبران بوده اند و نیز همین اشخاص بوده اند که نقش جامعه را در رهبری نابود کرده و رهبر ها را با تمام حسن نیت شان ناخواسته به دشمنان سرنوشت اجتماعی و سیاسی جوامع شان تبدیل نموده اند.

زدودن شخصیت ها از کنار رهبر به مفهوم در انزوا قرار دادن رهبر از نظریاتی است که در درون جامعه مطرح اند. کنار رفتن عناصر آگاه و متعهد به سرنوشت جامعه از کنار رهبر، به مفهوم ضربه خوردن این عناصر نیست، بلکه ضربه خوردن خود رهبر است؛ چون افراد آگاه، هدف اجتماعی و سیاسی خویش را هیچگاهی منوط به یك حزب نمی سازند و جامعه را فراتر از یك حزب می بینند؛ بناءً مصلحت مقطعی حزبی، هیچگاهی نمی تواند که اهداف سیاسی و اجتماعی این شخصیت؟ را تحت الشعاع قرار دهد. می خواهم بگویم که این شخصیت ها و نظریات شان با وجود تمام دشمنی ها و فتواها وجود خواهند داشت و بستر زنده گی آنها متن جامعه خواهد بود، ولی دشمنی حزبی با این شخصیت ها در حقیقت دشمنی بایك بخش از خواست های فکری و سیاسی جامعه است. این شخصیت ها در درون جامعه همیشه وجود دارند، ولی فرصت طلبان مرتجع، چون خود را تنها در چوکات حزبی بزرگ دیده اند، هیچ باور ندارند که متن جامعه اصالت فکری و سیاسی احزاب را تعیین می کند. صاحب مغزها جامعه است، ولی صاحب فرصت طلبان، حزبی که رهبری آن را در حصار خویش دارند، ولی آنگاهی که سرنوشت جامعه، تعهد سیاسی رهبری حزب را تشکیل دهد، بازهم ناظر خواهیم بود که این عناصر دوباره همچون غرب کابل بعد از ۲۳ سنبله، جوار رهبری جامعه و مردم را ترك خواهند گفت و باتطبیق انزوای سیاسی بر "رهبر جامعه"، دشمنی غیر علنی خویش را متبارز خواهند ساخت.

۲۳ سنبله، سر آغاز جبههء سیاسی جامعهء هزاره بود. افرادی که تا کنون هم این واقعیت اجتماعی را درك نمی کنند و منطق فرصت طلبان بی تعهد باور شان را نسبت به اصالت جبههء سیاسی جامعه زایل کرده است، بالاخره درك خواهند کرد که وقتی جامعه ای یك بار صاحب رهبری نوین شد و این رهبری خط مشخص سیاسی واجتماعی آن را نیز رهبری کرد، ذهن این جامعه هیچگاهی بستر تحمیق دوباره نخواهد گردید، چون به وجود آمدن ارزشهای نوین فکری و سیاسی در جامعه، قبل از هر چیز معیار های مشخص فکری و سیاسی را برای جامعه ایجاد می کند. ممکن است که به علت ناگزیری های مقطعی و یا فشار های سیاسی و یا حتی شدت عمل نظامی در برابر جامعه، جامعه وادار به تحمل ناهنجاری های سیاسی و اجتماعی شود، ولی موجودیت معیار مشخص رهبری سیاسی و اجتماعی، علت اساسی برای تعیین تمام ارزشهای ما بعد سیاسی واجتماعی جامعه خواهد شد.

"رهبر شهید" به عنوان رهبر جامعهء هزاره، معیاریست که صرف با قتل عام مطلق جامعهء هزاره نابود شده می تواند و با درك از همین مساله است که می بینیم حتی جمهوری اسلامی ایران نیز بعد از ایجاد فراکسیون اکبری و صدور "فتوای مرگ مزاری"، نمی تواند که از گرفتن اسم مزاری و غرب کابل در جریان تجلیل از عاشورا جلوگیری نماید؛ گرچه می تواند عناصر مزدور خویش را به داشتن مهر سکوت در برابر رهبر جامعهء هزاره دستور دهد!

۲۳ سنبله و به وجود آمدن جبهات مشخص اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و مذهبی در درون جامعهء هزاره، محصول تاریخ و تکامل منطقی ماهیت های متضاد در درون روابط اجتماعی این جامعه است. وقتی ۲۳ سنبله سرآغاز اولین فصل تاریخ سیاسی واجتماعی جامعهء هزاره است، بناءً مبارزه برای تثبیت این تاریخ امری کاملاً طبیعی خواهد بود. هر قدر قطب بندی های جدید سیاسی و اجتماعی به وجود آید، پیامد منطقی آن جز تقویت هر چه بیشتر جبهه گیری های سیاسی و اجتماعی چیز دیگری نخواهد بود. علایق حزبی وقشری ومصلحت های گونه گون افراد، همانطور که نتوانست از انفجار ماهیت های متضاد در درون جامعهء هزاره جلوگیری کند، همانطور از رشد منطقی و مشخص شدن جبهه گیری های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی این جامعه نیز جلوگیری نخواهد توانست. تقلاهای مصلحت گرایان برای مصلحت یك قشر خاص سیاسی است که با تغییر وضع کنونی محکوم به مرگ اند، ولی جامعه وجود خواهد داشت و ارزشهایی را که به دست آورده است، هیچگاهی نابود نخواهد کرد. جامعه، مادر ارزشهاست و فرصت طلبان، پدر مصلحت ها؛ تاریخ از جامعه است و حکمرانی به عنوان یك پدیدهء

هر قدر
قطب بندی های جدید سیاسی
و اجتماعی به وجود آید، پیامد منطقی
آن جز تقویت هر چه بیشتر جبهه گیری های
سیاسی و اجتماعی چیز دیگری نخواهد بود.
علایق حزبی وقشری ومصلحت های گونه گون افراد،
همانطور که نتوانست از انفجار ماهیت های متضاد
در درون جامعهء هزاره جلوگیری کند، همانطور از
رشد منطقی و مشخص شدن جبهه گیری های
سیاسی، اجتماعی و فرهنگی این جامعه
نیز جلوگیری نخواهد
توانست.

بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۴

مقطعی و زودگذر، از عناصر بی تعهد و خودگراست.

جوامع با تاریخ و ارزشهای مادی و معنوی خویش باقی مانده اند و جلادان آدمکش که بایك اشاره، انگشت، حیات هزاران انسان را گرفته اند، نابود شده اند؛ بناءً قدرت واقعی نیز مربوط به جامعه است و ماندگار کسیست که به غیر از مصلحت جامعه و تاریخ آن به هیچ مصلحت دیگر تسلیم نشود. خلق شدن ارزشهای نوین جوامع، مدیون همین شخصیت هاست و مزاری، پدر تاریخ نوین جامعهء ما با ارزشهای نوین اجتماعی و سیاسی آن است. ۲۳ سنبله، اولین روز این تاریخ نوین است که با انفجار بزرگ خویش ، ارزشهای نوین فکری را در زیر بنای جبهات نوین اجتماعی، سیاسی و فرهنگی قرار داد.

ج- جبهه گیری فرهنگی:

جامعه ای که صاحب جبههء مشخص اجتماعی و سیاسی می شود، در قدم اول رجوع به فرهنگ خویش می کند؛ چون فرهنگ، هستی همان جامعه است و مبارزهء فرهنگی عبارت از آیینه ایست که چهرهء واقعی هستی مادی و معنوی جامعه را نشان می دهد. جبههء اجتماعی یی که صرف برای منافع اجتماعی جامعهء هزاره به وجود آمده است و هکذا جبههء سیاسی یی که صرف متعهد به خواست سیاسی و سرنوشت سیاسی و ملی جامعهء هزاره است، نا-ممکن است که بدون جبهه فرهنگی بتوانند پیام خویش را به جامعه برسانند و همچنان پیام جامعه را به دست آرند.

فرهنگ هم آزادی می زاید و هم با آزادی و دیموکراسی رشد می کند. پیوند دیموکراسی و فرهنگ است که ماهیت سیاست های اصیل و سیاستهای ارتجاعی را روشن می سازد. اولین گرایش سیاست های مردمی به جانب فرهنگ و مغزهای جامعه بوده ولی اولین گرایش سیاست های ضد مردمی و ارتجاعی به طرف دفع فرهنگ و مغزهای جامعه است.

فرهنگ از آن جامعه است. جامعه در فرهنگ خود زنده گی می کند و تفکر و بینش خویش را نیز در فرهنگ خویش انعکاس می دهد. سیاست زمانی مخالف با فرهنگ (یا به عبارت دیگر مخالف هستی مادی و معنوی) جامعه می شود که به نفع یك قشر مرتجع و بی ایمان نسبت به سرنوشت سیاسی و اجتماعی، قرار گیرد. فرهنگ مجزا از سیاست نیست؛ ولی سیاستی که مجزا از فرهنگ حرکت می کند، سیاست نیست ؛ بلکه مجموعهء اعتقادات عوامفریبانه ایست که صرف با سوء استفاده از مصلحت های جامعه ، بار دوش کمر شکن جامعه می گردد. اگر میان سیاست و فرهنگ مقایسه صورت گیرد، سیاست همان جزء فرهنگ است که می تواند منحرف شود، ولی فرهنگ هیچگاهی انحراف نمی کند؛ چون فرهنگ با تاریخ یك ملت حرکت می کند و سیاست که منحرف می شود، نه تنها ضد فرهنگ، بلکه ضد تاریخ جامعه نیز می شود.

وقتی جامعه صاحب فرهنگ خویش است، روشن است که متن جامعه تفکر اساسی خویش را همیشه به خودی خود می پروراند. مغزهای یك جامعه انعکاس دهندهء تاریخ و خواست جامعه اند.

همانطور که فرهنگ به عنوان یك هستی مادی و معنوی در درون جامعه نهفته است، مغز های فرهنگی نیز جزء سرمایه های جامعه اند. کسانی که سیاست را تنها آقایی بر جامعه می دانند، هیچگاهی معتقد بدین نیستند که متن جامعه گرانبها ترین مغزها واندیشه ها را در خود نهفته دارد. بیرون شدن گنجینه های معنوی جامعه زمانی میسر می شود و به ساختن سریع تفکر و معنویت جامعه می آغازد که جامعه قبل از همه صاحب جبههء مشخص اجتماعی و سیاسی می شود که مطلقاً متعهد به سرنوشت سیاسی و اجتماعی جامعه باشد. در طول دوران جهاد هم احزاب سیاسی وجود داشته اند و هم جامعهء هزاره. تا زمانیکه این احزاب مصروف جنگ داخلی بودند و هزاران مغز جامعه به نام کافر وملحد و منافق تیر باران شدند، فرهنگ جامعه در هر روز خویش، خود را مجزا از این احزاب احساس می کرد، ولی زمانیکه «رهبر شهید» بنیانگذار "وحدت" می شود، و بعد از آنکه در جریان مقاومت غرب کابل "رهبری حزبی" ایشان به "رهبری جامعه" تبدیل می شود، از همین زمان به بعد است که جبههء اجتماعی و سیاسی جامعهء ما صاحب جبههء فرهنگی خویش نیز می گردد. وقتی جامعه در عقب رهبرش ایستاده است، روشن است که فرهنگ جامعه نیز مدافع رهبر صدیق خویش است. جبههء متحد اجتماعی و سیاسی اگر پشتیبان جبههء فرهنگی نمی شد، انعکاس هستی جدید سیاسی و اجتماعی جامعه هیچگاهی از طریق صفحات فرهنگی آن به عمل نمی آمد. پیوند مشترك سیاست مردمی با جبههء اجتماعی و جبههء فرهنگی، اصیل ترین پیوند برای ساختن سرنوشت جامعه با مبارزهء آگاهانه‌است.

مبارزهء سیاسی یك جامعه اگر صاحب پشتوانهء فرهنگی نشود، به مبارزهء گمنامی می ماند که نه کس خواست آن را می فهمد و نه کس هدف آن را درك می کند؛ ولی کدام زمان مبارزهء سیاسی صاحب پشتوانهء فرهنگ جامعه می شود؟ زمانیکه سیاست تعهد خویش را نسبت به سرنوشت جامعه به اثبات برساند.

فرهنگ هم آزادی می زاید و هم با آزادی و دیموکراسی رشد می کند. پیوند دیموکراسی و فرهنگ است که ماهیت سیاست های اصیل و سیاستهای ارتجاعی را روشن می سازد. اولین گرایش سیاست های مردمی به جانب فرهنگ و مغزهای جامعه بوده ولی اولین گرایش سیاست های ضد مردمی و ارتجاعی به طرف دفع فرهنگ و مغزهای جامعه است؛ چون ضمیمهء فرهنگ، دیموکراسی و آزادی بیان و عقیده، و ضمیمهء سیاست های ضد مردمی و ارتجاعی کشتن دیموکراسی و کشتن عقاید مخالف است. سیاستی در تضاد و دشمنی با فرهنگ قرار می گیرد که هیچگونه ایمانی به جامعه و آزادی آن ندارد. سیاست ارتجاعی زمانی سیاستمدار را به آقایی جامعه می رساند که فرهنگ جامعه زیر زمینی می شود و

بنیاد اندیشه تاسیس ۱۳۹۴

هیچ خواست جامعه مطابق به سرنوشت آن تبارز نکند. مبارزهء سیاسی و مبارزهء فرهنگی دو روی یك سکه اند، ولی زمانیکه سیاست حامی قشر مفتخوار و مرتجع جوامع می شود، درهمین زمان است که اولین شلیك آن برمغزهای فرهنگی وآگاه جامعه صورت می گیرد.

منحرف ترین دیدگاه در مورد فرهنگ، دید گاه حزبی است. بخش فرهنگی در درون احزاب سیاسی، عبارت از همان بخشی است که آرمانها و اهداف سیاسی و اجتماعی احزاب را تبلیغ می نماید. مسئوولین حزبی درك نمی کنند که فرهنگ حتی در تحت قیمومیت رهبریت سیاسی یك حزب ، بازهم نقش اصیل خویش، یعنی انعکاس تفکر و بینش سیاسی واجتماعی حزب خویش را به عمل می آورد. همین نقش فرهنگ، بارز ترین نقش آن در درون جامعه نیز است. اگر فرهنگ یك جامعه آیینهء انعکاس دهندهء چهره واقعی هستی مادی و معنوی آن جامعه است. بخش فرهنگی یك حزب نیز آیینه صادق نمایاندن چهره و ماهیت اصیل تفکر و بنیش همان حزب است.

زمانی که نشریهء "امروز ما" ساقط می شود، آقای داکتر "طالب" با ایمان بر حقانیت اندیشهء خویش نسبت به فرهنگ، با طعنهء تلخ گوشزد می کند که "من از اول گفته بودم که فرهنگ مادون سیاست است." این سخن آقای "طالب" تقریباً بیانگر دید اکثر "سیاسیون" نسبت به فرهنگ بوده که بدون شك مطلقاً نادرست است. زیرا اولاً تفکیك میان سیاست خوب و سیاست بد درآن مد نظر گرفته نشده، ثانیاً رابطهء فرهنگ و سیاست نظر به تعهد مشترك آنان نسبت به سرنوشت جامعه فراموش شده و ثالثاً دقت نشده است که سیاست و فرهنگ ازهم مجزا نیستند. ما نباید فراموش کنیم که سیاست خوب و متعهد به سرنوشت مردم، یگانه پیروزی آن اینست که صاحب جبههء فرهنگی «جامعه» می شود و سیاست بدصرف کسانی را به عنوان "فرهنگی" در جوار خویش حفظ می کند که "عیال داری" ضمیمهء حتمی کار نشراتی آنان و بلکه علت اساسی پرداختن آنان به کار نشراتی است!

سیاست خوب از طریق فرهنگ جامعه انعکاس پیدا می کند و صاحب پایگاه اجتماعی می شود، ولی سیاست بد و ضد مردمی، برای اینکه فقر جبههء فرهنگ جامعه را در جوارش کتمان کند، به دشمن فرهنگ و مبارزهء فرهنگی جامعه تبدیل می شود. "رهبر شهید" وقتی رهبر جامعه می شود، به عظیم ترین سمبول آموزنده برای تاریخ اجتماعی، سیاسی و فرهنگی جامعهء ما تبدیل می گردد. لازمهء رهبری جامعه (نه رهبری یك حزب) اینست که سیاست متعهد به سرنوشت جامعه می شود و تنها سیاستمدار متعهد به سرنوشت جامعه است که از رهبری یك حزب به سطح رهبری جامعه می رسد، نه آن سیاست بازی که تنها دزدیدن میلیونها کلدار آرمان و تعهد اجتماعی و سیاسیش باشد. سیاستمدار متعهد به سرنوشت جامعه، در اولین فرصت به جمع آوری مغزهای جامعه اش می پردازد، چون این سیاستمدار واقف است که مغزهای یك جامعه بیانگر آرمانهای برحق جامعهء خویش اند. زمان رهبری "رهبر شهید" زمانیست که جامعه در کلیت خود (باتمام مغزهای خویش) به گرد "رهبر شهید" جمع است. این حالت بیانگر آن نیست که در متن جامعه مخالفت های فکری وجود ندارد، بلکه بیانگر حالتی است که مصلحت اجتماعی آنقدر بزرگ بوده و اولویت دارد و رهبری سیاسی جامعه نیز آنقدر در خط تعهد به سرنوشت سیاسی و اجتماعی جامعه حرکت می کند که مخالفت های فردی و فکری، در برابر آن به کلی بی ارزش می شوند. همه می آیند و از جیب خود می خورند ولی برای جامعه و رهبری سیاسی آن رایگان فعالیت می کنند. مرزمکانی برای جامعه شکسته است. افراد جامعه از امریکا و اروپا واسترالیا گرفته الی روسیه و جاپان و هند و پاکستان وایران و ترکیه و دیگر کشورها، همه خود را و آرمان سیاسی خویش را در وجود رهبر جامعهء خویش زنده می بینند. خصیصهء بارز این زمان "جذب" است. هیچکسی نیست که نیاید و در تنهء جبهات اجتماعی، سیاسی و فرهنگی جامعه جذب نشود، هیچکسی خود را دور و بیگانه احساس نمی کند. علت این جذب سرتاسری، سیاست متعهد و رهبری متعهد سیاسی جامعه است.

رهبری که سیاست را برای سرنوشت و نجات جامعه رهبری می کند، این رهبر، هر فرد جامعه را یك جزء جامعه می پندارد؛ همانگونه که رهبری را منوط به جامعه می داند، همانگونه جامعه را نیز منوط به رهبری می پندارد. صرف اعتقاد به سرنوشت جامعه (نه جیب سیاست باز) است که سیاست را صاحب پایگاه فرهنگی و مغزهای جامعه می سازد و رهبری سیاسی جامعه صاحب قدرت جذب می گردد.

قبل از مقاومت غرب کابل، فرهنگ جامعه وجود دارد و احزاب نیز هر کدام مصروف صادقانه ترین فعالیت برای انعکاس آرمانهای حزب خویش اند، ولی آغاز مقاومت در غرب کابل، آغاز مرحلهء جدید فرهنگی نیز برای جامعه است. مغزهایی که تا کنون با هیچ سازمان سیاسی کار نکرده اند (که بعداً شناخته شده باشند!)(*) نظر به حساسیت زمان در تماس با رهبریت سیاسی حزب وحدت می شوند. رهبری حزب در این مرحله آنقدر مواجه با گیرودارهای مرحلهء رقابت باعناصر تشیع در باری است که بیان کلمهء "هزاره" در این مرحله، به مفهوم نقض تمام ارزشهای "انقلاب شیعی" نه تنها در افغانستان، بلکه در جمهوری اسلامی ایران نیز پذیرفته می شود! رهبری حزب، با تعهد کامل به سرنوشت سیاسی و اجتماعی جامعهء هزاره، مرحلهء رقابت حاد را مدنظر دارد. در محیطی که "غرجستانی" ها به دستور و فتوای رسمی "سید حکیمی" ها نیست و نابود می شوند، نا ممکن است که جبههء فرهنگی جامعهء هزاره، پشتیبان رهبر سیاسی جامعه شده بتواند.

کمیسیون فرهنگی حزب، با وجود آنکه از سرنوشت اجتماعی و سیاسی جامعهء هزاره ، بدون کار برد کلمهء "هزاره" حرف می زند، "آقایون" را هار ساخته است و بخش فرهنگی را عامل نفاق در "جامعه تشیع" اعلان می دارند. دشمنی با کمیسیون فرهنگی را آنقدر حاد می سازند که یکی از معضلات همیشه گی و حتی روزانهء رهبریت سیاسی به حساب می آید؛ چون رهبری حزب به رهبری جامعه تبدیل شده است، روشن است که کمیسیون فرهنگی باید انعکاس دهندهء آرمانهای سیاسی واجتماعی جامعهء هزاره باشد. این امر باعث می شود که حتی فتوای "نژاد گرایی" را بالای رهبر

*- آقای بروجردی معاون وزارت خارجهء ایران، در سفری که اولین بارپس از شکست تلاشهای "جمهوری اسلامی" در دشمنی علنی با جبههء سیاسی واجتماعی جامعهء هزاره، وارد بامیان می شود، ضمن صحبت با مقام رهبری حزب وحدت اسلامی، به عنوان اولین حرف از مواضع "تند" نشریهء "امروز ما" بر علیه جمهوری اسلامی ایران شکایت می کند وبعداً با تعجب می پرسد که "این نویسنده گان کی هستند که تا کنون در "جامعهء تشیع" افغانستان ناشناخته بوده اند؟" !! در جواب آقای بروجردی پاسخ گفته می شود که تا هنوز بسیاری اشخاص در این جامعه هستند که برای شما نا شناخته اند!

بنیاد اندیشه تاسیس ۱۳۹۴

شهید نیز صادر کنند.

دشمنی با کمیسیون فرهنگی(یا مرجع پخش آرمانها) سیاسی و اجتماعی جامعه ورهبری حزب) آنقدر بزرگ است که در شورای مرکزی وقتی با بررسی عملکردها و فعالیتهای این کمیسیون، پیشنهاد می شود که باید اعضای آن مورد قدردانی قرار گیرند، آقای "اکبری" از جا برمی خیزد و با عصبانیت بیان می دارد که «این کمیسیون لانهء شیاطین» است.(*) مامی خواهیم که آنها محاکمه شوند و شما می خواهید که تقدیر گردند؟!" با گذشت هر روز هر قدر پایه های اجتماعی رهبری "رهبر شهید" مستحکم می شود، به همان اندازه مرحلهء رقابت ماهیت های متضاد به مرحله ء انفجار نزدیك تر می گردد. بعد از انتخابات سال ۱۳۷۳، به اثبات می رسد که صلاحیت تعیین رهبری از جامعه است و انتخابات یك سالهء خود ساخته، قانونی نیست که بتواند رهبر جامعه را از جامعه بگیرد. بعد از انتخابات، سیر حرکت به سوی انفجار آنقدر سریع است که دیگر هیچ قدرتی نمی تواند جلو تصادم ماهیت های متضاد را با هم بگیرد. مطالعهء کار و نشرات کمیسیون فرهنگی در غرب کابل، آیینهء تمام نمای رشد تضاد و همچنان حرکت بر مبنای صداقت و تعهد نسبت به سرنوشت جامعه است.

اولین شمارهء "خبرنامه" پس از ۲۳ سنبله، بیانگر چهرهء واقعی انفجار است. بعد از ۲۳ سنبله، تمام شماره های خبرنامه مخصوصاً شمارهء ۵۸۹، مورخ ۷ میزان ۱۳۷۳، شماره ایست که باصراحت و بدون هراس از جامعهء هزاره حرف می زند. در این شماره با عنوان "بگذار همگان بدانند!» تأکید می شود که "باید هزاره بود تا درك کرد که محرومیت و محکومیت و حقارت و آواره گی چیست"! این جمله از بطن انفجار بیرون می شود. بعد ازاین تاریخ اولین کار دشمن اتخاذ جبههء فرهنگی جدید است. جمهوری اسلامی ایران بعد از ۲۳ سنبله چهرهء واقعی خود را بیرون داده و به دشمن علنی رهبری سیاسی جامعهء هزاره تبدیل می شود. تمام دفاتر سیاسی حزب در ایران به فراکسیون شیعه های درباری سپرده می شود. "هفته نامه" حزب در این کشور ساقط می گردد. اولین کار شیعه های درباری باز نمودن دفتر سیاسی در پشاور و کشیدن نشریه ای به نام "وحدت اسلامی" است! فراموش نگردد که اینهمه زیر و روشدن سیاست ها و مشخص شدن چهرهء واقعی دشمنان، پس از آنهمه دوستی ها، بعد از ۲۳ سنبله صورت می گیرد. کالبدی که تضادها را تا تکامل به مرحلهء انفجار در درون خویش نگه داشته بود، باید از هسته منفجر می گردید. هر ماهیت باید نظر به سرنوشت وهستی خویش صاحب جبههء فرهنگی می شد. هر ماهیت باید آیینه ای را به وجود می آورد که هم خودش و هم دیگران، چهرهء واقعی آن را می دیدند؛ چون بدون فرهنگ، هیچ پدیده سیاسی واجتماعی نمی تواند که انعکاس وجودی خویش را مطابق به ماهیت خویش به عمل آورد. هر نشریه، بیانگر آرمان وتفکر حزب خود است. دهن بستهء یك نشریه بیانگر دهن بسته و سیاست بستهء یك حزب است. مصلحت های نشراتی یك نشریه، بیانگر مصلحت های سیاسی همان حزب است و به همین شکل دهن باز و حرکت نمودن یك نشریه در خط جامعه و تاریخ، مبین اعتقاد و ستراتیژی سیاسی و اجتماعی آن حزب است.

بعد از ۲۳ سنبله، جامعه دقیقاً جبههء اجتماعی و سیاسی خویش را یافته است، ولی چرا تاکنون جبههء فرهنگی جامعه، مدافع جبهات اجتماعی و سیاسی جامعه نشده است؟ مغزهای جامعه تماس قبلی با "رهبر شهید" گرفته اند و آخرین پیام آنها را محترم "استاد خلیلی" برای "رهبر شهید" می رسانند. آرمان رهبر نامدار خلق برای آغاز کار اصولی فرهنگی اینست که بعد از توقیف "هفته نامه" در ایران، اگر نشریهء علمی یی بیرون شود، به مثابهء "دهن کجی بزرگ به جانب جمهوری اسلامی ایران است که در آنجا نشریه ای را که کاملاً مطابق به مصلحت های کشوری و دولتی آن بیرون می شد، تحمل نکردند، در اینجا در فضای باز و آزاد، آرمان مردم خود را می گوییم." این سخن و اعتقاد رهبر جامعه است. جبهات اجتماعی و سیاسی در مشخص ترین خط خود برای سرنوشت جامعه حرکت می کنند، ولی هنوز جبههء فرهنگی جامعه قادر نشده است که شخصیت جدید سیاسی و اجتماعی جامعه را تبارز دهد. جامعه هر لحظه انتظار آیینه ای را دارد که بعد از یك قرن سکوت و جنگ ماهیت های متضاد در درون خویش، اولین تصویر او را بعد از پیروزیش انعکاس دهد. انفجار صورت گرفته است، دشمن صاحب دفاتر سیاسی و نشریات متعدد است و ۲۳ سنبله را "کودتا" و"خیانت" و "جنگ با ارزشهای ناب اسلامی و شیعی" تبلیغ می کند؛ ولی هنوز جامعهء هزاره صاحب آیینه ای نشده است که آرمان به خون تپیدهء یك قرنهء او را از زیر پوشش سیاه تشیع درباری و حاکمیت های ضد مردمی بیان دارد؛ جامعه منتظر "امروز ما" ست: روزی که بعد از شب یك قرنهء تاریخ سیاه اسارت مذهبی تشیع درباری و اسارت مرگبار سیاسی و اجتماعی حاکمیت های ارتجاعی طلوع کرده است؛ جامعهء نو منتظر آیینه ایست که روز نوش را انعکاس دهد.

"رهبر شهید" وقتی اولین شمارهء "امروز ما" به دست شان داده می شود، احساس رضایت در چهرهء شان خوانده می شود. آن شب تا دو بجه، "امروز ما" را مطالعه می کنند و فردا در اولین فرصت ابراز می دارند که: "خوب است!" و بودجه نشریه را دو چند منظور می کنند؛ و با تأسف که شمارهء دوم بعد از چاپ در راه رسیدن به رهبر است که رهبر، شهید می شود و سایهء بال شوم خفاشان بالای جبههء اجتماعی و سیاسی مقاومت غرب کابل می افتد.

دشمنان بدین باورند که بار دیگر می توانند جامعه ای را به وجود آورند که قبل از انفجار ماهیت های متضاد، در اختیار داشتند. فکر می کنند که وقتی «رهبر جامعه" را نابود کردند، جامعه بازهم چون جسد مرده در اختیار آنان خواهد بود. خفاشان "رهبر" را دیده بودند، ولی این را درك نکرده بودند که جامعه است که رهبر را تعیین می کند، نه شورای مرکزی تشیع درباری در جوار فاشیزم "تشنه به خون هزاره"!

تا تشکیل مجدد جبهه سیاسی، جبهه فرهنگی یگانه مرجع بلند کردن موجودیت سیاسی جامعه است. سید فاضل وقتی "امروزما" را می خواند، داد می زند که؛ "این از مزاری بدتر شد!" رهبر رفته است و "امروزما" را به عنوان میراث آرمان خویش به مغزهای جامعه سپرده است. در آوانیکه فقر اقتصادی به انتهای خویش رسیده است، بلند کردن بودجه

*- نکتهء جالب این است که پس از ساقط شدن نشریهء "امروز ما"، آقای سید محمد سجادی نیز شورای نویسنده گان" را با صراحت "شیاطین" خطاب می کند که اکنون از دامان حزب طرد شده اند! این نکته یگانه گی منطق چهره های دشمن و دوست تشیع درباری را در برابر مراجع آگاهی بخش جامعهء هزاره به اثبات می رساند.

"امروزما" به مثابهء دادن نقش با اهمیت به جبهه فرهنگی است؛ چون اگر آرمان جامعه بیان نگردد، ناممکن است که هستی نو جامعه درك شود.

رهبر آزادیخواه، برای شهید شدن است و رهبر آزادیخواه جامعهء ما، با رفتن خویش سه ارزش عظیم را برای جامعه به میراث گذاشت: این سه ارزش، سه جبههء اجتماعی، سیاسی و فرهنگی است که باید هر سه برای نجات جامعه مشترکاً عمل کنند. دشمنان اجتماعی ما، بیشتر از هر وقت برای نابودی این سه جبهه تلاش دارند. حملات دشمنان بر جبههء فرهنگی، بیانگر با اهمیت بودن این جبهه است. عناصر فرصت طلب و دزد پول، به انواع مختلف دشمن جبههء فرهنگی جامعه بوده اند و خواهند بود. جنگ ارتجاعیون مصلحت گرا با جبههء فرهنگی جامعه، جنگ شناخته شدهء تاریخ جوامع است. فرصت طلبان دیروز وقتی باز صاحب صلاحیت ابراز نظر می شوند، روشن است که مصلحت شخصی خویش را اولاً مصلحت حزب مطرح می کنند و بعداً با بزرگ ساختن مصلحت حزب، جبهات مشخص اجتماعی، سیاسی و فرهنگی جامعه را از خط سرنوشت و تاریخ جامعه منحرف می سازند.

امروز ما شاهدیم که عناصر سیاسی و فرهنگی ما قبل ۲۳ سنبله بازهم رشد می کنند. تا دیروز اگر آقای " اکبری" اعضای کمیسیون فرهنگی را «شیاطین» لقب می داد، امروز سید محمد سجادی، همین تعبیر «شیاطین» را برای شورای نویسنده گان "امروزما" بیان می دارد. جای تاسف در اینجاست که هیچکس نیست که بگوید که آقا، وقتی تو کنار "رهبر شهید" را ترك گفتی و با جنگ مرجعیت مذهبی خویش رو سیاه شدی، همین شورای نویسنده گان بود که خواست جامعهء میلیونی خویش را بیان می داشت و یکی از دیدگاههای مقام رهبری، استاد خلیلی، نسبت به شورای نویسنده گان این بود که: «پس از فاجعهء غرب کابل، با وجود آنکه ما در هزاره جات بودیم و هستیم و مشکلات ارتباطات و تماس های دایمی خیلی زیاد است و با شورای نویسنده گان "امروزما" و دوستان فرهنگی یی که در این بخش کار می کنند، نمی توانیم تماس دایمی بر قرار کنیم و یا به مشکلات شان رسیده گی نماییم، ولی نتایج کار برادران برای ما می رسد و تقریباً به طور منظم در جریان تلاش های شان قرار می گیریم. باید بگویم که ما این کارها و فعالیت ها را به دیدهء قدر می بینیم.تأثیری که این نشریه در رساندن پیام مردم ما و روشن ساختن حقایق و واقعیت های زنده گی و تاریخ مردم ما داشته است، در هر گوشه و کنار کشور، در داخل و خارج، مایهء سربلندی و افتخار حزب و مردم ماست. شورای مرکزی هم چندین باری که روی کار برادران بحث کرده است، زحمات و تلاشهای صمیمانهء شورای نویسنده گان "امروز ما" را تقدیر نموده و اثرات آن را درمیان مردم ما چه در داخل و چه در خارج مثبت و ارزنده خوانده اند. ما بسیار خوشحال هستیم که دوستان ما، درلحظات حساس و تاریخی رسالت فرهنگی و تبلیغی خود را به نحو شایسته ای ادا کردند و در برابر هجوم های تبلیغاتی و جو سازی دشمنان، از مردم سربلند و با عزت خود دفاع کردند. ولی این هم یك امر طبیعی است که هر حرکت سازنده و مثبت، در قبال خود یك سلسله حرکت های منفی را نیز برمی انگیزد و کسان و جریانهایی پیدا می شوند که در برابر آن موضعگیری کنند و به گونه های مختلفی از رشد آن جلوگیری نمایند. حرکت "امروزما" یك حرکت بزرگ و جهت داری بود که برای مردم ما در اوج ناامیدی شان، امید آفرید و اطمینان و اعتماد را چون ارمغان گرانقدری برای شان ارزانی داشت. محصول کار "امروزما" بیداری و آگاهی مردم ما نسبت به گذشته، حال و آیندهء شان بود. در اثر این کار بسیاری از استعدادهای خفته و نا شگفته مردم ما به زنده گی و رشد خود آغاز کردند و ما در این عرصه شاهد تحولات بزرگ هستیم. "امروزما" توانست سرمایه های علمی مردم ما را از هر گوشه و کنار در حول آرمان و منافع مردم جمع کند. من خیلی خوشحالم که امروز جمعی از برادران مخلص و دلسوز، آمده اند و سرمایه های علمی شان را که در دامن فقر و محرومیت مردم شان اندوخته اند، دوباره در اختیار مردم شان قرار می دهند و در رفع مشکلات و دشواری های زنده گی مردم شان، خود را سهیم می سازند: بارنج مردم خود زنده گی می کنند و بافقر و مظلومیت مردم خود می سازند، اما آرمان مردم خود را به گوش همه می رسانند. من از این بابت واقعاً احساس خورسندی و سربلندی می کنم. تك تك اعضای شورای مرکزی، همانطوریکه خودتان در جلسه هم شنیدید، از کار برادران واقعاً تقدیر و تشکر می کنند؛ بناءً با این تأثیری که "امروزما" و "صفحهء نو" داشته اند، خیلی طبیعی است که یکمقدار کسانی بیایند و در برابر آن مانع ایجاد کنند. همانطوریکه در برابر خبرنامهء حزب وحدت در کابل که درمیان مردم ما خوانندهء وسیعی داشت و در سرتاسر شهر پخش می شد، یك عده افراد ناآگاه و یا افرادی که مرض داشتند، تبلیغ می کردند که این "فحش نامه" است و من شاهد بحث های شورای مرکزی بودم که بعضی ها به اشکال مختلفی می کوشیدند که علیه نویسنده گان آن انگشت بگذارند و اتهام و افترا ببندند و همان افراد کسانی بودند که بعداً رفتند با دشمنان عزت و شرف مردم ما یکجا شدند؛ حالا هم یقیناً در برابر تلاشهای مخلصانهء شورای نویسنده گان "امروزما" یك عده افرادی پیدا خواهند شد که به اشکال مختلف و شیوه های گوناگون، "امروزما" و یا نویسنده گانش را مورد حمله قرار دهند و در برابر شان جوسازی و شایعه پراگنی کنند؛ ولی آنچه را که ما معتقد هستیم، مثبت بودن حرکت "امروزما" در ابعاد مختلف است و اینکه این حرکت توانسته است مردم ما را آگاه و بیدار نماید، بازهم می گویم که از این حرکت و از این تلاش هم مردم ما و هم شورای مرکزی خشنود و راضی هستند."(*)

حال وقتی سید محمد سجادی شورای نویسنده گان را "شیاطین" می خواند، در حقیقت توهین و اهانت بزرگ به مقام رهبری نکرده است؟ و گذشته از این، وقتی از این چهرهء منفور و جاسوس معلوم الحال سازمان اطلاعات ایران انتقاد می گردد که چرا دیگران را "شیاطین" می گوید، تا سرحد صدور فتوا حمایت می شود، ولی یك نفر پیدا نمی شود که این آقا را متوجه سازد که حرفش را به اندازهء دهانش بزند و فرزندان متعهد یك جامعه را از عقب عقدهء اشرافیت مذهبی تشیع درباری، "شیاطین و طردشده گان" لقب ندهد.

واقعیت هایی که امروز وجود دارند، همه انکار ناپذیراند. عناصر فرصت طلب و بی تعهد از یك جانب و شیعه های درباری در چهرهء دوست از جانب دیگر، رهبری کنونی ما را مواجه به حالت «دفع» ساخته اند. عناصر آگاه و متعهد به سرنوشت جامعه، به عوض اینکه تلاش کنند که جبهات سیاسی و اجتماعی جامعهء ما فاقد جبههء فرهنگی نشود

* - صفحه نو، هفته نامهء خبری حزب وحدت اسلامی افغانستان، شماره ۱۵، ص ۳ و ٤، مورخ ۱۹ قوس ۱۳۷٤.

بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۴

"فرهنگ مادون سیاست" نیست؛ فرهنگ مرجع پاسدار تفکر و تجارب نسل های جامعه است. نسلی که تجارب سیاسی و اجتماعی خویش را به خاطر مصلحت های فردی و منافع فردی خویش و دیگران پنهان کند و از مقابل واقعیت های سیاسی و اجتماعی چشم بسته و دهن بسته بگذرد، این نسل در برابر جامعه نه تنها در زمان حال، بلکه در طول تاریخ نیز خیانت کرده است.

وحالت دفع باعث هلاکت رهبری جامعه نگردد، خیلی ها زود مصلحت گرایی را پذیرا شده اند و به جای محکوم نمودن عوامل مزدور و دشمن که امروز با دفع هر شخصیت از کنار رهبری جامعه، جشن می گیرند، کسانی را محکوم می کنند که به جز تعهد اجتماعی خویش، به هیچ مصلحت سیاسی نه در گذشته و نه در امروز اعتقاد نداشته اند. سیاستی که بزرگترین مصلحت آن ایمان راسخ به جبهات اجتماعی، سیاسی و فرهنگی جامعهء هزاره نباشد و مصلحت داشتن چند فرد خاین را بر مصلحت، داشتن مغز های جامعه ترجیح می دهد، این سیاست هیچ ضرری را به مغزهای جامعه رسانده نمی تواند، مگر اینکه جامعه را مواجهٔ بایك بن بست کمرشکن سیاسی، اجتماعی و فرهنگی سازد.

یکی از پیامدهای فوری از بین بردن جبههء فرهنگی، مخدوش شدن خط روشن سیاسی و اجتماعی جامعه است. مبارزهء فرهنگی خطوط سیاسی و اجتماعی جامعه را دقیقاً انعکاس می دهد. به همین علت است که مبارزهء فرهنگی بزرگترین مرجع وحدت اجتماعی بوده و باگذشت هر روز قدرت جذب رهبری را بیش تر می سازد. با نابودی مبارزهء فرهنگی، خطوط مشخص سیاسی و اجتماعی مبهم شده و جامعه در حالت بلا تکلیفی سیاسی و اجتماعی قرار می گیرد. بلا تکلیفی سیاسی واجتماعی علت اساسی به وجود آمدن حالت "دفع" درکنار رهبری جامعه است. دشمنان به خوبی درك می کنند که رهبری نوین سیاسی در جامعهء هزاره، این جامعه را صاحب جبهات مستقل و متحد اجتماعی وسیاسی وفرهنگی کرده و برای نابودی استقلال سیاسی، اجتماعی و فرهنگی این جامعه، باید رهبری این جامعه را بار دیگر نابود کنند. اگر قدرت اجتماعی و نظامی برای نابودی این رهبری را ندارند، چه بهتر که با حلقه کردن چاکر منشانهء رهبر، حالت "دفع" را در کنار رهبر رشد دهند. وقتی جبههء فرهنگی را که یگانه مدافع جبهات سیاسی و اجتماعی جامعه است، نابود می کنند؛ اینجا کی ضربه خورده است؟ مغزها یا رهبری جامعه؟ خام اندیشان مصلحت بین فکر می کنند که زدن مغزها، تقویت رهبری است، بدون آنکه درك کنند که انزوای رهبر آغاز بزرگترین شکست رهبر است. دشمنان آگاهانه مغز زدایی می کنند و واقف اند که با دفع مغزها، رهبری جامعه را مجبور به قبول انزوای اجتماعی کرده اند و مصلحت گرایان به عوض آنکه ماهیت سید محمد های سجادی را صریحاً افشاء کنند، به جان مغزهای جامعهء خود می افتند، بدون اینکه درك کنند که وقتی "امروزما" را از جامعه گرفتند، دیگر چه چیز را برای جامعه خواهند گذاشت؟ مگر مرگ جبههء فرهنگی، آلارم مرگ جبهات سیاسی و اجتماعی نیست؟

وقتی سید محمد سجادی و دیگر مزدوران حلقه به گوش جمهوری اسلامی ایران جشن "به خاك سیاه نشاندن" "امروزما" را تجلیل می کنند و شعار می دهند که شورای نویسنده گان این نشریه "شیاطین" اند، یاوه سرایی نمی کنند، بلکه دقیقاً پیروزی خویش را بر جبههء فرهنگی و میراث "رهبر شهید" جشن می گیرند، و این ماییم که با قربانی دادن بزرگترین ارزش فرهنگی جامعهء خویش، خود را محکوم می کنیم، بدون آنکه رشد مجدد دشمنان آشتی ناپذیر را در جوار رهبری جامعهء خویش محکوم نماییم. ما باید درك کنیم که جمهوری اسلامی ایران، تنها دشمن فزیکی جامعهء هزاره نیست، بلکه قبل تر از همه دشمن ارزشهای مادی و معنوی این جامعه است. مگر دشمنی بایك جامعه، به غیر از دشمنی با ارزش های مادی و معنوی این جامعه چیز دیگری بوده است؟ دشمنی با جبههء فرهنگی دشمنی با آئینه و یا مرجعی است که انعکاس دهنده آرمانهای جبهات اجتماعی و سیاسی جامعه است.

وضعیت کنونی جمهوری اسلامی ایران و شیعه های درباری در برابر جبهات سیاسی و فرهنگی ما خالی از دو حالت نیست که از خود بپرسیم: یکی اینکه آیا این جمهوری و نوکران آن اول جبههء سیاسی ما را نابود کرده اند و بعداً موفق به نابودی جبههء فرهنگی ماشده اند و یا اینکه اول جبههء فرهنگی ما را نابود کردند تا بعداً به صورت خیلی ها ساده جبههء سیاسی و رهبری سیاسی ما را نابود کنند؟ روشن است که نابودی جبهات سیاسی و فرهنگی در حقیقت نابودی جبههء اجتماعی ماست و دیری نخواهد گذشت که باز جامعهء ما در قدم های شیعه های درباری و فاشیزم کابل بیفتد. با صراحت می گویم که درك این حالت بزرگترین تعهد سیاسی و اجتماعی هر فرد جامعهء ماست. اگر مرگ جبههء سیاسی باعث مرگ جبههء فرهنگی شده و یا برعکس مرگ جبههء فرهنگی باعث مرگ جبههء سیاسی شود، پیامد واحد برای جامعهء ما دارد. درك صادقانه از حالت کنونی جامعه، بزرگترین مصلحتی است که هر مصلحت دیگر را عقب می زند. اگر دشمن برما پیروز شده است، وظیفهء ما چیست؟ سکوت یا حمایت سیاسی و فرهنگی از جبههء اجتماعی جامعهء ما؟

جامعه مالکیت فردی هیچکسی نیست؛ ولی سرنوشت اجتماعی بر فرد فرد جامعه تطبیق می شود. وقتی دشمنان به خود حق می دهند که برای جامعهء ما سرنوشت ذلتبار تعیین کنند، آیا ما حق نداریم که با تمام مصلحت های نامصلحت زمان مبارزه کنیم و اگر حداقل برای نسل کنونی چیزی نتوانستیم، برای نسل های آینده و تاریخ جامعهء خویش، عوامل سقوط و اضمحلال جامعهء خویش را در بحرانی ترین مرحله تاریخ سیاسی و ملی کشور بیان داریم؟ اگر انعکاس هستی مادی و معنوی جامعه، کار جبههء فرهنگی است، چرا نباید هستی ذلالتبار یك جامعه را که به علت خام اندیشی

های سیاسی دوست و زیرك اندیشی های دشمنان به وجود آمده است، برای نسل های آینده و تجارب سیاسی، اجتماعی و فرهنگی آنان انعکاس ندهیم؟ تاریخ و جامعه اگر تسلسل منطقی حوادث را در زمان ماندانند، بدون تردید که عوامل کنونی شکست ما، باعث شکست نسل های آینده نیز خواهد شد. اگر اجداد ما را سید بابا شاه و سید عبدالوهاب ها، قربانی کردند، ما را سید فاضل ها و سید عباس های حکیمی قربانی می کنند و نسل های آینده، ما را بازهم میراث خواران بر حق تشیع درباری قربانی خواهند کرد.

"فرهنگ مادون سیاست" نیست؛ فرهنگ مرجع پاسدار تفکر و تجارب نسل های جامعه است. نسلی که تجارب سیاسی و اجتماعی خویش را به خاطر مصلحت های فردی و منافع فردی خویش و دیگران پنهان کند و از مقابل واقعیت های سیاسی و اجتماعی چشم بسته و دهن بسته بگذرد، این نسل در برابر جامعه نه تنها در زمان حال، بلکه در طول تاریخ نیز خیانت کرده است. فراخواندن فرهنگ به مصلحت گرایی و کشانیدن آن تاسطح مادونیت سیاست، فراخواندن غیر مستقیم برای بستن دهن و چشم جامعه بر واقعیات و عللی است که عامل شکست جبهات سیاسی و اجتماعی جامعه می شوند.

سیاست کور برای امروز زنده گی می کند و فرهنگ برای تاریخ؛ عنصری که از آن تاریخ است، چگونه می تواند برای روزمرگی های سیاست بد قربانی شود؟ آنچه مسلم است، فانی بودن انسان است. فنای انسان هم در میان میلیونها کلدار حتمی است وهم در فقر زمین گیر؛ ولی تاریخ و جامعه ماندگار اند. سیاست بد با پول زنده می ماند و فرهنگ برای تاریخ و جامعه زنده گی می کند. به همین علت است که هر مبارزه، فرهنگی ماندگارترین تجارب را برای نسل های آینده به میراث گذاشته است و برعکس، سیاست های بد بزرگترین شکست ها را بر جوامع و نسل های آن تحمیل کرده اند. فرهنگی که مادون سیاست باشد، وجود ندارد؛ ولی "فرهنگی" یك حزب (که اکثراً برده، سیاسی مسؤولین است) می تواند وجود داشته باشد! نباید فراموش کرد که فرهنگ سوای "فرهنگی" یك حزب است و همچنانیکه سیاست نیز مجزا از "سیاست باز" یك حزب است. ما دونیت "فرهنگی حزبی" برای "سیاست باز حزبی" امری مسلم و پذیرفته شده است و بر زبونیت حقیرانه، این "فرهنگی حزبی" نه تنها وجدان پاك کاغذ و شرف و حیثیت قلم ننگ دارد، بلکه جامعه و تاریخ نیز بر موجودیت خیانتبار همچون "فرهنگیان مادون" احساس تنفر و شرم می کند.

به عقیده، بنده، مسایل فوق باید رکن اساسی شخصیت و باور هر فرد جامعه، ما را تشکیل دهد. تازمانی که جبهات سیاسی، اجتماعی و فرهنگی زیر چتر واحد "رهبری جامعه" فعالیت می کنند، مؤثریت فعالیت آنان بر علاوه، مسیردهی حوادث در زمان حال، برای طرح بنیادهای تاریخ سیاسی و اجتماعی جامعه نیز امری محسوس و مسلم است؛ ولی زمانیکه سیاست بر خلاف منافع جامعه و تاریخ آن حرکت می کند، این زمانی است که هر فرد جامعه باید اولاً مسؤولیت سیاسی و اجتماعی خویش را بداند و ثانیاً جبهه، خویش را تعیین کند. خیانت بارز در برابر تاریخ و سرنوشت جامعه، هر فرد جامعه را به موضعگیری بارز فرامی خواند. سکوت در برابر خیانت ها و خاینین، کار آن طیفی است که منافع فردی خویش را در جوار خاینین می بینند. "زاهدی" ها و عناصر ایرانی منش، به علت منافع فردی خویش است که منافع جامعه، هزاره را درهماهنگی و وحدت با پدران خاین "جامعه، تشیع" می بینند. سکوت در برابر سید فاضل ها، محسنی ها، سیدعباس های حکیمی و زاهدی های جامعه، هزاره، کارکسانی است که هیچگونه تعهد و احساس مسئوولیت در برابر تاریخ و سرنوشت جامعه ندارند.

اکنون دشمنان به پیروزی های جدیدی نایل شده اند: "امروزما" را ساقط کرده اند؛ جمهوری اسلامی ایران حتی برای جلوگیری از گرفتن نام "پیشوای شهید" جامعه، ما تلاش دارد؛ سیاستهای زیرکانه، دشمنی باز هم از طریق سیاست "دوستی مشروط" تطبیق می شوند؛ فراکسیون اکبری، هنوز هم از لحاظ سیاسی مرجعیت خاص برای آشتی دادن تضاد در سیاست مذهبی و نژادی "جمهوری اسلامی" دارد؛ سیاست مذهبی، برای نابودی هویت های ملی، سیاسی و اجتماعی جامعه، هزاره بار دیگر در سر خط اهداف سیاسی و اجتماعی قرار می گیرد؛ جنگ روانی برای نابودی اثرات مثبت سیاسی و اجتماعی مقاومت کبیر جامعه، هزاره در غرب کابل به شدید ترین حالت خود شروع شده است و می خواهند که تاریخ مقاومت غرب کابل، از تاریخ مبارزات سیاسی و اجتماعی جامعه، ما مجزا شود و به همین علت است که اسم گرفتن از "رهبر شهید" را «جنازه کشی» لقب داده اند و بدتر از همه، حمله به ارزشهایی را آغاز کرده اند که میراث رهبر شهید و رهبری ایشان در جریان مقاومت ملی و سیاسی جامعه، ماست.

فراموش نگردد که در تجلیل از دومین ساگرد ۲۳ سنبله، ما ناگزیر به بیان واقعیت هایی هستیم که با تأسف علل نابودی ارزشهای نوین سیاسی، اجتماعی و فرهنگی جامعه، هزاره بعد از ۲۳ سنبله اند. چهره هایی که بعد از ۲۳ سنبله کنار رهبری جامعه، ما را ترك گفته بودند، دوباره صاحب نقش و صلاحیت می شوند، "جمهوری اسلامی" که بعد از ۲۳ سنبله، از فرط دشمنی حتی "کمیته، امداد امام خمینی" را از غرب کابل به شمال کابل انتقال داد، امروز بازهم چهره، دوست به خود گرفته است و "امروزما" که بعد از تعطیل "هفته نامه" منتشر شد، امروز بعد از تعطیل آن، "هفته نامه" دوباره به نشر مجدد خویش آغاز می کند(*).

بیایید در دومین سالگرد ۲۳ سنبله، یکبار دیگر تعهد و مسؤولیت خویش را در قبال جبهات اجتماعی، سیاسی و فرهنگی جامعه، خویش روشن سازیم. تاریخ، جامعه و خون پیشوای شهید ما، سوال بزرگی را در برابر مان قرار داده است که چگونه نقش عوامل دشمن را برای نابودی جبهات فرهنگی و سیاسی جامعه، خویش خنثی کنیم و مثل هر وقت رهبریت جامعه، خویش را به محور مستحکم اتکای جبهات اجتماعی، سیاسی و فرهنگی آن تبدیل نماییم.

دومین سالگرد ۲۳ سنبله را می خواهم با این سوال تجلیل کنیم که: اگر رهبری جامعه، ما، تکامل ماهیت های متضاد جامعه، ما را تا سرحد انفجار به سر رسانید و جامعه، ما را صاحب جبهات مشخص و مستقل اجتماعی، سیاسی و فرهنگی ساخت، **آیا تقویت و حفظ این رهبری، پیروزی جامعه، ما نیست؟**

* - امیدواریم که مسؤولین محترم و متعهد در "هفته نامه وحدت" فریاد رسای شخصیت سیاسی، ملی، اجتماعی و فرهنگی جامعه، هزاره را در قلب رژیم دشمن بلند کنند و به اثبات برسانند که دیگر ناممکن است که در برابر آرمان و شخصیت فرهنگی یك جامعه در کلیت آن به جنگ ادامه دهند.

مغول

دیموکراسی سازمانی و اصل انتقاد

دیموکراسی دارای مفاهیم زیاد بوده و عقاید مختلف، تلقی مختلف از دیموکراسی دارند. بعضی از دوکتورین به دیموکراسی فردی هیچگونه اعتقادی نداشته و دیموکراسی اجتماعی را یگانه دیموکراسی می دانند. دیموکراسی اجتماعی، دیموکراسی فردی را منطق مکتب اندیویدیوآلیسم بیان می دارد که درپی چیره شدن برآزادی اجتماعی است.

عقاید مختلف پیرامون دیموکراسی، بیشتر بر دیموکراسی یی اختلاف دارند که در نظام های سیاسی و دولتی مطرح بحث اند؛ ولی دیموکراسی به عنوان اصل آزادی بیان و عقیده، یکی از جمله حقوق انسانی به شمار می رود. در عصر ما، حاد شدن جنگ های ایدیالوژیك- حزبی، و تلاش احزاب برای حاکم ساختن یك ایدیالوژی خاص بر نظام سیاسی ملت ها، یگانه عامل نقض دیموکراسی (چه به مفهوم دیموکراسی اجتماعی وچه به مفهوم دیموکراسی فردی) بوده اند. بعد از آنکه احزاب با یك ایدیالوژی خاص به حاکمیت می رسند، در مدت کم ناگزیر می شوند که قدرت سیاسی را منحصر به خود سازند. انحصار قدرت سیاسی برای تطبیق ایدیالوژی اعضای یك حزب بر تمام ملت، فی نفسه نابودی دیموکراسی است. تشکل احزاب بر مبنای ایدیالوژی خاص، در واقع بیانگر تجمع اعضای احزاب برمبنای ایدیالوژی مشترك است. با مطالعهء ایدیالوژی یك حزب، به ساده ترین شکل هم به جهان بینی و هم به ستراتیژی سیاسی واجتماعی این حزب پی می بریم. احزاب سیاسی قبل از رسیدن به قدرت و قبل از مسموم شدن به لذت انحصار قدرت سیاسی ملت، با اعتقاد کامل به دیموکراسی شعار می دهند و اصل "دیموکراسی سازمانی" اصلی است که تمام احزاب بدان معتقد اند.

"دیموکراسی سازمانی" بر مبنای انتقاد از بالاتا پایین حرکت می کند و پایین ترین عضویك حزب، حق انتقاد و ابراز عقاید خویش را در مورد خطوط سیاسی رهبری حزب خویش دارد. داشتن حق بیان نظر و عقیده و انتقاد از تصامیم سیاسی و دستور العمل های یك حزب، یگانه اصل برای جلوگیری از انحراف سیاسی و ایدیالوژیکی احزاب است. این امر به اثبات می رساند که ولو دیموکراسی اجتماعی اندیشهء فلسفی و ایدیالوژیکی یك حزب باشد، ولی دیموکراسی فردی و حق آزادی بیان واندیشه، اصل یگانه برای تفکیك صواب از خطا در درون خود احزاب است.

تنها احزابی به دیموکراسی سازمانی عقیده ندارند که بر مبنای بینش و ستراتیژی خاص سیاسی واجتماعی تشکیل نشده باشند و در تفکر همین احزاب است که اصل تعهد اجتماعی وجود ندارد، چه رسد به اینکه هدف دادن دیموکراسی برای جامعه را، به عنوان اصل لازمی و تعهد سیاسی واجتماعی خویش بپذیرند. اینگونه احزاب بر مبنای دستور تعهدی زنده گرو می کشد وانگیزهء اساسی تشکل اعضای آن را مادونیت مطلق سیاسی برای اهداف کاملاً گروهی چند فرد تشکیل می دهد. احزابی که در درون خویش (یعنی برای اعضای خویش) حق آزادی بیان و اعتقاد راندهند، این احزاب چگونه می توانند اعتقاد به دیموکراسی یی داشته باشند که مربوط به ملت است و دادن دموکراسی برای ملت است که زمامداران را از مسیر خود کامه گی و اعمال قدرت واستبداد رأی باز می دارد.

احزاب فاقد دیموکراسی سازمانی دارای نظم و دیسیپلین نظامی بوده که اصل آهنین اینگونه دیسیپلین ها، منطق "دلیل ندارد" است. رهبر برمی خیزد و سیاستی را اتخاذ می کند که همه می دانند بازی بزرگ مرگ آور با سرنوشت تمام اعضای آن است. ولی چون اصل "دلیل ندارد" یگانه منطق تشکل و تعهد در برابر حزب است، هیچکسی نمی تواند که با انتقاد حتی مسئوولیت صادقانهء خویش را در برابر سرنوشت فردی خود ایفا کند.

اهمیت دیموکراسی سازمانی از آنجا ناشی می شود که ماهیت ارتجاعی و انقلابی احزاب را نمایان می سازد. احزاب برای اینکه نشان دهند که مترقی ترین حزب و متعهد ترین حزب نسبت به حقوق اجتماعی و سیاسی مردم اند، اصل دیموکراسی سازمانی را بیشتر از هراصل دیگر در درون سازمان خویش احترام می کنند؛ چون افرادی که از دیموکراسی در درون سازمان خود بترسند و کوچکترین انتقاد، بزرگترین خیانت سیاسی برایشان تقلی شود، این افراد چگونه می توانند که شهامت پذیرفتن انتقادات بیرحمانهء ملت را داشته باشند؟ بدترین استبداد سیاسی را احزابی برملت ها تحمیل کرده اند که مبنای زنده گی سازمانی آنها را "دستور" و مبنای حرکت آنها را منطق "دلیل ندارد" تشکیل میدهد. افراد همچون احزاب، هر تن آن بیشتر یك "دستور" است تا یك مغز و تعقل؛ حالانکه احزاب مترقی و متعهد به سرنوشت جامعه، تلاش شان بر اینست که هر فرد شان سمبول یك شخصیت و یك اندیشه و مغز باشد. به همین علت است که احزاب متعهد به جامعه به دنبال مغزهای جامعه بیرون می شوند، ولی احزاب ارتجاعی به دنبال جاهل ترین اشخاص که شعور سیاسی واجتماعی آنان را صرف تابعیت بی چون و چرا از "دستور" و منطق "دلیل ندارد" اقناع کند.

دیموکراسی سازمانی بهترین محك برای شناخت ماهیت احزاب است؛ چون هر حزب برای اینکه به قدرت برسد، بهترین شعار و حتی ناب ترین خواست ها (عدالت، برابری، حق و آزادی...) را بیان می دارد و مشکل است که بتوان ماهیت احزاب و صداقت اجتماعی و تعهد سیاسی آنها را از ورای شعار های شان درك کرد. دیموکراسی سازمانی عبارت از همان محکی است که هم ماهیت احزاب و هم ماهیت جهان بینی و ایدیالوژی شان را اثبات می کند.

ایمان به دیموکراسی، ایمان به عدالت است و ایمان به استبداد، ایمان به اسارت است. کسی که دیموکراسی را می پذیرد، نظر به اعتقادش نسبت به حقوق دیگران است. احترام به حقوق دیگران، به مفهوم قایل شدن حق به دیگران است؛ و کسی که به استبداد ایمان دارد، نظر به اعتقادش نسبت به انحصار و حتی نا بودی حقوق دیگران است. مستبد سیاسی قبل از همه یك خود کامهء مغرور و بدون تعقل است.

بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۴

که هر فکر دیگر را به غیر از فکر خود، به مثابهء عنصر نفی کنندهء وجود خویش می پذیرد.

به همین ترتیب ایمان به دیموکراسی، ایمان صادقانه نسبت به ارزشهای مادی ومعنوی جامعه نیز است. تا دیموکراسی وجود نداشته باشد، هیچکسی نمی تواند ارزشی را برای جامعه ایجاد کند. به وجود آمدن ارزشهاست که جامعه را بر باطل بودن "ضد ارزش ها" واقف می سازد. بناءً ضدیت با ارزشها در حقیقت دفاع از "بی ارزشی ها" ست. بی ارزشی های یك جامعه را صرف دیموکراسی وآزادی از میان بر می دارد. اگر برای نابودی "باطل" جنگ و پیکار "حق" لازم است، برای نابودی بی ارزشی ها دیموکراسی لازم است؛ چون دیموکراسی مادر خلق کنندهء ارزشهاست.

احزاب سیاسی در یك جامعه صرف برای اعضای خویش تشکیل نمی شوند که بعداً در خطر افتیدن مصلحت هر فرد آن به عنوان آیت مقدس ، الزام دفاع را بر تمام اعضای حزب از رهبری تا صفوف آن وارد کند. اگر احزاب شهامت و جرأت فعالیت برای جامعه را دارند و در حقیقت فعالیت سیاسی برای سرنوشت جامعه می کنند، باید شهامت مقابلهء منطقی با شدیدترین نظریات مخالف سیاست خویش را نیز داشته باشند. رهبریك سازمان (چه رسد به افراد رده های پایین آن) مثل هر فرد دیگر جامعه، یك عضو جامعه است و هر فرد جامعه مثل او حق تفکر و ابراز اندیشه، پیرامون سرنوشت جامعهء خود را دارد. آن یکی اگر حزب ساخته است، برای این نساخته است که قدرت صدور فتوای مرگ دیگران را از برکت قدرت خویش در رأس یك حزب پیدا کرده است؛ بلکه برای این حزب ساخته است که خود را صادق ترین و متعهد ترین شخص نسبت به سرنوشت فرد فرد جامعهء خویش می داند. حزب اگر ممثل قدرت یك فرد و ممثل حق صدور فرمان مرگ برای رهبر خویش باشد، این حزب، یك دستگاه یا مجتمع تروریست و آدمکش است که به غیر از زور و تحمیل مرگ بر دیگران، هیچ وسیلهء دیگر برای بقای خویش ندارد. حالانکه حزب متعهد به سرنوشت جامعه، در اولین گام احترام به افراد جامعه و نظریات آن را، یگانه اصل برای فعالیت اجتماعی و سیاسی خویش می پذیرد؛ چون احترام به دیموکراسی اگر در عمل احزاب و در احترام آنها در برابر افکار و عقاید مخالف به ملاحظه نرسد، در چه چیز دیگر به ملاحظه خواهد رسید؟

احزاب متعهد به سرنوشت جامعه، منافع سازمانی خود را وقف و قربانی منافع جامعه می کنند، ولی احزاب ارتجاعی و بی تعهد، در هرگام منافع جامعه را قربانی منافع خود چه، که حتی قربانی کوچکترین مصلحت یك عضو جا افتادهء خویش می نماید.

شخصیت اعضای یك حزب در جوار دیموکراسی سازمانی، اصل دیگر برای آشکار ساختن نیات و اهداف یك حزب است. هر حزبی که از شخصیت های محبوب و شناخته شدهء سیاسی و اجتماعی و علمی و فرهنگی بر خوردار باشد، این حزب از محبوبیت کامل اجتماعی نیز بر خوردار است. احزاب مترقی، شخصیت های حزب خویش را به مثابهء غنای سیاسی و توانمندی فکری حزب خویش می پندارند؛ ولی بر عکس، تلقی احزاب ارتجاعی از اعضای حزب، تلقی "سیاهی لشکر" است.

شخصیت مسوولین حزبی، تقریباً شخصیت تمام حزب است؛ چون کسی در مقام یك مسوولیت بزرگ حزبی قرار می گیرد که شایسته گی علمی و فکری آن بالاتر از سایر اعضای حزب باشد. مسوول یك حزب در هر سخن واقدام (و حتی در هرعمل فردی خویش) سمبول شخصیت حزب خود است. بر اساس اهمیت شخصیت اعضای یك حزب است که پرورش شخصیت در درون احزاب، یکی از اساسی ترین فعالیتهای آنان را تشکیل می دهد.

دیموکراسی سازمانی، یگانه امکان برای پرورش شخصیت اعضای یك حزب است. تا آزادی فکر و نظر در درون یك سازمان وجود نداشته باشد، هیچگاهی نظریات مخالف در برابر هم قرار نمی گیرند، و تا حق انتقاد وجود نداشته باشد، هیچگاهی احترام به اصل بر خورد منطقی در برابر عقاید مخالف به وجود نمی آید. دیموکراسی سازمانی، مبین ابراز نظر و حق انتقاد است.

فردی اگر انتقاد می کند، واضح است که بر مبنای یك نظر و تفکر انتقاد می کند. وقتی دیموکراسی به عنوان قانون مسلم و پذیرفته شده در درون حزب وجود داشته باشد، مقابله با نظر و یا فکر مخالف، اولاً حق هر فرد تلقی شده و ثانیاً استدلال منطقی (نه ترور مخالف) یگانه راه برای تثبیت نظر و فکر درست پذیرفته می شود. رشد منطق در وجود انسان، از برکت مقابلهء منطقی با افکار و نظریات مخالف صورت می گیرد. وقتی منطق وجود نداشته باشد، تحکم جای آن را می گیرد و وقتی تحکم نیز کاری را از پیش نبرد، فتوای سیاسی بیان غیر مستقیم مرگ طرف مخالف است.

یك حزب، در حقیقت یك جامعهء کوچك است. این جامعهء کوچك، در درون خویش افراد مختلف را با نظریات مختلف جمع آوری می کند. داشتن ایدیالوژی مشترك هیچگاهی به مفهوم نظریات یا استدلال و یا ظرفیت فکری و منطقی مشابه و هم سطح افراد نیست. فهم این مساله باعث آن می شود که دیموکراسی واصل انتقاد را به مثابهء یگانه وسیلهء درك نظریات، استدلال، استعدادها و ظرفیت های فکری و منطقی اعضای این جامعهء کوچك (حزب) بپذیرند. جامعه به علت عدم تشکل سازماندهی سیاسی، یك حزب ناقص است؛ ولی حزب، عبارت از همان جامعهء کوچك است که صاحب تشکل و سازماندهی واحد سیاسی است. حزب برای تطبیق کردن مودل جامعهء کوچك برتمام جامعه، قبل از همه باید از تمام لحاظ سالم بودن خویش را به اثبات برساند و از همه با اهمیت تر، اعتماد جامعه را نسبت به صحت مودل خویش به دست آرد. حزبی که در درون خود، اعتقاد به دیموکراسی و انتقاد نداشته باشد، چگونه می تواند که مودل خویش را

ایمان
به دیموکراسی، ایمان
صادقانه نسبت به ارزشهای مادی ومعنوی
جامعه نیز است. تا دیموکراسی وجود نداشته باشد،
هیچکسی نمی تواند ارزشی را برای جامعه ایجاد
کند. به وجود آمدن ارزشهاست که جامعه را
بر باطل بودن "ضد ارزش ها" واقف
می سازد.

بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴

بر تمام جامعه تطبیق کند؟

احزاب در اتخاذ تفکر و ایدیالوژی های خود، مختارند؛ ولی دیموکراسی و عدالت دواصلی اند که هیچ ایدیالوژی نمی تواند آنرا نقض کند؛ بلکه بر عکس هر ایدیالوژی اصالت و حقانیت خویش را از طریق احترام به دیموکراسی وعدالت به اثبات می رساند.

دیموکراسی سازمانی و شخصیت علمی و اجتماعی یك حزب، دو اصلی اند که هر حزب متعهد به سرنوشت جامعه بدان اعتقاد دارد. هیچکسی تا کنون بر نخاسته است که از میان بیسواد ترین افراد یك جامعه و با شعار علنی بر ضد دیموکراسی و آزادی بیان واندیشه، حزب بسازد و بعداً باشجاعت و پروریی باکشتن شخصیت های علمی و اجتماعی جامعه، بی ایمانی و بی اعتقادی خویش را نسبت به دیموکراسی به اثبات برساند.

نظرداشت عنصر دیموکراسی سازمانی و شخصیت علمی و اجتماعی اعضای حزب، بیشتر از هر کس برای جامعهء ما ضرور است. چون جامعهء ما بعد از صد سال صاحب اولین حزب سیاسی می شود. روشن است که حزب سیاسیی که بعد از صد سال به وجود آید، مواجه بامشکلات و بی تجربه گی های زیاد سازمانی و سازماندهی خواهد بود؛ ولی این بی تجربه گی بدان مفهوم نیست که اساسی ترین اصول (دیموکراسی سازمانی و شخصیت علمی واجتماعی اعضا) را در این حزب مدنظر نگیریم. اولین حزبی که برای به دست آوردن حق تعیین سرنوشت جامعهء خویش مبارزه می کند، باید بیشتر از هر سازمان سیاسی ملت افغانستان، معتقد به اصل دیموکراسی و عدالت باشد. کسی که از مرگ عدالت و دیموکراسی رنج می برد و اسارت جامعهء خود را معلول مرگ همین دو عنصر در حاکمیت سیاسی می داند، اگر همین کس، خود مطابق به عدالت و دیموکراسی در درون اولین سازمان سیاسی جامعهء خویش عمل نکند، چطور می تواند ادعای آوردن عدالت و دیموکراسی را برای جامعه کند؟

اگر ما شاهد صدها کاستی کمرشکن در درون حزب خویش هستیم، باید کاملاً معتقد باشیم که مصلحت اندیشی و دهن بستن ها، نه تنها که کاستی ها را رفع کرده نمی توانند، بلکه با گذشت هر روز ملاحظه می کنیم که مبتذل ترین شخصیت ها، جای متعهد ترین شخصیت ها را می گیرند و نه تنها اعتقاد به دیموکراسی سازمانی در درون حزب نقض می شود، بلکه با سوء استفاده از قدرت نظامی و سیاسی یك حزب، بر علیه شخصیت هایی از جامعه فتوای مرگ صادر می شود که نه عضو حزب اند و نه حزب هیچگونه حقی برای بستن دهن آنها دارد. بناءً باید به عنوان بدیهی ترین اصل بپذیریم که رفع کاستی ها صرف با انتقاد و رعایت دیموکراسی سازمانی به عمل می آید.

کسانی که ایمان به منطق و توانمندی برخورد منطقی با نظریات مخالف (وحتی متضاد) با خود را ندارند، در زود ترین فرصت متوسل به اعلامیه و فتوا و اندیشهء مرگ اعضای جامعه می شوند. این شیوهء برخورد، نشان می دهد که سرنوشت سیاسی واجتماعی جامعهء ما به جانب یك استبداد خطرناك سیاسی- حزبی حرکت می کند که در آن بویی از منطق و دیموکراسی وجود ندارد. ما باید باور کامل داشته باشیم که جامعه آگاه است و به خاطر مصلحت‌سیاسی و اجتماعی خود است که ناروا‌ترین اقدامات و ناهنجار ترین برخورد های سیاسی را نادیده می انگارد. چون حساسیت زمان و موقعیت کنونی جامعه از لحاظ مرحلهء تاریخی حق تعیین سرنوشت ملی وسیاسی، یگانه مصلحتی است که هرفرد جامعه بدان ایمان دارد و به خاطر همین مصلحت است که همه بسیاری جفا ها را نادیده و ناشنیده می انگارند؛ ولی بعضی از اشخاص از همین مصلحت جامعه سؤ استفاده نموده و با تحریکات واضح دشمنان وحتی برای مصلحت دشمنان، شجاعانه به قطع اعضای بدن جامعهء خویش می پردازند.

اگر در شرایط کنونی، دیموکراسی سازمانی، به عنوان پاکترین و عظیم ترین سنت سیاسی در درون یگانه حزب سیاسی جامعه احترام نشود، ما چگونه خواهیم توانست که برای جامعه به اثبات برسانیم که برای دیموکراسی و عدالت حاضر به قربانی دادن هستیم؟ اگر انتقاد از خود، به عنوان یگانه وسیله برای رفع کاستی ها وحتی جلوگیری از انحراف سیاسی و فکری، مبنای حرکت منطقی ما را تشکیل ندهد، آیا در زودترین فرصت بعد از رفع بحران سیاسی کنونی کشور، در اعماق دفن نخواهیم شد؟ چرا فراموش کرده ایم که احزاب نابود شدنی اند، اما جامعه برای همیشه وجود دارد؟

احزاب
در اتخاذ تفکر و ایدیالوژی های خود، مختارند؛ ولی دیموکراسی و عدالت دواصلی اند که هیچ ایدیالوژی نمی تواند آنرا نقض کند؛ بلکه بر عکس هر ایدیالوژی اصالت و حقانیت خویش را از طریق احترام به دیموکراسی وعدالت به اثبات می رساند.

"مونتسکیو" می گوید که "دیموکراسی همیشه از طرف زمامداران نقض نمی شود، بلکه عاملان تطبیق کنندهء دیموکراسی نیز در نقض دیموکراسی نقش اساسی دارند." این نظر در مورد رهبری یك حزب نیز صدق می کند و ما امروز شاهدیم که مقام رهبری حزب باتمام تلاش وجدیت برای استحکام ریشه های اجتماعی حزب فعالیت می نماید: تصفیهء شورای مرکزی و انتخاب اعضای جدید از میان طیف های مختلف فکری و اجتماعی جامعهء وداخل کردن زنان در مجمع رهبری حزب، از جمله اقداماتی اند که تا کنون سابقه نداشته اند؛ ولی با تأسف که بعضی از مسئولین حزبی، در بیرحمانه ترین شکل به تضعیفِ پایه های اجتماعی حزب می پردازند. این اشخاص در قدم اول یا سر سپرده گان به سازمان اطلاعات ایران اند، یا به غیر از مصلحتِ موقف، جیب و پول، به هیچ چیز دیگر ایمان ندارند و یا در زیر بدنهء رهبری حزب، خود را "حزب تمام" می بینند. این اشخاص از سکوت جامعه برای مصلحت سرنوشت سیاسی و ملی آن سوء استفاده می کنند؛ ولی باید بپذیریم که وقتی همین افراد حزب را به جهت خلاف سرنوشت ملی و سیاسی جامعه و به جهت برده گی برای جمهوری اسلامی ایران حرکت می دهند، دیگر دیدن تباهی سرنوشت جامعه، هیچکسی را آرام نخواهد گذاشت.

مقام رهبری حزب، برای اینکه جلو این حالت کشنده را بگیرند،

بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۴

دیموکراسی سازمانی و انتقاد از خود را به عنوان بهترین اصل در اختیار دارند. اصل دیگر بر خورد منطقی با نظریات مخالف است. به علت مرگ همین اصل است که وقتی امروز برای آگاهی جامعه از خدمت و خیانت، مثال عینی انحراف فکری از نوشتهء یکی از بیسوادان مدعی کار فرهنگی برداشته می شود، این مثال کوچك را به عنوان "موضعگیری" در برابر حزب مطرح می کنند. اگر اصل انتقاد در ذهن افراد نمرده باشد، آیا مفاهیم "موضعگیری" و "انتقاد" باهم اشتباه می شوند؟

وقتی در جامعه ای میان "موضعگیری" و "انتقاد" فرق نشود، آیا احتمال وقوع بزرگترین فاجعهء سیاسی در درون این جامعه شدت نگرفته است؟ تا نظر و یا عمل یکی از همین افراد به طور غیر مستقیم مورد انتقاد قرار می گیرد، انتقال آن برای مقام رهبری حزب اینست که "در برابر فلان کس موضعگیری شده است!" وقتی مسوولی می آید و به خود این حق را می دهد که با ایقان کامل بیان دارد که "۲۳ سنبله سر آغاز فاجعه در جامعهء تشیع است"، کس دیگری نیز حق دارد که بگوید: نه خیر آقا، اشتباه می کنی و نظرت بر اساس این منطق و دلیل ناروا چه، که حتی جفا نسبت به سرنوشت جامعه است. آقای محترمی که حق ابراز عقیده اش را دارد، خیلی ها به ساده گی می تواند قلم را به دست گیرد و برای تاریخ جامعه از نظر خویش پیرامون ۲۳ سنبله دفاع کند. اگر ۲۳ سنبله سر آغاز فاجعه بوده است، علت این فاجعه نباید در درون خانه ها مطرح شود، بلکه باید برای جامعه مطرح شود که باز ۲۳ سنبلهء دیگری با فاجعه ناك بودن آن به وجود نیاید و نسل های آینده واقف باشند. با همچون حالت هم اصل دیموکراسی سازمانی مراعات شده و هم شیوهء برخورد منطقی با نظریات مخالف به عمل آمده است. نتیجهء این کار نه کسر شخصیت آقایان، بلکه غنامندی فکری و سیاسی جامعه است. ولی چون باور به جامعه و منطق واعتقاد به دیموکراسی وانتقاد وجود ندارد، جار می زنند که نمانید که "موضعگیری" شد!

انتقاد از یك نظر، اتخاذ موضع نیست، بلکه تلاش برای سالم کردن نظریات خود و دیگران است. کسی که انتقاد می کند، اولاً باید با منطق علمی نظرش را تحلیل و تجزیه کند و بعداً منتظر باشد که طرف چگونه با منطق خلای نظرش را به اثبات می رساند. ثبوت منطقی نادرستی ها، اصل قبول کردن واصلاح خطا هاست. ما وقتی حزب می سازیم، برای جامعه می سازیم؛ ما وقتی حرف می زنیم، برای جامعه می زنیم؛ و از همه با اهمیت تر وقتی ما قلم بر می داریم و می نویسیم، باید کاملاً آگاه باشیم که نه تنها برای جامعه، بلکه برای تاریخ آن نیز می نویسیم. نوشتن برای تاریخ بدین مفهوم است که تانسل های بعدی زنده اند، نوشته و نظر ما نیز زنده خواهد بود.

آنانیکه از انتقاد می ترسند، باید قبلاً از جامعه و تاریخ بترسند و نکتهء عجیب نیز همین جاست که بیسوادان نه از تاریخ می ترسند و نه از جامعه، ولی از انتقاد می ترسند! علت این ترس، حقارت منطقی آنان است، چون وقتی واقف می شوند که بانظر خویش مرتکب چه خیانت به جامعه وتاریخ آن شده اند، یکبار به لرزه می افتند و داد می کشند که "نمانید که موضعگیری می کنند!!"

آنانیکه
از انتقاد می ترسند،
باید قبلاً از جامعه و تاریخ بترسند
و نکتهء عجیب نیز همین جاست که
بیسوادان نه از تاریخ می ترسند و نه از
جامعه، ولی از انتقاد می ترسند! علت این
ترس، حقارت منطقی آنان است، چون وقتی
واقف می شوند که بانظر خویش مرتکب چه
خیانت به جامعه وتاریخ آن شده اند،
یکبار به لرزه می افتند و داد
می کشند که "نمانید که
موضعگیری
می کنند!!"

قرار گرفتن در دادگاه جامعه وتاریخ، حکم مرگ و زنده گی را دارد. کسی را که جامعه و تاریخ محکوم کند، هیچکس نمی تواند آن را تبرئه کند و برعکس، کسی را که جامعه و تاریخ تبرئه کند، هیچکسی نمی تواند آن را محکوم کند. ما غافلیم که نفس سیاست کردن و دریك حزب مسوول شدن، مارا در برابر دادگاه جامعه و تاریخ قرار می دهد. ما اگر از قضاوت جامعه و تاریخ می ترسیم، بهتراین است که از سیاست و مسوولیت سیاسی دست بکشیم. گیریم که در شرایط حاضر با قدرت خویش مخالفین را به خاطر نابودی نظریات شان "به جهنم و اصل" کنیم، ولی آیا خود ما عمر خضر داریم که تمام نسل های آینده را برای پنهان نمودن جفا گویی های سیاسی و فکری و خیانت عمل خویش نابود کنیم؟

خصیصهء جهنمی سیاست این است که هر حرف و نظر آن، توأم با عمل جامعه است. چون اگر نظر از سیاسیون است، عمل از جامعه است. جامعه در یك مقطع مطابق به اعتماد خویش نسبت به نظر و دیدگاه سیاسی و اجتماعی احزاب و رهبری آن عمل می کند، ولی آنگاه که خطای عمل خویش را درك کرد، این خطا را از خود نمی داند، از سیاسیونی می داند که بدون درك از رابطهء نظر سیاسی خود و عمل اجتماعی جامعه مطابق به این نظر، چشم را بسته کرده است و دهن را باز! دادن فتوا و کتبی ساختن آن کار خیلی ها ساده و بسیط است، ولی دفاع از این فتوا در دادگاه جامعه و تاریخ، تیر پشت سیاسیون را می شکند. انداختن پول در جیب و لمیدن دور از کنار جامعه ومردم کار هر شیخ محسنی نابکار است، ولی وحشت از دادگاه جامعه وتاریخ، جز "دیوانه گی" چیز دیگری را برایش به ارمغان آورده نمی تواند!

بریدن از سرنوشت جامعه، تنیدن در مصلحت های کاملاً فردی، لمیدن در آسایش، صفحه سیاه کردن برای مصلحت رزق، کشتن برای قدرت، رقابت برای امتیاز سیاسی، محکوم کردن برای محکوم نشدن، فتوا به جای منطق، پول به جای تعهد، تجمل به جای مسوولیت، قدرت به جای ایمان، طرد به جای پذیرش، استبداد به جای دیموکراسی، قلدری به جای رهبری، گرفتن زنده گی به جای دادن زنده گی، تحمیل فقر به جای تأمین رفاه، دعوت به عیاشی به جای دعوت به مبارزه

بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴

برای حق، مصلحت به جای حقیقت، جهالت به جای فرهنگ، خیانت به جای خدمت، دستور به جای مشوره، مطلق العنانی به جای دیموکراسی و ...همه وهمه دست آورد حزبی است که فاقد اصل دیموکراسی سازمانی وآزادی بیان و انتقاد است؛ چون اگر انتقاد وجود داشت، هر فرد احساس می کند که حرفش تنها در محدوده، نظر خودش باقی نمی ماند و دیگران نیز به عنوان انسان، حق ابراز نظر و مخالفت با عقیده و نظر او را دارند.

آنچه از ابراز نظر های پوچ و فرسوده جلوگیری می کند، عنصر انتقاد است. جامعه ای که بدون انتقاد و آزادی فکر و بیان زنده گی کند، این جامعه تا زنده است، با فاجعه، اجتماعی روبرو خواهد بود. روحیه، تعبدی عامل نابودی آزادی جامعه و انسان است. روحیه، تعبدی یك جامعه و فرد، راز پایداری اسارت جامعه وفرد است، و بر عکس، روحیه، سرشار از آزادی و منطق، عامل آزادی جامعه و انسان است. روحیه، فرمان پذیری تعبدی، "مصلحت جامعه" را وسیله، مرگ جامعه می سازد.

ما باید بپذیریم که انتقاد نکردن از انحراف برای مصلحت جامعه، جامعه را به عوض نجات، بیشتر محکوم به شکست و اسارت می کند. هر قدر روحیه، انتقاد در درون یك جامعه بمیرد، به همان اندازه مفهوم «موضعگیری» جای مفهوم «انتقاد» را می گیرد. خادمان جهالت، چون خود را با همه کس طرف می بینند، بناءً هر انتقاد را دشمنی و "موضعگیری" می پندارند، حالانکه اگر باور به خدمت به جامعه و سرنوشت سیاسی واجتماعی آن وجود داشته باشد، هر انتقاد با جبین گشاده پذیرفته می شود؛ چون جامعه، یك قطبی، جامعه مرده است؛ و بر عکس جوامعی شاهد ترقی شده و از شخصیت عظیم فرهنگی و سیاسی برخوردار گردیده اند که سینه، آنها مملو از عقاید و نظریات مختلف و مخالف بوده است.

پذیرش عقاید مخالف وحتی پذیرفتن متضاد ترین اندیشه دیگران، نه تنها اخلاق خوب انسانی، بلکه سنت ایفای تعهد در برابر ساختن و پر بار کردن اندیشه و فرهنگ جامعه نیز است. از اندیشه، مخالف کسی می هراسد که فاقد منطق برای دفاع از خود است. ما اگر ایمان نداشته باشیم که تنها برخورد منطق های مختلف است که جامعه را صاحب دیدگاههای سالم می سازد، بدون کوچکترین حرف، انتقاد را "موضعگیری" لقب می دهیم و برای پوشاندن کاستی منحط درون خویش، از قدرت سیاسی حزب سؤ استفاده می کنیم؛ بدون آنکه درك کنیم که یك حزب در نهایت خویش فتوا صادر خواهد کرد و بعد از فتوا به قتل مخالفین خواهد پرداخت. مگر تا هنوز باور نکرده ایم که دست های آلوده، احزاب سیاسی به خون مغزهای جامعه، بزرگترین راز محکومیت و شکست آنان بوده است؟ شخصیت ها از جامعه اند، جامعه اگر نمی تواند به علت استبداد حاکم از شخصیت های خویش دفاع کند، این بدان مفهوم نیست که چشم از قاتلان برداشته می شود.

جامعه نمی پذیرد که با فتوا از "تشیع درباری" دفاع کنیم، بلکه تنها با منطق است که این مذهب خیانت پرور توجیه خواهد شد! انتقاد از یك شخصیت را نباید با مرگ شخصیت ها پاسخ گفت. این روش، دست آلوده، سیاسیون را بیشتر از منطق آنان به نمایش می گذارد. ایمان به دیموکراسی، منطق را بارور می سازد؛ وقتی جامعه آبستن آگاهی می شود و بزرگترین حماسه، مقاومت سیاسی و اجتماعی خویش را تحویل تاریخ می دهد، این جامعه صرف با منطق مجاب می شود، نه با تحکم و محکومیت شخصیت ها. همچون روش را کسانی بر احزاب تحمیل می کنند که خود و حزب خود را بی نیاز از جامعه می پندارند، ولی حزبی که معتقد به جامعه باشد، در اولین فرصت، حق انتقاد را از اعضای خود و شخصیت های جامعه نمی گیرد.

هدف اگر جامعه و سرنوشت آن است، پذیرفتن دیموکراسی و حق ابراز نظر، به عنوان مسلم ترین حق تمام افراد جامعه، امر حتمی و ضروری است؛ ولی اگر هدف آقایی بر یك جامعه از طریق قدرت حزبی است، روشن است که خون افراد جامعه، بیشتر از دشمنان جامعه، با دستان "سیاسیون" خود جامعه خواهد ریخت. ما با قدرت صرف می توانیم که جامعه، دهن بسته را ایجاد کنیم، ولی باید کاملاً یقین داشته باشیم که دهن بسته، جامعه به مفهوم بسته بودن چشم و قضاوت جامعه نیست. یك جامعه را می توان اسیرکرد و چشم بسته به قربانگاه سیاسی تحویل داد؛ ولی تاریخ این جامعه را هیچگاهی نمی تواند اسیر کرد. لذت آنی را نباید به محکومیت تاریخی خویش تبدیل کنیم. با مرگ دیموکراسی وانتقاد برای جامعه نباید از خود شخصیتی بسازیم که ننگ تاریخ جامعه باشد. این را اگر ما نمی پذیریم، زمان خواستش را بر ما تحمیل خواهد کرد و تاریخ، مثل همیش، محکومیت ما را با خود خواهد داشت.

تعهد اجتماعی ما حکم می کند که آگاهانه برای دیموکراسی و عدالت برای جامعه عمل کنیم، نه اینکه با وجود آگاه بودن به همه چیز، باز هم در برابر سرنوشت و تاریخ جامعه قرار گیریم. اگر ما عمر جامعه و تاریخ آن را به اندازه، عمر طبیعی یك انسان می پنداریم، روشن است که بستن دهن جامعه و خموش کردن منطق دیگران، یگانه منطق و وسیله، حفظ بقای ماست؛ ولی اگر تاریخ و جامعه را اصل پایداری می دانیم که همه در برابر آن مسئوول اند، عمر کوتاه خویش را برای ساختن جامعه از طریق دادن دیموکراسی و عدالت برای آن فدا خواهیم نمود.

توقع اینست که مقام رهبری حزب وحدت اسلامی با توجه به دو اصل پذیرفته شده و عام "دیموکراسی سازمانی" و "انتقاد"، از انحرافاتی جلوگیری نمایند که در قدم اول اراده های فردی را بر سیاست های ستراتیژیك حزب تحمیل می کنند. تعهد اجتماعی ما حکم می کند که اصل انتقاد را به عنوان یگانه اصل برای ساختن تفکر و غنامندی معنوی جامعه بپذیریم. در غیر آن کاملاً مشهود و تجربه شده است که تزلزل پایه های اجتماعی احزاب، بعد از مرگ دیموکراسی سازمانی و انتقاد در درون این احزاب شروع شده است؛ چون حزبی بدون انتقاد (و حتی بیگانه و دشمن با کلمه، "انتقاد")، قربانی اراده، نظریات و اعمال فردی اشخاص می شود. تحمیل شدن نظریات، اعمال و اراده، افراد بر موضعگیری های یك حزب، به مفهوم نابودی ستراتیژی سیاسی و اجتماعی آن حزب است. مگر حزب فاقد ستراتیژی سیاسی و اجتماعی می تواند که تا به آخر از پایگاه اجتماعی بهره مند باشد؟ جواب این سوال با خلاصه گی تمام "نه" است. بیان این "نه"، موضعگیری نیست، بیان شکست حتمی در آینده است؛ چون هر چه انتقاد منطقی تر می شود، قدرت اصلاحی آن بیشتر می گردد و هر قدر سنت انتقاد در درون یك حزب قوی تر است، به همان اندازه پایه های اجتماعی حزب مستحکم تر است، و برعکس. ■

بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۴

آغاز مرحلهء خطیر برای «طالبان»

احمد شاه مسعود، موجودیت نفاق اجتماعی در درون جوامع برادر پشتون و هزاره است. نقش شیعه هایی که به جامعهء هزاره مربوط نیستند و امروز همه به علت علایق نژادی و زبانی در جوار حاکمیت فاشیستی قرار گرفته اند، در واقع کمر شکن ترین نقش سیاسی و اجتماعی برای جامعهء هزاره به نفع فاشیزم کابل است، به خصوص آنکه جمهوری اسلامی ایران توسط همین نوکران نژادی و مذهبی خود، قوی ترین نقش را برای سرکوب نمودن مقاومت غرب کابل بازی کرد و تا کنون «فراکسیون اکبری» یگانه متکای مطمئن برای تلفیق سیاست نژادی و مذهبی جمهوری اسلامی ایران برای تقویت فاشیزم کابل محسوب می شود.

پیروزی شیعه های غیر هزاره برای نابودی صف متحد سیاسی و اجتماعی جامعهء هزاره از طریق شعار های مطلق ایدیالوژیك مذهبی است. با کوچکترین دقت به خوبی درك می گردد که همین تاکتیك استفاده از اعتقاد ایدیالوژیك مذهبی برای فاشیزم قبیلوی آقایان ربانی و مسعود، در مورد جوامع برادر پشتون و ازبك نیز وجود داشته است. سیاف در واقع همان محسنی و اکبری و سید فاضل جامعهء هزاره است و اگر دقیقتر بگوییم، سیاف به مراتب ذلیل تر از اینهاست؛ چون اکبری و محسنی به جامعهء برادر تاجك متعلق بوده و حق دارند که برای انحصار قدرت سیاسی فاشیزم کابل، بزرگترین خیانت سیاسی را نسبت به سرنوشت جامعهء هزاره از طریق شعار های ایدیالوژیك مذهبی مرتکب شوند؛ ولی آقای سیاف، فردی از جامعهء برادر پشتون است که تا کنون ندانسته است که در افغانستان، این خلای مذهبی نیست که باعث فاجعهء ملی شده است، بلکه خلای عدالت و اعتقاد به سرنوشت سیاسی و ملی جوامع باهم برادر ملت افغانستان است که فاجعه می زاید و مذهب تنها روپوش سیاسی این فاجعه است.

وحدت سیاسی واجتماعی هر جامعه، گام بس بزرگ برای وحدت سیاسی و اجتماعی ملت افغانستان محسوب می شود؛ ولی اینجا شرط بزرگی وجود دارد که عبارت از احترام به حقوق سیاسی و ملی جوامع باهم برادر ملت افغانستان است؛ ورنه ایمان داشتن به انحصار قدرت، و به وجود آوردن جبههء واحد سیاسی و اجتماعی برای آن،عامل بزرگترین فاجعهء ملی بعدی خواهد بود.

با سقوط جلال آباد و سقوط ولایات لغمان و کنر دو عامل زنده گی سیاسی - تنظیمی و منطق ایدیالوژیك - سیاسی برای تشتت سیاسی و اجتماعی در جامعهء برادر پشتون برای همیش پایان یافت؛ و از جانب دیگر، مرحلهء سهل و ابتدایی فعالیت سیاسی و اجتماعی برای گروه «طالبان» نیز ختم گردید. پیامد نخستین تشکل نوین سیاسی و اجتماعی برای جامعهء برادر پشتون، مشخص شدن علت اساسی فاجعهء ملی در افغانستان نیز است؛ چون فاشیزم قبیلوی کابل، تا کنون جنگ انحصار قدرت سیاسی را صرفاً تحت روپوش فعالیت های ایدیالوژیك مذهبی - سیاسی کتمان می نمود؛ حالانکه امروز باید با چهره و سیاست واقعی پاسخ برای انحصار قدرت بدهد. همانطوریکه آقای «استاد احدی» با سقوط جلال آباد چلنج ناگفتهء هشت سالهء خویش را برای نقش وحدت نوین اجتماعی و سیاسی جامعهء برادر پشتون در تعیین سیاست افغانستان بیان داشتند، همانطور آقایان مسعود و ربانی نیز باید درك کنند که این چلنج بیانگر آن است که «انحصار» تا یك مرحله می تواند از برکت نفاق اجتماعی و ملی تغذیه کند، ولی وحدت سیاسی و اجتماعی هر جامعه و بعداً وحدت ملی جوامع محروم، جواب محکم به هر بانی «انحصار قدرت» سیاسی است.

وحدت سیاسی و اجتماعی جامعهء برادر پشتون فی نفسه وحدت میمون است، ولی میمونیت این وحدت زمانی برای ملت افغانستان شادی سیاسی و ملی خواهد آفرید که «طالبان» در مرحلهء دوم فعالیت سیاسی و اجتماعی خویش از آزمون ملی موفقانه بیرون شوند؛ چون «طالبان» بعد از این مشخصاً با خواست سیاسی جبهات نظامی و اجتماعی جوامع دیگر ملت افغانستان مواجه خواهند بود.

جنگ با فاشیزم کابل، برحق ترین جنگ است؛ ولی اگر هدف جنگ چلنج و عقده گشایی سیاسی و اجتماعی باشد و باز هم اگر به جای «انحصار»، «انحصار» گذاشته شود، نه تنها هیچگونه امید برای ختم فاجعهء ملی کنونی نخواهد بود، بلکه جنگ های بعدی، ابعاد فاجعهء کنونی را آنقدر گسترش خواهند داد که «کفن کش سابق» را صاحب «خدا بیامرزی» خواهد ساخت!

از این به بعد برای «طالبان» دو جبههء مشخص سیاسی و نظامی وجود خواهد داشت: یکی جبههء مشخص سیاسی و اجتماعی در برابر فاشیزم قبیلوی کابل و دیگر جبههء مشخص سیاسی و اجتماعی در برابر جبهات سیاسی و اجتماعی جوامع برادر ازبك و هزاره که خواهان عدالت سیاسی در کشور اند. ممکن است که «طالبان» تاکتیکی را اتخاذ کنند که برای موقت در برابر خواست سیاسی و اجتماعی جوامع ازبك و هزاره سکوت کنند و تمام قوت و قدرت خویش را برای سقوط نظامی کابل به خرج دهند و بعداً پس از سقوط کابل از موقف «دست بالا» با خواست سیاسی این جوامع پاسخ گویند.

آشکار شدن علت فاجعهء خونبار ملی در افغانستان، گام بس بزرگ برای فهمیدن درد اساسی محرومیت سیاسی جوامع مختلف ملت افغانستان نیز است. اگر بازهم نسخهء «عدالت سیاسی» برای درد کهن ملت با نسخه های «انفاذ شریعت» وغیره تعویض می شود، روشن است که درد رشد خواهد کرد و نتیجهء آن به مراتب شدیدتر از بحران کنونی ملی خواهد بود. هر انحصار قدرت، پیامد فوری خویش را در عقب دارد که عبارت از به وجود آمدن اتحاد های سیاسی نوین است؛ ولی بعد از وحدت نوین سیاسی و اجتماعی جامعهء برادر پشتون، با اطمینان می توان گفت که اگر «طالبان» در برابر نیاز «عدالت سیاسی» ملت افغانستان بر خورد مسؤولانه و صادقانه ننمایند، اینبار برعلاوهء ائتلاف سیاسی، ائتلاف اجتماعی بزرگی در برابر شان به وجود خواهد آمد؛ چون «طالبان» بهتر درك می کنند که در صورت انحصار قدرت با احزاب نه، بلکه با جوامع ملت افغانستان طرف خواهند بود. فاشیزم کابل مساوی با جامعهء برادر تاجك نیست و به همین شکل آقای دوستم یا حزب وحدت اسلامی نیز مرادف با جوامع برادر ازبك و هزاره شده نمی توانند. بناءً اگر «طالبان» مایل به مذاکره با آقای «دوستم» و یا دیگران نیستند، باید قبل از همه ستراتیژی مشخص و قابل قبول «عدالت سیاسی» را برای جوامع باهم برادر ملت افغانستان ارایه دارند؛ در غیر آن نه تنها فاشیزم کابل را نابود نخواهند توانست، بلکه آن را صاحب پشتوانهء اجتماعی جامعهء برادر تاجك و حمایت سیاسی (و شاید بعداً حمایت اجتماعی) جوامع دیگر نیز خواهند ساخت.

وحدت سیاسی و اجتماعی هر جامعهء برادر ملت افغانستان گام

بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴

بس بزرگ و میمون برای رستاخیز و نجات ملت از فاجعهء کنونی است، ولی بازهم تکرار می گردد که اگر وحدت سیاسی و اجتماعی جوامع، زیربنای مستحکم «وحدت ملی» واقعی ملت افغانستان نباشد، جنگ کنونی به شکل خیلی ها گستردهء آن به جنگ اجتماعیی تبدیل خواهد شد که پیامد آن در سطح ملی، تجزیهء تمام کشور خواهد بود.

چهار سال انحصار سیاسی در لفافهء سیاست ایدیالوژیك مذهبی، هم ماهیت انحصار سیاسی را افشاء کرده است و هم تاکتیك استفاده از شعار های ایدیالوژیك را برای پنهان نمودن هدف انحصار قدرت. درست است که جوامع باهم برادر ملت افغانستان حین جنگ با فاشیزم قبیلوی کابل، خون داده اند و تراژیدی بزرگ فاجعهء ملی بر آنها تحمیل شده است، ولی این را نباید فراموش کنیم که در جریان این چهار سال جوامع با خون خویش تجربه ای را به دست آورده اند که هیچکسی نمی تواند با شعار خوب هدف ناصواب را تبرئه کند.

«طالبان» برای اینکه به اثبات برسانند که مثل جامعهء برادر پشتون، برای تمام ملت افغانستان نسخهء وحدت سیاسی و اجتماعی را دارند، باید قبل از آغاز حمله برای سقوط کابل، ستراتیژی مشخص خویش را برای تأمین «عدالت سیاسی» مطرح کنند؛ چون از این به بعد در برابر جنگی مواجه خواهند بود که هر شلیك آن برای حق تعیین سرنوشت ملی، سیاسی و اجتماعی جوامع به عمل خواهد آمد. در بیان کاملاً ساده خواهیم گفت که قبل از آنکه فاشیزم قبیلوی کابل از «جنبش طالبان»، «زیگنال انحصار جدید» بسازد و دیگران را به تشکیل جبهات نوین سیاسی و اجتماعی دعوت نماید؛ بهتر است که «طالبان» با زیگنال جدید «عدالت سیاسی»، تن زخم خوردهء ملت افغانستان را از زخم های شدیدتر و عمیق تر بعدی نجات دهند. خواست هر فرد عدالت پسند افغانستان همین است: چون امروز همه می دانیم که ملت ما شاهد فاجعهء ملیی است که علت آن فقدان عدالت سیاسی و اجتماعی بوده است. «عصری برای عدالت»

... اصطلاحات سیاسی و اجتماعی

ندارد واین برداشت منفی در کشور هایی که ملت آن متشکل از مذاهب و اتنی های مختلف است، در اکثر مواقع باعث بزرگترین نفاق اجتماعی و سیاسی می شود.(*)

ج - کشور:

کشور عبارت از سرزمین یك ملت است. بادرك از مفهوم اصطلاح ملت، حالا درك می نماییم که صاحب کشور، ملت است. این ملت خواه از یك اتنی واحد تشکیل شده باشد و یا مرکب از اتنی های مختلف باشد، مالکیت سر زمین خویش را دردست دارد. همانطوریکه ملت بیانگر حضور سیاسی جوامع در دولت است، کشور نیز بیانگر حضور سیاسی یك دولت در منطقه، در جوار کشور های دیگر با رژیم خاص سیاسی خود است. برای کشور مرادفات سر زمین، میهن، مرز و بوم و مملکت نیز به کار برده می شود؛ ولی مفهوم دقیق برای بیان پهنای ارضی یك ملت و دولت، همان کشور است. قبلاً تذکر داده شد که حکومت و ملت و کشور سه جزء اساسی برای تشکیل دولت اند. بدین لحاظ کشور با داشتن مفهوم سیاسی بیشتر، مرادف حکومت و ملت قرار می گیرد. مثلاً اگر ما بگوییم «وطن افغانستان صاحب دولت غیر قانونی و نام نهاد است»، متوجه می شویم که جمله نادرستی را بیان کرده ایم، چون "وطن" عبارت از سرزمینی است که انسان در آن به دنیا می آید و زنده گی می کند؛ ولی چون از بار سیاسی خالی است، بناءً هیچگاهی نمی تواند در مباحث سیاسی مرادف "کشور" استعمال شود و اصطلاح «وطن افغانستان» را به وجود آورد. ما گفته می توانیم که «وطن ما (من) افغانستان است» همچنانکه گفته می توانیم که کشور ما (من) افغانستان است.اما باید دقت شود که اصطلاح "وطن" را در کنار اصطلاح «دولت» به کار برده نمی توانیم، چون وطن سرزمینِ است که در آن به دنیا آمده و زنده گی می کنیم، اما کشور درعین بیان کردن سرزمین تولد و زنده گی، بیانگر تعلقیت سیاسی برای دولت متبوع شخص نیز است؛ یعنی به معنای دقیقتر می توان گفت که وطن، سر زمین زنده گی و کشور، سرزمین سیاسی انسان است. (ادامه دارد)

---

*- "مهاتماگاندی" در اولین بیانیهء خویش بعد از استقلال خطاب به ملت هندوستان بیان داشت که «هندوستان کشور هندو هاست» و دیری نگذشت که اعتراف کرد که دادن همین صفت دینی برای ملت هندوستان، یکی از عوامل عمده شروع شدن مبارزات برای تشکیل دولت مستقل پاکستان گردید.

شبها که ... می سوخت

شبها که دریا،
می کوفت سر را،
به سنگ ساحل،
چون سوگواران؛

شبها، که می خواند،
آن مرغ دلتنگ،
تنها تر از ماه،
برشاخساران؛

شبها که می ریخت
خون شقایق،
از خنجر باد
بر سبزه زاران؛

شبها که می سوخت،
چون اخگر سرخ،
در پای آتش،
دل های یاران؛

شبها که بودیم،
در غربت دشت،
بوی سحر را
چشم انتظاران؛

شب ها که غمناك،
با آتش دل،
ره می سپردیم،
در زیر باران؛

غمگین تر از ما،
هرگز نمی دید،
چشم ستاره،
در روز گاران.

ای صبح روشن!
چشم و دل من،
روی خوشت را،
آیینه داران؛

باز آ که پر کرد،
چون خنده صبح،
آفاق شب را
بانگ سواران! (فریدون مشیری)

PROPERTY OF ACKU S858

بنیاد اندیشه تأسیس ۱۳۹۴

... نجات یك نسل یا نجات نسل ها؟

مسوولیت بزرگ سیاسی برای ارایه پاسخ به خواست «عدالت سیاسی» جوامع ملت افغانستان می نماید.

پیامد فاجعه ملی که در چند سال اخیر به وجود آمده است، در تمام عرصه های زنده گی سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و ملی ملت افغانستان مشهود است. واقعیت تلخ فاجعه ملی، آنقدر برای ملت ملموس است که ختم این فاجعه، فعلاً به هدف تبدیل شده است؛ ولی آنچه بیش از هر چیز برای ختم فاجعه ملی قابل دقت است، جلوگیری از آغاز مجدد فاجعهء ملی است. با نگاه مختصر به تاریخ سیاسی و اجتماعی افغانستان، به وضاحت ملاحظه می گردد که خانه جنگی های فاجعه بار، اکثراً باعث حالتی شده است که مردم، صلح را بیشتر از شخصیت سیاسی زمامداران ارزش دهند و هیچگاهی متوجه نشوند که پیامد سیاسی و اجتماعی نظام نوین در دراز مدت باز هم عامل فاجعه بزرگ برای نسل های بعدی می شود. نجات یك نسل از فاجعه، از لحاظ ایمانی و وجدانی امر پذیرفته و احسن است، ولی نابودی فاجعه برای نسل های بعدی، پیروزی ایمان و وجدان بر نظام های است که همیشه مادر فجایع ملی بوده اند.

امروز ملت ما، بخصوص نسل درگیر با فاجعه، به نجات ضرورت دارد. هژده سال جنگ و آواره گی، حالتی را برای ملت به وجود آورده است که امروز باز هم، نجات یك نسل را بیشتر از هر امر دیگر مقدم می شمارد؛ ولی به جاست که بیان گردد که مسوولیت ما تنها نجات یك نسل نباید باشد، بلکه نجات نسل های آیندهء ملت نیز باشد. آنچه می تواند مایهء خوشبختی باشد اینست که فاکت های تاریخی و به وجود آمدن نظام های سیاسی بعد از هر اغتشاش و فاجعه ملی آنقدر در تاریخ سیاسی ملت ما وجود دارد که (تا جائی به علت عام بودن شان) حتی ضرورت به بازگوئی مکرر ندارند؛ این فاکت ها اگر به حیث مواد خام برای ساختن نظام نوین مورد نظر گرفته نشوند، به یقین میتوان گفت که باز هم نظامی به وجود خواهد آمد که قبل از هر چیز فاجعه ملی را به شکل بالقوه در بطنش خواهد داشت. واضح است که فرد یك نظام نیست و نظام نیز یك فرد شده نمی تواند؛ ولی شخصیتی که می تواند نجات ملت را از فاجعه ملی میسر گرداند، این شخصیت بخوبی میتواند در ساختن نظام نوین نقش اساسی داشته باشد.

افغانستان امروز ویران است و مکان تشتت خونبار اجتماعی و ملی است؛ ولی تفکر نوین ملت، می تواند که شیرازهء نظام مستحکم متکی به عدالت را تشکیل دهد. ملت افغانستان همراه با صلح به نظامی ضرورت دارد که این نظام بیشتر از هر کس ایمان به عدالت سیاسی داشته باشد. بدون عنصر عدالت، ناممکن است که سرنوشت نسل های آینده را از خطر فاجعه ملی مصؤن نگهداریم و برایشان نظامی را به میراث بگذاریم که ضامن مطمئن برای حیات سیاسی و اجتماعی عادلانهء شان باشد.

نجات نسل های آینده صرف با تشکیل نظام نوین سیاسی میسر می گردد که شاخص آن را حق تعیین سرنوشت سیاسی جوامع تشکیل دهد. امروز به خوبی واقفیم که عامل فاجعه، نبودن نظامیست که بتواند از لحاظ سیاسی، اعتماد اجتماعی را میان جوامع خلق کند. محوریت سیاسی قابل اعتماد برای تمام جوامع، اولین گام برای بنیانگذاری اولین نظام متکی به عدالت است.

عدم اعتماد سیاسی و اجتماعی و عدم موجودیت نظام معتقد به عدالت به عنوان درد اساسی ملت افغانستان تا کنون وجود دارد. فروپاشی تمام ساختار های اقتصادی، سیاسی و حقوقی باعث فروپاشی روابط اجتماعی و اعتماد سیاسی و اجتماعی جوامع ملت شده است. ما نمیتوانیم انکار کنیم که وضعیت ناهنجار کنونی و بی سرنوشتی تا حد زوال شخصیت ملی ملت، عاملیست که اصل نجات را بیشتر از اصل پیامد بعدی سیاسی در اذهان مطرح کرده است.

مسوولیت بزرگ و حتی خطیر «شاه» را در جوار نجات ملت، نجات آیندهء ملت نیز تشکیل می دهد. عدم احترام به آینده ملت، در جوار اینکه مادر فجایع بعدی بوده، باعث این نیز شده است که به عامل سیاسی جلوگیری از فجایع آینده قطعاً توجه نگردد.

امروز قبل از هر اقدام، به اقدام برای ایجاد مکانیزم سیاسی ضرورت است که ملت را صاحب قدرت سیاسی آن نماید. هژده سال اخیر و جنگ ایدیالوژیك - حزبی با ملت افغانستان این تجربه را برای ملت به دست داده است که صرف مکانیزم سیاسیی می تواند باعث مصؤنیت سیاسی دایمی ملت گردد که دیگر هیچکسی نتواند با قدرت حزبی (آنهم مطلقاً فروخته شده برای کشور های بیگانه) ملت را از حق تعیین سرنوشت سیاسی و ملی آن محروم کند.

وعدهء عدالت، مجزا از طرح و ساختار مشخص برای مکانیزم سیاسی متکی به عدالت است. باید هیچگاهی فراموش نگردد که بعد از تجارب تاریخی و بعد از تجربه تلخ هژده سال جنگ و فاجعه ما باید برای ساختن مکانیزمی اقدام کنیم که نجات ملت را در تاریخ آینده ضمانت کند. اگر باز هم، مثل هر بار دیگر، تنها نجات یك نسل را به هدف سیاسی خویش تبدیل می کنیم، روشن است که صواب برای نسل امروز را به گناه برای نسل های فردا تبدیل کرده ایم.

اگر نجاتی برای ملت مطرح است، این نجات باید دایمی باشد و نجات دایمی زمانی میسر شده می تواند که ملت خودش یگانه مرجع پاسدار سرنوشت سیاسی خود باشد. ممکن است که ملت برای ختم فاجعه به قبول هر نوع حاکمیتی که بتواند حد اقل صلح و امنیت را به وجود آورد، تن در دهد، ولی اگر حاکمیت نوین باز هم فاقد مکانیزم سیاسی متکی به عدالت سیاسی باشد، روشن است که در اولین روز فعالیت خویش، تخم انفجار آیندهء ملی را بذر کرده است؛ ولی امروز هر فرد ملت بدین امر اعتقاد دارد که ما نباید بدون عدالت سیاسی، با شهد نجات مقطعی، زهر تلخ انفجار آینده را به خورد ملت دهیم.

برگشت «شاه» را خیر مقدم باید گفت؛ ولی باید برای ایجاد مکانیزم سیاسی متکی به عدالت منتظر بود. زمان، باز هم هر زایش نوین را به آزمون خواهد گرفت. امروز میتوان نسبت به هر پدیدهء نوین نجات خوش بین بود، ولی رستاخیز ملی را زمانی می توان جشن گرفت که جوامع باهم برادر ملت صاحب حق تعیین سرنوشت سیاسی خویش شوند.

«عصری برای عدالت»

بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴

سقوط جلال آباد:

آغاز مرحله خطیر برای «طالبان»

سقوط « جلال آباد » به دست «طالبان» در واقع ختم مرحلهء اول فعالیت های جنگی و سیاسی این گروه است. این مرحلهء اول را می توان «جنگ در مناطق خودی» اسم گذاشت. پیروزی بزرگ «طالبان» در مرحلهء اول فعالیتهای نظامی و سیاسی شان، ایجاد صف واحد سیاسی و نظامی برای جامعهء برادر پشتون است.

در طی چهار سال اخیر، جبهه بندی های متعدد سیاسی و نظامی، نفاق اجتماعی و سیاسی کمر شکنی را بر جامعهء برادر پشتون تحمیل کرده بود. این نفاق ناشی از دو علت بود: علت اول همان زنده گی سیاسی تنظیمی بود که میراث جهاد گفته می شود و منطق آن را «خون میلیونها شهید» و حق رهبری سیاسی آن را «امتیاز رهبری جهاد» تشکیل می داد. زنده گی سیاسی تنظیمی باعث آن گردیده بود که با سرنوشت واحد سیاسی و اجتماعی جامعهء برادر پشتون نظر به میل رهبران متعدد بازی شود.

علت دوم که معلول علت اول است، عبارت از حاکم بودن منطق ایدیالوژیك مذهبی برای جبهه گیری های سیاسی تنظیم های منوط به جامعهء برادر پشتون بود. موجودیت سیاف، مولوی محمد نبی و حتی گرایشات حسنهء مولوی خالص به جانب حاکمیت فاشیستی - قبیلوی آقایان ربانی و مسعود، به علت منطق مشترك ایدیالوژی مذهبی آنان بود، و ائتلاف اخیر آقای گلبدین حکمتیار با فاشیزم کابل، بهترین نمونهء تکامل کرده و جامع ائتلاف سیاسی بر اساس منطق ایدیالوژیك مذهبی است.

پدیدهء مسلم سیاسی و اجتماعی در کشور اینست که سرنوشت سیاسی و اجتماعی جوامع باهم برادر ملت افغانستان تأثیر و تأثر متقابل بر سرنوشت یکدیگر دارد. یکپارچه شدن رهبری سیاسی و نظامی جامعهء برادر پشتون، بدون کوچکترین تردید، بر سرنوشت سیاسی و اجتماعی دیگر جوامع ملت نیز اثر می گذارد.

تأثیر نابودی رهبری تنظیمی و منطق ایدیالوژیك - سیاسی آن در جامعهء برادر پشتون، بدون تردید بر موجودیت تمام احزابی اثر خواهد کرد که تا کنون خواست سیاسی جوامع خویش را بنابر خواست یك حزب و ارادهء ایدیالوژیك گردانندهء گان آن پاسخ می گویند. خنثی شدن مطلق نقش تنظیم ها بر سرنوشت سیاسی و اجتماعی جامعهء برادر پشتون، بدون تردید پایه های احزاب متکی به منطق ایدیالوژیك حزبی را در جوامع دیگر نیز لرزان ساخته است، که این امر می تواند پیامد نیك اجتماعی و سیاسی برای جوامعی محسوب شود که تا کنون یك قشر ایدیالوژیك - حزبی بر سرنوشت آنها تحمیل شده است و مصلحت های سیاسی - ایدیالوژیك همین احزاب آنها را از وحدت سیاسی و اجتماعی باز داشته است.

جنگ ایدیالوژیك - حزبی با نیروهای اجتماعی و معنوی جوامع، یکی از فجایع فضای تنظیم سالاری در کشور است. با خنثی شدن نقش سیاسی و اجتماعی تنظیم ها در جامعهء برادر پشتون، روشن است که دیگر جوامع نیز ناگزیر اند که مطابق به منطق «سرنوشت اجتماعی» خویش به تشکل نوین سیاسی دست بزنند و هیچگونه مصلحت ایدیالوژیك - حزبی را بر مصلحت سرنوشت سیاسی و ملی جوامع خویش ترجیح ندهند. اگر قدرتمندان سیاسی جوامع به این واقعیت مسلم تن در ندهند و باز هم منافع ایدیالوژیك - حزبی خویش را مقدس بشمارند، باید با واقعیت شکست تلخ فردا، خود را از جملهء نفرین شده گان تاریخ بدانند.

یکی از عوامل طویل شدن عمر انحصار سیاسی حاکمیت فاشیستی - قبیلوی ص ۷۳

تا صبحدمان

تا صبحدمان در این شب گرم
افروخته ام چراغ زیراك
می خواهم بر کشم بجاتر
دیواری در سرای کوران

بر ساخته ام، نهاده کوری
انگشت که عیب هاست با آن
دارد به عتاب کور دیگر
پرسش که چراست این، چرا آن؟

زین گونه به خشت می نهم خشت
در خانهء کور دیدگانی

تا از پس آفتاب فردا
بنشانمشان به سایه بانی

افروخته ام چراغ از اینرو
با صبحدمان در این شب گرم
می خواهم برکشم بجاتر
دیواری در سرای کوران

نیمایوشیج

«عصری برای عدالت» با باور و اعتقاد کامل به دیموکراسی و آزادی بیان و اندیشه، مقالات نویسنده گان را بدون تصرف در محتویات آنها به چاپ میرساند؛ مسؤولیت دیدگاه ها مربوط به نویسنده گان مقالات است.

حساب بانکی:
ANZ Grindlays Bank
A-C No: 11314 - 34756 - 051
Peshawar Branch Us.$

عصری برای عدالت
ماهنامهء کانون فرهنگی رهبر شهید
تحت نظر شورای نویسنده گان
I.9 Islamabad - PAKISTAN
P.O. Box: 117
قیمت یك شماره : (۱۰) روپیه